زن روز

هفتگی کیهان



الهه عضدی میگوید:

چه درسی از این پیروزی آموختم؟

پیکان جوانان ۵۶
ペイカン・ジャワナン
www.javanan56.com

شماره صدو هفتادویك
شنبه اول تیرماه ۴۷
بها: ۲۰ ریال



ایگورا رویال

عالیترین رنگ مو با قدرت پوشش بی نظیر

سری رنگ موی ایگورا رویال کامل و متنوع است. از رنگ‌های طبیعی مشکی ، قهوه‌ای ، خرمائی ، خاکستری.... تا رنگ های‌فانتزی شرابی ، پرکلاغی ، آبی ، زیتونی پلاتینی... در دسترس شما است و از میان آنها بآسانی می توانید رنگ موی دلخواه خودرا که چهره شمارا زیبا تر جلوه میدهد انتخاب کنید .

Schwarzkopf

تیدی





دخترشایسته جهان ، صبح روزدوشنبه گذشته شیکاگو را پس ازکسب پیروزی افتخارآمیز خود بقصد واشنگتن ترك گفت تا از پایتخت امریکا بمدت چهارروز دیدن کند . درروز دوم اقامت خود افتخار شرفیابی بحضور شاهنشاه آریامهر را پیدا کرد ودرفرودگاه «آندروز» بوسیله آقای انصاری سفیر کبیر شاهنشاهی درواشنگتن به پیشگاه شاهنشاه معرفی شد .

خبرگزاریها درباره افتخاری که نصیب دخترشایسته جهان شده است روز ۲۱ خردادماه این خبررا از واشنگتن مخابره کردند!

ـ شاهنشاه آریامهر در آغاز دیدار از ایالات متحده امریکا به پایگاه هوائی اندروز تشریف‌فرماشدند ومورد استقبال مقامات ایرانی و امریکائی قرار گرفتند.درمراسم استقبال الهه عضدی دختر شایسته جهان دسته گل رززیبائی به پیشگاه شاهنشاه تقدیم کرد ودرپاسخ چند سؤال معظم‌له درباره نحوه اجرای مسابقه «تین‌پرنسس‌بین‌المللی»توضیحاتی بعرض رساند . شاهنشاه دوشیزه عضدی را مورد عنایات و تحسین قرار دادند .

تین پرنس جهان این شرفیابی را یکی از افتخارات بزرگ خود تلقی کرد وگفت:

ـ اهمیت وحسن بیشتراین شرفیابی دراین بودکه دریك کشور بیگانه موفق‌شدم به‌رهبر محبوب کشورم با اهدای گلهای زیبا خیرمقدم عرض کنم.

ابلاغ مراتب خوشوقتی شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانوی معظم به دوشیزه الهه عضدی دخترشایسته جهان

متن تلگراف سفیرکبیر شاهنشاهی از واشنگتن :

روزیکه خبراول‌شدن دوشیزه الهه‌عضدی در دنیا بعنوان دختر شایسته جهان بتهران‌رسید آقای دکتر مصباح‌زاده رئیس موسسه کیهان تلگرافی به پیشگاه مبارك شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانوی ایران معروض داشتند که حاوی این خبر مسرت‌انگیز بود . متن این تلگراف از اینقرار است :

پیشگاه مبارك شاهنشاه آریامهر
و علیاحضرت معظم شهبانوی ایران

بشرفعرض مبارك شاهنشاه آریامهر میرساند :

طبق گزارش خبرگزاریها ، دوشیزه الهه عضدی دختر شایسته ایران و منتخب مجله زن‌روز (هفتگی کیهان) که از میان هفتصد دوشیزه برگزیده ایرانی انتخاب و به امریکا اعزام شده است در مسابقه جهانی تین پرنس بین‌المللی که در شهر شیکاگو انجام شد ، مقام اول را در دنیا احراز کرده است .

تردید نیست که این افتخار و پیروزی یکی دیگر از ثمرات برنامه انقلاب سفید شاه و مردم و نهضت آزادی جامعه نسوان ایران است که تحت رهبری آن شاهنشاه عظیم‌الشأن نصیب ملت و میهن عزیز ما ایران شده است و مؤسسه کیهان مفتخر است که بتواند در این انقلاب بزرگ سهم خودرا در راه اجرای نیات بلند شاهنشاه مفخم ادا نماید .

جان نثار ـ دکتر مصباح‌زاده

روز یکشنبه گذشته در جواب این تلگراف ، بوسیله آقای مسعود انصاری سفیرکبیر ایران‌درامریکا پاسخی از واشنگتن ارسال شده که متن آن از اینقرار است :

جناب آقای دکتر مصباح‌زاده
روزنامه کیهان ـ تهران

تلگرافیکه به پیشگاه مبارك شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانوی ایران فرموده

بقیه در صفحه ۱۰۱

از پیروزی د

اختصاصی برای زن روز

تین‌پرنسس‌ها به‌روی‌صحنه باشکوه آمفی‌تاتر هیلتون شیکاگو ، دوساعت قبل ازاینکه ژوری رای خودرا اعلام کند .
هنوز هیچکس نمیداند که تین‌پرنسس‌جهان کدامیک است . عکاسها و تلویزیون مشغول فیلمبرداری هستند
↓



شیکاگو چه درسی آموختم؟

مصاحبه خبرنگار

آسوشیتدپرس

با الهه عضدی در واشنگتن



روز سه‌شنبه گذشته خبرنگار خبرگزاری آسوشیتدپرس در واشنگتن بنابه ماموریتی که «زن روز» باو محول کرده بود یك مصاحبه اختصاصی با تین پرنس جهان بعمل آورد که رئوس مطالب آن بوسیله دستگاه تلکس بتهران مخابره شده‌است:

ــ ممکن است بگوئید از پیروزی بزرگی که در شیکاگو نصیب‌تان شده است چه درس آموزنده‌ای آموخته‌اید ؟

الهه پس از لحظه‌ای تامل جواب داد:

ــ شاید روبهمرفته سه تا درس ازاین پیروزی آموختم که حالا سعی میکنم یك یك آنهارا برای شما شرح بدهم .

بعنوان اولین درس آموختم که باتبسم و مهربانی در قلب همه کس میتوان نفوذ کرد . من تاقبل از شرکت در مسابقه دختر شایسته ایران گاه دختری منزوی و غمگین بودم و ازتاثیر شگرف محبت‌وتبسم درقلب مردم‌بعلت‌جوانی وبی تجربگی خبرنداشتم اما در طی مراسم مسابقه درتهران وهم چنین در مقدمات واردو های مربوط بآن یاد گرفتم که یك دختر جوان امروزی وتحصیلکرده حق ندارد گوشه نشین ــ غمگین وخودخور باشد . دنیا آنقدر بزرگ و خوب وپراز دیدنی ما وآدمهای خوب است که سینه‌است زانوی غم به بغل بگیریم و افکار و رؤیاهای خودرا درمسیر منفی بافی ودلزدگی ازدنیا بگردش درآوریم .

درس مفید بودن‌ومهربان‌بودن وبامردم‌جوشیدن را من درطی شرکت در مسابقه انتخاب دخترشایسته ایران آموختم و همین‌درس‌تازه را درشیکاگو نیز بکار بردم و ابرات معجزه آسای آنرا دیدم ودانستم‌که‌مردم‌دنیا ــ بهرزبانی که حرف بزنند ــ و هرتمدن وآئینی‌که داشته باشند باز درمقابل‌یك موضوع اشتراك سلیقه دارند و آن علاقه به «محبت و دوستی» است‌که بهترین‌طریقه برای اتحاد واتفاق درمیان مردم جهان است .

درس دومی که آموختم اینست که :زیبائی و شارم وقتی با هوش و کنجکاوی و تحصیلات آمیخته شود هرجوانی را به عرش موفقیت میرساند . من درشیکاگو دیدم که معیار اصلی تین‌پرنس‌بودن داشتن شخصیت ــ ایده‌آل‌ــ کاراکتر و عطش به آموختن ویادگرفتن است . جامعه مترقی وصنعتی ومرفه امریکا کسی‌رایك تین‌ایجر لایق می‌داند که پرحرکت ــ با نشاط ــ با هوش وتشنه یادگرفتن باشد و بهورزش و هنر نیز علاقه وافر داشته‌باشد و ضمنا زیبائی و شیك پوشی را با متانت وادب بیامیزد .من بچشم خود دیدم ومعتقد شدم که تندرو ها و کسانی‌که درلباس پوشیدن و فکرکردن بی‌بند وبار هستند همه‌جا در اقلیت‌اند ــ حتی درامریکا ــ واکثر مردم چه امریکائی باشند وچه ژاپنی وچه اروپائی دخترجوانی را دوست میدارندکه عصیان زده و منکراخلاق ورسوم دیرینه انسانیت نباشد ومسابقه «تین پرنس بین‌المللی» همین اصل مهم را می‌خواهد بدنیا ارائه دهد .

درس دیگری که آموختم این است‌که همیشه صلح بهتر از جنگ است . حتی درامریکا که‌هرسال میلیاردها دلارخرج جنگ ویتنام میشود بازهم در قلب

لطفاً ورق بزنید

صفحه ۵

دوعکس از کودکی الهه که از آلبوم‌خانوادگی او گرفته شده است .





شرح عکسهای دوصفحه بعد

صفحه ۸ عکس رنگی بالا
تین‌پرنس‌های ونزوئلاواسرائیل درطرفین الهه قرار دارند.

عکس رنگی پائین
یك عکس دسته‌جمعی در روز اول مسابقه ودرلباسهای محلی

شرح عکس صفحه ۹
لحظه افتخار وپیروزی . الهه ونفر دوم از نیوزلاند .

مادران ــ خواهران وبرادران و همه جوانها آرزوی صلح یك درخت‌پرریشه‌است که همه می‌خواهند در زیرسایه و شاخ وبرگ آن ــ ودرکنار جوانان و عزیزان خود زندگی امن و راحتی داشته باشند .

من درامریکا دیدم که بشر صرفنظر ازرنگ پوست و لهجه وزبان ودیانت صلح را لازمه خوشبختی خودمیداندوهزار بار خوشحالم که بعنوان یك درس‌بزرگ آموختم که انسان قلبا صلح دوست است‌ولو آنکه دستش روی ماشه‌مسلسل باشد.

خبرنگار آسوشیتدپرس بعنوان سؤال دوم پرسید :

ــ این پیروزی چه تحولاتی در زندگی وبرنامه آینده شما پدید می‌آورد . آیا به تحصیلات خود ادامه میدهید یا حرفه و شغلی را پیشه خواهید کرد ؟

الهه جواب داد :
دربازگشت‌بایران وقتی دیداردوستان‌و بازدیدها تمام‌شد باید فورا بدرسهایم برسم و خودرا برای‌انجام‌امتحاناتی‌که باید درپایان تابستان بدهم آماده کنم وبعدهم چون در این مسابقه موفقیت پیدا کرده‌ام باید بیش از گذشته درس بخوانم و نمره خوب از معلمان خودبگیرم زیرا مردم‌توقع ندارند دختر شایسته خدای نکرده تجدیدی یا رفوزه بشود . مهمترین تاثیری که پیروزی درشیکاگو تا بحال درمن کرده اینستکه : اولا امریکا رابرای‌اولین‌بار دیدم و ازبزرگی و عظمت آن حیرت کردم .

دوم اینکه در چند کشور جهان برای خودم دوستان خوبی پیداکردم که در سفر بدور دنیا بعضی از آنها را خواهم دید . و سوم اینکه برای‌دومین‌بار، (باراول درتهران) وقتی‌شنل قرمز رابروی شانه‌ام می‌انداختند احساس میکردم که موفقیت برای‌انسان چیزی لذت‌بخش و بزرگ است وهردختر ویسرجوانی باید بکوشد که حتما مزه‌شیرین موفقیت رابچشد زیرا موفقیت بانسان اعتماد بنفس و اراده بیشترمیدهد . اما بشرطی که‌باعث غرور اونشود . ■

تین‌پرنس ونزوئلا



تین‌پرنس هند



تین‌پرنس ژاپن



تین پرنس ایران




RINCES
68


Teen Princess
ISRAEL
TEEN PRINCESS
IRAN
TEEN PRINC
VENEZUELA




Interna
N PRINC



گفت‌وگوئی با آقای «ابراهیم خواجه‌نوری» در مورد دختر شایسته دنیا

خبری بزرگ، نه کوچک

رسیدن یك دختر ایرانی به مقام «دختر شایسته دنیا» طلیعهٔ موفقیت‌های تازه و بزرگ برای دختران و زنان ایران است.

این افتخار در سطح بین‌المللی، زنان کشور ما را بهمچشمی و رقابت مفید میکشاند.

آقای ابراهیم خواجه نوری، نویسنده، منتقد و جامعه‌شناس و مرد سیاسی مشهور که از ابتدای شرکت ایران در مسابقه «تین پرنسس بین‌المللی» همه‌ساله ریاست هیئت ژوری نهائی را بعهده داشته و ناظر حسن جریان انتخاب دختر شایسته ایران و قضاوت عادلانه هیئت داوران در ارائه رای نهائی بوده‌اند اینهفته بحث هفتگی خودرا در رادیو ایران اختصاص باهمیت و تاثیر اجتماعی انتخاب دوشیزه الهه عضدی بعنوان «تین پرنسس بین‌المللی» داده و در اینباره مشروحا سخن گفته‌اند که متن آن عینا درج میشود:

س ــ آقای خواجه نوری، هفته گذشته درحاشیه خبر های نگرانی آوری که درسطح اخبار بین‌المللی بچشم‌میخورد خبر کوچك مفرحی هم راجع به دختر شایسته ایران بودکه در بین دختران شایسته پنج قاره جهان اول شد. آیا ممکن است بحث امروز را برروی بررسی این موضوع که نقل مجلس خانواده‌ها شده قراردهید؟

لطفاً ورق بزنید



خانم صفی‌نیا مدیر دبیرستان عبدالله مستوفی میگوید:

تین‌پرنسس جهان از پنجسالگی دانش‌آموز مدرسه ماست، او را چگونه دیدیم و شناختیم؟

از کودکی‌اش آغاز کنیم که آغازهر زندگی است ... روز هفتم اسفندماه ۱۳۳۱، در یك خانواده اصیل و نجیب‌ایرانی تولد یافت. نخستین فرزند پدر ومادری روشنفکر و روشن بین است. الهه‌درامان مادری پرورش یافته است که خود در روزگار خویش، زنی بسیار پیشروبود. مدیر مدرسه‌اش خانم «مهروش ــ صفی‌نیا» که در تعلیم وتربیت الهه نقشی‌بزرگ داشته است، میگوید:

«من الهه‌را پیش ازآنکه به‌کودکستان«صفی‌نیا»بیاورند. میشناختم‌وباخانواده‌اش از نزدیك آشنا بودم. درست چهارسال‌ونیم داشت که مادرش اورا به کودکستان ما آورد. هوش و آمادگی ذهنی‌اش چندان‌زیاد بود که چند ماهی بیشتر درکودکستان نماند، ووقتی فقط پنجسال داشت، اورابکلاس اول‌آوردیم. خانواده‌اش‌میخواستند که الهه زبان فرانسه را از همان کودکی‌بیاموزد. زبان فرانسه را نخست خانم «رضوی» باو یاد داد، و هنوز هم بیادمیآورد که الهه با چه سرعت‌تحسین‌انگیزی این‌زبان را با تلفظ بسیار عالی یاد گرفت. بعد الهه زبان انگلیسی را هم شروع کرد، وموفقیتش چندان بود که حالا درکلاسهای‌دوره عالی مدرسه انگلیسی میخواند. از همان روز اول که اورا به کودکستان ماآوردند، لبخند شیرین و طراوت وشادابی وچابکی‌اش، همه آموزگارانش را تحت‌تاثیر قرار میداد. درهمان پنجسالگی‌خیلی با شخصیت، متین و متفکر بود. شبی که‌الهه به شیکاگو میرفت، تصادفا ما دهمین سال تاسیس موسسه فرهنگی صفی‌نیا را درمدرسه‌مان جشن گرفته بودیم. آموزگاران ودبیران الهه، در آن شب، خوب بیادمیآوردند که الهه حتی در پنجسالگی باچه دقت و توجه عمیقی بسخنان آنها گوش‌میکرد، و هروقت ازاو سؤالی میکردند، هرگز بدون اندیشه و فکر، پاسخ نمیداد. ورزش را دوست داشت، وشیفته موزیك بود. از همان کوچکی تحت نظر خانم«نیر ــ اسکوئی» آموختن پیانو را شروع کرد، و حالا پیانیست قابلی است. من‌که دهسال مدیر او بوده‌ام، میتوانم این حقیقت را بگویم‌که الهه درتمام مراحل‌تحصیلی، بدون هیچ زحمتی، دانش‌آموز موفقی بوده برای درس خواندن‌خودکشی‌نمیکرد، بلکه آمادگی داشت که هر

بقیه درصفحه ۹۶

الهه در شب آخر مسابقه ودر لباس بلند وزیبای خود جلوه‌ای تمام داشت. ←


TEEN PRINC
INDIA
TEEN PRINC
FINLAND





عده‌ای از دختران درلباس اونیفورم‌هنگام بازدید از کلوپ مشهور «کای وانس» . مدیر داخلی‌کلوپ نیز درعکس دیده میشود

خبری بزرگ

ج ــ شما میفرمائید خبری کوچك ومفرح ؟ بنظر من مفرح درست است، ولی بهیچوجه کوچك وکماهمیت نیست. بلکه از چند جهت این موضوع درخور دقت زیاد ومطالعه‌وگفت‌وگوست . بخصوص‌وقتی وضع زن ایرانی را درهمین گذشته نزدیك بیاد بیاوریم برجستگی این خبر نمودارتر میشود .

س ــ خواهش میکنم منظورتان را مشروح‌تر بفرمائید .

ج ــ منظورم اینست که همه میدانیم زنهای فرنگی چندین صد سال زودتر از زنهای مادرراه تساوی حقوق اجتماعی گام برداشتند ، حال آنکه زنهای ما حتی درهمین پایتخت هم تاچهل‌پنجاه سال قبل حق نداشتند در خیابان لالهزار (که درآن موقع متمدن‌ترین ومدرن‌ترین نقطه شهر بود) بامردان خود ازیکطرف خیابان راه بروند . مردها مجبور بودند از طرفراست وزنها از طرف چپ حرکت‌کنند . خوب ، وقتی بیاد بیاوریم که فقط سی وسه سال از تاریخ کشف حجاب میگذرد ، وبیاد بیاوریم که هنوز در آن تاریخ عده‌زیادی حتی معتقد بودند باینکه زن اگر باسواد شود خراب میشود، آنوقت بسرعت پیشرفت استعداد زنان ایران با نهایت خوشحالی وامیدواری میگیریم وباینکه عضو جدید جامعه بااستعدادی هستیم مباهات میکنیم . جون واقعا این‌حیرت‌آور و افتخار انگیز است که فقط درمدت یکربع قرن آزادی ــ آنهم آزادی نسبی درراه کسب دانش، در رفتار وکردار ــ خواهران ودختران ما بطوری بتوانند سرعت خودرا با تحولات زمان جور کنند که دختر شایسته ایران در بین دختران شایسته تمام جهان اول شناخته شود . اینطور نیست ؟

س ــ بله درست است ــ کاملا صحیح است ، ولی فرمودید از چند جهت درخور دقت ومطالعه وتوجه است .

ج ــ بله ، نکته مهم دیگر که ازاینهم بیشتر شایسته توجه‌است اینستکه‌مبتکران انتخاب دختر شایسته ایران‌دراین انتخاب«شایستگی» را،که بیشتر جنبه معنوی دارد، ملاك برگزیدن «تین‌پرنس» قرارداده‌اند، نه وجاهت منظر وزیبائی چهره واندام را ، و این نهایت اهمیت را از نظر ارشاد اخلاقی‌نسل جوان جامعه دارد و این‌نکته‌ای است‌که ضرورت دارد واقعیت آن مورد توجه تمام خانواده‌هائی که دختر دارند قرار گیرد .

س ــ چطور ؟

ج ــ بله دیگر ، وقتی میگویند «شایسته» ، توجه اصلی برروی این قرار دارد که ببینند آیا این شخص تا چه حد نوع‌دوست است ، تا چه حد صفات عالی انسانی دارد ، تاچه حد استعداد محبت که شریف‌ترین احساسات آدمیزاد است در وجودش هست ، چقدر حس وظیفه‌اجتماعی دراوقویست وچطورمیکوشدازخودخواهی‌ــ هایش کم‌کند ، وخودرا عضو مفید و خدمتگذاری برای جامعه بسازد .

س ــ خیلی جالب است، آیا واقعا شما میدانید که تمام اینها ملاك انتخاب قرارگرفته ؟

ج ــ بله میدانم . چون بنده خودم درتهران ناظر بکار داوران بودم. بهرحال اینکه میگویم جنبه ارشاد اخلاقی‌این‌خبر یعنی خبر اول شدن دخترشایسته ایران ــ خیلی قویست برای همین‌است که احتمالا سال بعد عده زیادتری از دختران ایران دربی بدست آوردن مقام شایستگی خواهند رفت وبرای شایسته شدن باید حتما بهبود اخلاق خود وتقویت صفات انسانی خودشان بکوشند واین درست همان چیزیست که باید منظور اصلی تربیت خوب‌باشدوهست.

س ــ ببخشید ، آیا بخاطر دارید امسال چند نفر دختر داوطلب شایستگی شدند ؟

ج ــ هفتصد نفر . یعنی اگر تعداد دوشیزگان نوجوان را در حدود دو میلیون نفر حداقل هم تصور کنیم آنوقت می‌بینیم که فقط یك چهار هزارم در این کار شرکت کرده‌اند ومعذالك درسال دوم دختر شایسته‌ایران سوم‌شد ودرسال‌سوم‌اول.

س ــ از این بیان چه نتیجه‌ای میخواهید بگیرید ؟

ج ــ میخواهم بگویم اجداد باستانی ما کاملا روشن‌بین ومنصف بودند که برای زنهای ایران بحدی احترام و حقوق قائل میشدند که حتی گاهی زمام امور کشوررا هم بآنها میسپردند ونکته بسیار بسیار عبرت‌انگیز درتاریخ‌اجتماعی کشورهائی‌نظیرمااینست‌که بطورواضح می بینیم انحطاط وضع جامعه درست از دوره‌ای شروع شد که زن از حالت بانو و «همسر» درآمد وصورت متعلقه پیدا کرد. بنظر من بهیچوجه قابل تعجب هم نیست . چون اگر مختصر توجهی باصول روانشناسی تربیتی بکنیم می‌بینیم این جبر جریان تاریخی در آن شرایط نتیجه‌ایست کاملا منطقی وغیر قابل اجتناب .

س ــ ممکن است بفرمائید چطور؟

ج ــ خیلی ساده است از خود شما سؤال میکنم : آیا قدرت یك جامعه بسته بشهامت اخلاقی ، واستعداد همکاری جمعی ، وقدرت سازندگی ، وقوه ابتکار

بقیه درصفحه ۹۶

الهه در لباس محلی بختیاری در کنارتین پرنس هند و سایرین

تین پرنس پرتغال‌نفر چهارم و تین‌پرنس‌ونزوئلا نفر سوم



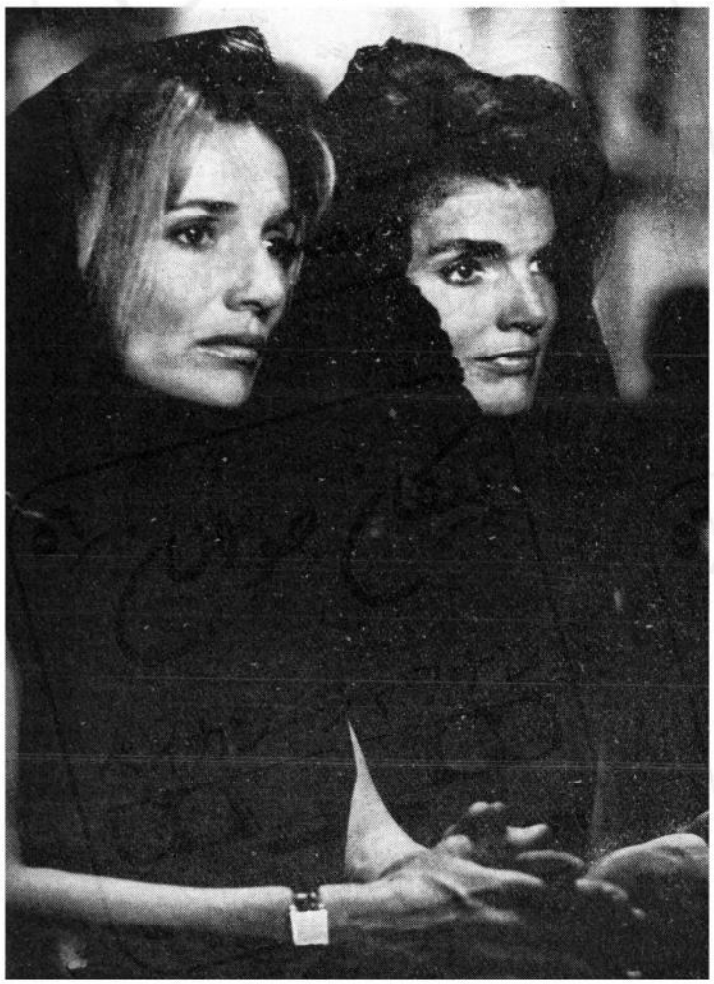
یک یادداشت کوتاه **بقلم اتل کندی همسر رابرت کندی فقید**

مرگ،

معشوقه وفاداری برای

خانواده کندی است!

بانو «اتل کندی» همسر رابرت‌کندی فقید درکنار ژاکلین‌کندی. این عکس هفته گذشته در مراسم تدفین سناتور کندی‌گرفته شده‌است .



در دفتر کار او ، در کنار آسمانخراش شیشه‌ای سازمان ملل متحد ، این تابلو را که‌از گفته های جان کندی بود بالای سر میز کار خود نصب کرده بود :

«دوستان من بیائید ، برای‌ساختن دنیائی نوتر و بهتر هنوز دیر نشده است !»

دنیا هنوز از ترور و مرگ نابهنگام سناتور رابرت کندی با اندوه و تاسف سخن میگوید و همه مادران در چهارگوشه عالم به‌اندوه بیکران دو زن فکر میکنند : اتل و ژاکلین کندی . دو بانوی داغدار که شوهرانشان دو برادر بودند ، دو برادر که برای سه ایده‌آل بزرگ بشر یعنی آزادی ــ مساوات و صلح تلاش میکردند و اکنون هر دو در کنار یکدیگر در گورستان آرلینگتون آرمیده‌اند .

دنیا اکنون به این دو زن سیاه پوش و سیزده فرزند یتیم آنها فکر میکنند و با حسرت و اندوه بخود میگویند : آیا جزای کسی‌که به آزادی و مساوات و صلح فکر کند گلوله گرم است ؟

این مقاله از گردآوری نقل قولها و یادداشتهای پراکنده خانم «اتل کندی» همسر رابرت کندی فقید که دوهفته پیش بهنگام فعالیت های انتخاباتی در شهر لوس‌آنجلس بضرب گلوله جوانی بنام «سرحان» ازپای درآمد تنظیم شده است .

رابرت ؟ نه ، نه !.. برای من ــ برای من که هنوز خون‌گرم وسرخ او را برروی دستهای خودم ، برروی اندیشه‌های خودم حس میکنم ، ــ اوفقط «باب» نام دارد : در همه خاطرات من،درکوچکترین وبزرگترین خاطراتم ، اورا بهمین نام صدا میکنم : باب ! باب! درروياهايم، در رویاهائی‌که اکنون همه تلخ وتاریکند ، نیز اورا بهمین نام صدا میزنم : باب، باب! دلم میخواهد یك لحظه زنده میشد و بمن

لطفاً ورق بزنید

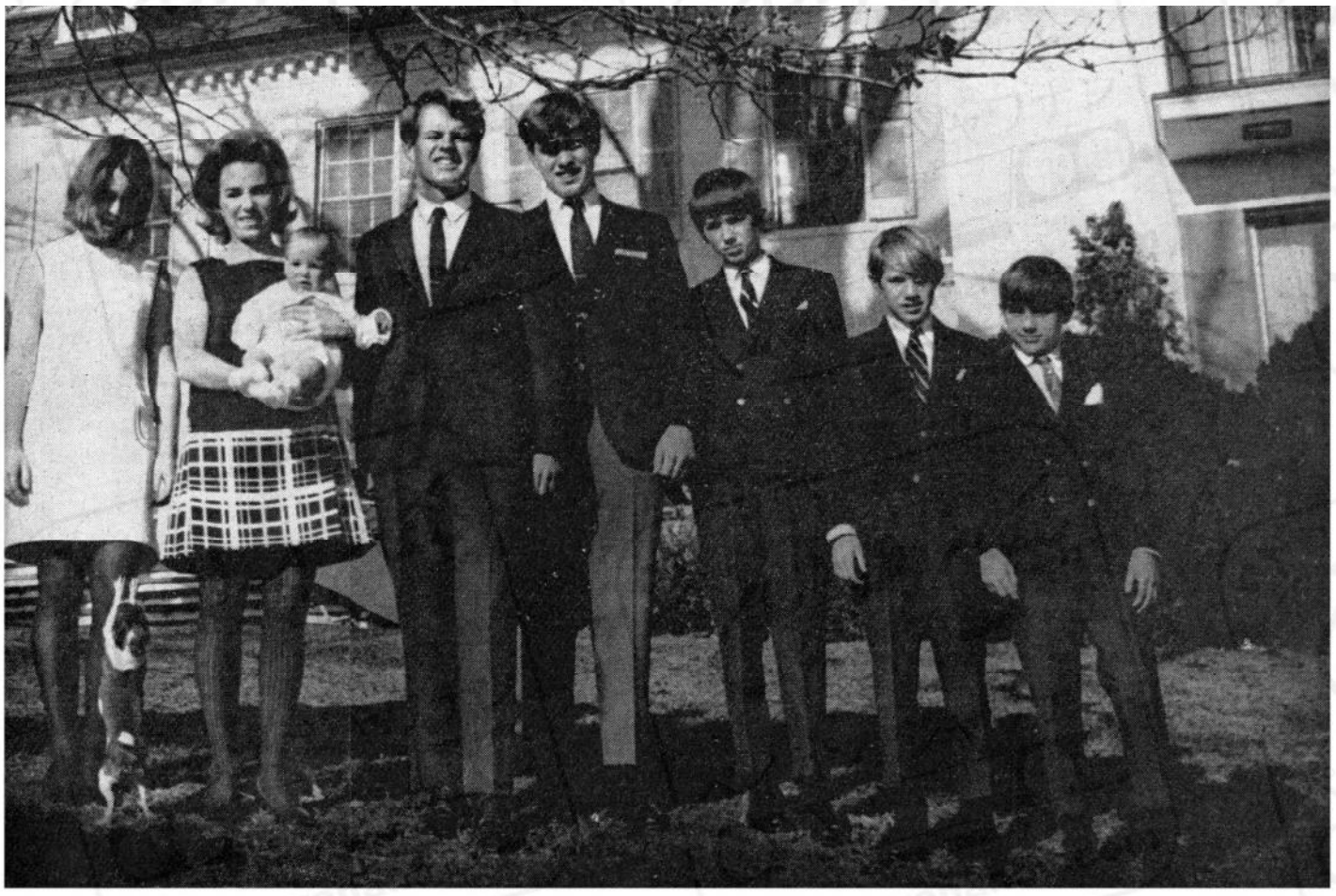
میگفت : «توحق‌داشتی‌اتل! تو حق‌داشتی!» آری ، من حق داشتم که اورا از وسوسه آن صندلی سیاه ریاست جمهوری، منع میکردم. بااینهمه میدانستم‌که تلاشم‌بیفایده است. از وقتیکه برادر بزرگترش ، «جو» در آن حادثه هواپیمائی ، در جنگ دوم کشته شد ، ومخصوصا از وقتی که «جان‌کندی» در آن روزهای شوم کشته شد،باب دیگر مال من نبود . همیشه این جمله‌پدرش را تکرار میکرد : «یك کندی ، بخانواده بزرگتری تعلق‌دارد: به خانواده امریکا!». هربارکه میدید ترس وهراس من ازخطری که جان اوراتهدید میکند، بیشتر شده‌است، با لحنی محکم و درعین حال مهربان میگفت: «اتل! مردی‌که اندیشه‌های‌شجاعانه دارد ، باید شجاعت اجرای آنهارا هم‌داشته باشد!» وشجاعتش را داشت . نخستین بار که بانیروهای سیاه درافتاد، درسال ۱۹۶۰ بود. جان کندی ، برياست جمهوری‌امریکا رسیده بود، وبلافاصله باب راکه‌بنیانگزار پیروزی اوبود، بوزارت‌دادگستری‌برگزیده بود. روزنامه‌نگاران از جان کندی میپرسیدند : «چگونه میخواهید برادرتان را بکنگره وسنا معرفی کنید ؟» واو خیلی ساده پاسخ میداد : «یکشب دوساعت بعداز نیمه‌شب، از درعقب کنگره وارد میشوم، و رابرت را وارد سالن کنگره میسازم، و فریادمیکشم : این بابی است ! برادرمن! ووزیر دادگستری آمریکا !» بسیار بودند کسانی که جان‌کندی را به پارتی بازی محکوم میکردند . بسیار بودند کسانی‌که میگفتند : «این برادرها میخواهند سلسله امپراتوری کندی‌هارا بنا بگذارند !» ولی جان وباب ، هردو بدین حرفهامیخندیدند.

روزی که قرار بود جان کندی ، برادرش را بنمایندگان سنا معرفی‌کند ، خوب بیادداریم . جان باو میگفت : «زیاد لبخند نزن بابی! وگرنه این پیرمرد ها خیال میکنند که ما زیاده از حد ذوق کرده‌ایم! خونسرد باش بابی! موهایت‌را مرتب‌کن بابی!»

همه این توصیه‌ها بیفایده بود. باب نه موهایش را مرتب میکرد ونه‌لبخندش‌را فراموش میکرد. بدینسان بود که او با آن نگاه نافذ ومقتدرش ، وارد صحنه سیاست آمریکا گردید . باب‌بابی‌رابرت ـ فرانسیس‌ـکندی ! این نام‌هاراتاریخ‌امریکا فراموش نخواهد کرد. این نام ، نام‌مردی بودکه درعرض چند سال ، بیشترامریکائی های زورمند و ثروتمند را دشمن خود ساخت . او بانیروهای سیاهی درافتاده بود که آمریکا را فقط مال خود میدانند . او با«مافیا» سازمان‌بین‌المللی‌جنایت‌میجنگید. اوبا «جیمی‌ـهونا» درافتاده بود که رئیس و رهبر هیئة کانگسترهای امریکا ، و آل‌کاپون سال ۱۹۶۰ بود: مردی‌که بظاهر رئیس سندیکای کامیونداران آمریکابود، ودر حقیقت ۱ر۷۰۰ر۰۰۰ گانگستر وجانی جاقوکش‌ودزد را تحت فرمان خودداشت. اورا سلطان قاچاق میخواندند، و سلطان جنایت های اسرارآمیز نیز بود. و اگر اکنون مردم‌امریکا دیگر از «جیمی‌ـهونا» که درزندان بسرمیبرد، نمیترسند، این امنیت را به باب مدیونند . در سال۱۹۶۰، روزنامه‌ای درباره او نوشت : «این‌شاگرد شیطان را بهتراست بخود شیطان بسپریم!» اما در سال ۱۹۶۷ ، اورا «سوپرمن» (مافوق‌انسان) میخواندند . حالا اویرنس جهان سیاست شده بود. ازبانکوك تاپاریس، همه مجلات وروزنامه‌ها ، عکسهای روی جلد وسرمقاله های خودرا باب اختصاص میدادند . مستر «گالوپ» رئیس موسسه مشهور آمارگیری میگفت : «محبوبیت رابرت ، مغزهای الکترونیکی موسسه مارا هم گیج کرده‌است !». جوانان اورا بت خویش میدانستند . زنان اورا برکارانوا ترجیح میدادند : «آه ! نوازش مو های بلوند بابی چه لذتی دارد !» بعد از یکی از نطقهای اخیرش ، پیرزنی باونزدیکتر شد وگفت : «من درست نفهمیدم که تو چه میگوئی ، ولی بهرحال حق با تست !» بعضی از لیدران مخالف او نمیخواستند نام این «کندی دیگر» را بشنوند: نام مردی راکه هرروز ۱۸۰۰ نامه دریافت‌میکرد !

خلاصه شیطان کوچولو، تبدیل‌بفرشته شده بود . حالا دیگر کسی نمیپرسید که آیا رابرت کندی روزی رئیس جمهوری آمریکا خواهد شد یانه . مساله فقط‌چنین بود : درچه سالی ؟ ۱۹۶۸ ؟ یا ۱۹۷۲؟ سرانجام، حوادث اورا وادار به تصمیم‌کرد: سال ۱۹۶۸ ! کم هستند کسانیکه مفهوم این تصمیم اورا میفهمند ، زیرا کم‌هستند کسانیکه اورا مثل من میشناسند . باب هفتمین فرزند مادرش «رز» و پدرش «جوزف‌ـکندی» است . هرسال روز بیستم نوامبر جشن تولد اورا میگرفتیم . روز بیستم نوامبر ۱۹۴۵، او بهنگام تولدخود، براستی قدم در قلمرو یك سلسله واقعی گذاشته بود: سلسله‌ای از کاتولیك های ایرلندی‌الاصل که یکقرن پیش بآمریکا آمده بودند . باب هرگز فراموش نمیکرد که پدر بزرگش ، بهنگام ورود بآمریکا یك بشکه‌ساز فقیر بوده‌است . درسهای بزرگ زندگی را از پدرش آموخته بود : پسر همان بشکه‌ساز که بمقام سفارتکبرای‌امریکا در انگلستان هم رسید ویکی از ده مرد ثروتمند امریکا شد. زندگی باب در یك محیط اشرافی ، درمیان گروهی دایه و پرستار ونوکر وکلفت گذشته بود، بااینهمه خوب میدانست‌که اگر پدرش دستی گشاده دربخشیدن دارد، دست سنگینی هم برای زدن دارد . میدانست که باید خوب درس بخواند ، وحتما دردانشگاه هاروارد درس بخواند . وقتی به سن جوانی رسید،پدرش روزی اورا صدازد ویك چك ده میلیون دلاری درکف دستش گذاشت: «برو بخت خودت را آزمایش‌کن !»

راه پیمائی شجاعانه بسوی صندلی ریاست جمهوری نیز برای باب ، یکنوع آزمایش بخت بود : آخرین آزمایش! او





درخانواده‌ای بزرگ شده بود که افراد آن در مسائلی چون صلح ، جنگ، و عظمت خانواده ، هم رای وهم فکر بودند ، لیکن درعین حال درباره هرمساله دیگری‌بسختی بایکدیگر بحث وجدل داشتند . این‌خانواده عملا دموکراسی را به باب آموخته بود . پدر که بزرگ خانواده بود، پول داشت و میخواست که قدرت نیز داشته باشد . از همین روزنخست بزرگترین پسر خود«جو» را برآن داشت که راه خویش‌را بسوی‌کاخ سفید بگشاید . برای کندیها، این راه ، از جاده‌ها وبیراهه‌های خطرناك جنگ،شهادت وخدمت بمیهن میگذشت . «جو»داوطلبانه بعنوان خلبان هواپیماهای بمب افکن‌وارد جنگ شد، وهواپیمایش در وسط آسمان‌و زمین منفجر گشت . این نخستین قربانی خانواده بود !

وقتی خبر مرگ اورا به جوزف‌کندی دادند ، اوفقط‌گفت : «جان جای برادرش راخواهدگرفت!»هنگامیکه من‌واردخانواده کندیها شدم ، آنها برای خودشان یك‌سرود خانوادگی داشتند : «همه ما ، آری همه‌ما بکاخ سفید خواهیم رفت ! اول نوبت‌تست جان! وبعد نوبت تست باب ! وبعد نوبت ادوارد است! وبعد نوبت پسران جان ، پسران باب ، پسران ادوارد !»

هر وقت بابا جوزف نزد ما میآمد میگفت : «جان‌وباب، هردو رئیس‌جمهوری های خوبی خواهند شد . آنها فقط یك تفاوت بایکدیگر دارند : جان اشخاص را قانع میکند، اما باب بآنها فرمان میدهد!»

روز ۲۲ نوامبر سال ۱۹۶۳ ، وقتی جان‌کندی درساعت ۱۲ وسی دقیقه در شهر دالاس کشته شد، باب در استخر خانه مان شنا میکرد. او فورا خودش را به‌دالاس رسانید، وزیر بازوی ژاکلین را گرفت، وشبی را با او درگورستان آرلینگتن ، در کنار مزار برادرش گذرانید . در جیب‌او یك قوطی سیگار بود که جان کندی پاو هدیه داده بود ، وروی آن این جمله خوانده میشد : «وقتی من پیرشدم ، تو رئیس جمهوری امریکاخواهی‌شد!»نخستین عکس‌العمل باب در آنروز ها ، چنین بود : «احمقانه است که بعد از جان ، من برجای او بنشینم !» .

ولی من فراموش‌نکرده بودم‌که بقول یك مورخ مشهور « یك فرد از خانواده کندی ، در بیست‌سالگی ، اصلا آدم جالبی نیست ، درسی‌سالگی آدم عجیبی است، ودر چهل‌سالگی یك مرد تاریخی است ! » یك سال بعد وقتی باب از یك سفر دور ودراز درایالت‌های مختلف آمریکا بازگشت، بمن میگفت : «دراین سفر احساس کردم که چراغ امیدی که برادرم روشن کرده بود، هنوز خاموش نشده‌است . اکنون وظیفه من است‌که این چراغ را بدست گیرم ، وگرنه زندگی‌ام هیچ معنی‌ومفهومی‌نخواهد داشت!» در همان روزها بود‌که بابی‌فهمید برای‌اینکه مثل برادرش‌جان یامثل‌روزولت مورد محبت مردم قرار بگیرد، باید از خشونت خود بکاهد . درروزهائی‌که بخاطر پیروزی‌برادرش مبارزه میکرد، سناتورهای مشهوررا وادارکرده بود که پاکت ها را باآب دهان خود بچسبانند ، ولی حالا میفهمید که باید باسناتورها طور دیگری رفتار کند . بتدریج چهره دیگری‌ازبابی در ذهن مردم نقش میبست : چهره‌ای که حتی خود مرا متعجب میساخت. چهره یك باب‌کندی دیگر که زندگی آدمهارا دوست داشت . از کوه کندی درکانادابالا میرفت . درآبداهو ماهی صید میکرد ، در اقیانوس به اسکی آبی میپرداخت .. من این چهره اورا بیشتر دوست داشتم. بیشتر اوقات زندگی ما در خانه بزرگ خودمان واقع درایالت ویرجینیا میگذشت . بابی ساعت نه صبح بیدارمیشد ، وپیش از همه بحیوانات خودش سرکشی میکرد : چندین اسب ، چندین سگ، سه لاك پشت بزرگ، پانزده خرگوش، یك‌خوك ، وحتی یك سوسمار . درکنار او، من همیشه خودم را همان دانشجوی جوان احساس میکردم که روزگاری عاشق باب بود . من واو در ماه ژوئن ۱۹۴۴ باهم عروسی کردیم. من دانشجوی حقوق بودم . بزودی سر وکله بچه‌ها پیدا شد . باب همیشه میگفت : «ما حق نداریم با هیچ وسیله‌ای، از تولدیك انسان جلوگیری کنیم» . تاچشم بهم زدم، صاحب‌ده‌بچه شده بودم :کاتلین :۱۶ ساله‌ـ جو :۱۴ ساله ـ بابی: سیزده ساله ـ دیوید: دوازده ساله‌ـکارتنی : یازده‌ساله‌ـ میچل: نه‌ساله‌ـکری: هشت‌ساله،کریستوفر: چهارساله ـ ماتو: سه‌ساله ـ ... بابی را دوست داشتم برای اینکه او یك مردواقعی بود ، وانسان واقعی بود...

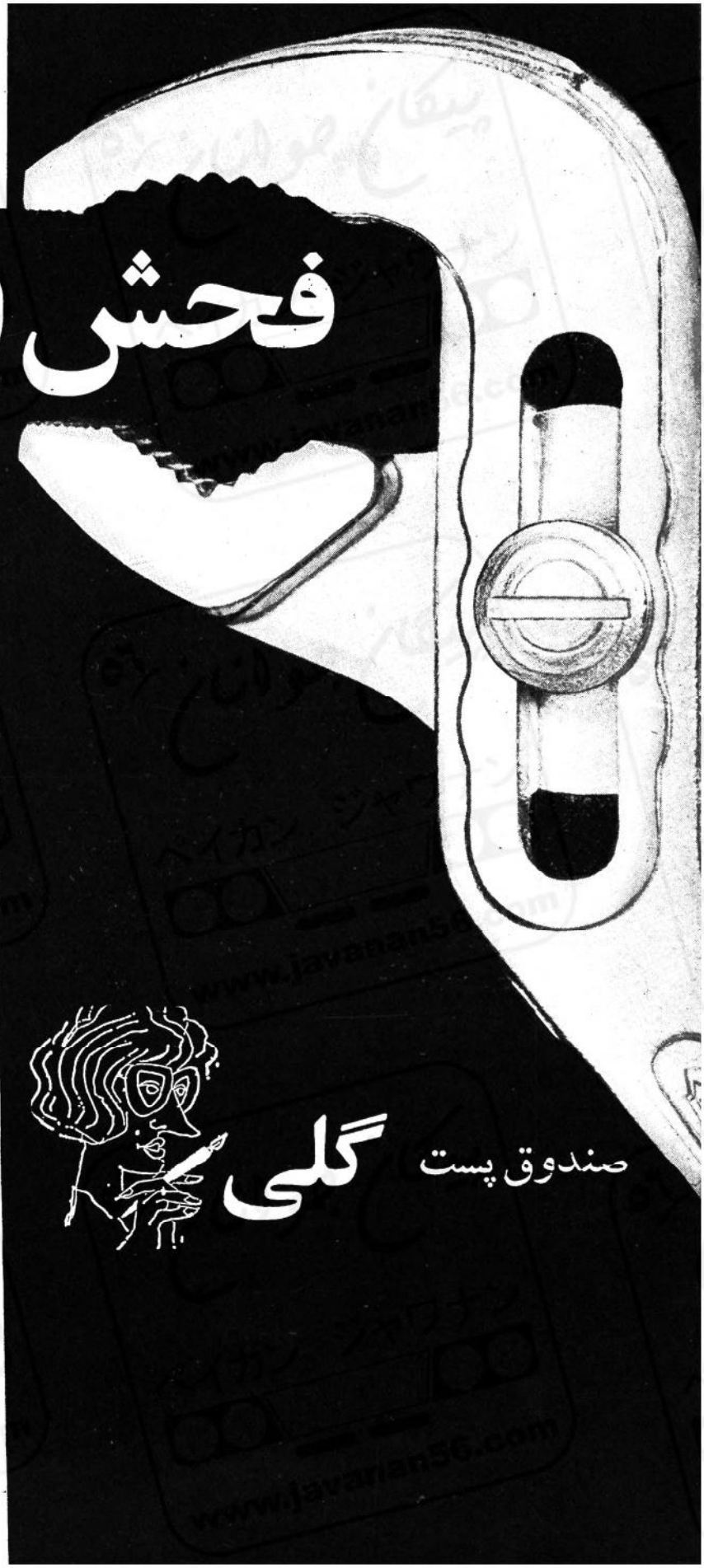
آنچه دروجود او، بیشتر از هر چیز مرا تحت تاثیر قرارمیداد، جوانی‌جاودانه اوبود : در ژانویه ۱۹۶۵ ، وقتی‌که بیتلها دراوج شهرت خود بودند ، موهای خود را بشکل موهای بیتل ها در آورد . بعد یکسره‌وکیل‌مدافع جوانان شد . میخواست ازآنان دربرابر مواد مخدره ، در برابر بیکاری وفقر وعدم تفاهم دفاع کند . بعد دست بیك ریسك سیاسی عجیب زد و از دولت امریکا خواست که خون‌امریکائی هارا برای تزریق به زخمی‌های ویت‌کنگ بویتنام بفرستد ! بعد خواست که ویت‌ـ کنگهارا وارد حکومت سایگون بکنند . یکروز باروزنامه‌ای بخانه آمد که تیتراول آن، سخت‌اورا بخنده انداخته بود:«مستر کندی، سناتور ویتنام شمالی است درمجلس سنای ما !» اوکه‌از نظر سن وسال وسابقه نودوششمین سناتور آمریکا بود ویکی از دورترین صندلی‌های سنارا اشغال میکرد . اکنون فکر دیگری بسر داشت : ریاست جمهوری ! کم‌کم برای خود لشکرکوچکی ترتیب داد: سی وهفت مشاور ومتخصص‌در امور اقتصادی ، سیاسی ، جنگی،روانشناسی وغیره ، شب وروز برای‌اوکارمیکردند . هواپیمای بوئینگ ۷۳۷ او، شب وروز از آسمان امریکای لاتین بسوی آفریقامیرفت، واز افریقا بسوی واتیکان پرواز میکرد. بمسکو میرفت ، باسرائیل میرفت، بیکایك شهرهای کوچك آمریکا میرفت . من‌کمتر اورا میدیدم . بابی درست مثل یك‌امپراتور تبعیدی بودکه میخواست هرچه زودتـر بقلمرو خود برگردد: کاخ‌سفید! درانتظار چنان روزی ، درکنار کاخ بلورین سازمان ملل متحد ، برای کارهای سیاسی خـود آپارتمانی کرایه‌کرده‌بود.دریکی‌از اتاقهای این آپارتمان تابلوی بزرگی از جان‌کندی بود بااین نوشته : «دوستان من بیائیـد ! برای ساختن دنیائی نوتر وبهتر هنوز دیر نشده‌است !» میگفتند که بابی با پول‌پدرش وشهرت برادرش، یك حزب سوم‌میسازد :

بقیه درصفحه ۹۶

یك عکس خانوادگی از رابرت‌کندی‌فقید‌وهمسر وده فرزندش : خانم کندی بهنگام ترور شوهر خود چهارماهه حامله بود واکنون درانتظار تولد یازدهمین فرزنـد خویش است‌که پدرخودرا هرگز نخواهدید.



فحش و بد دهنی



صندوق پست گلی

کمتر ملتی در دنیا باندازه ما بخصوص مرد ایرانی بد دهن است! در خیابان ، در خانه ، در اداره و حتی در دانشگاه فحش مثل نخود و کشمش در دهان مردهاست !

برخی ازمردهای ماحرف زدن بلدنیستند ! بعضی از مردان ما، ادب و عفت زبان سرشان نمیشود! بعضی ازمردهای ما فحش وناسزا- های رکیك را مثل آدامس ، هر لحظه توی دهانشان میجوند !

اینها که گفتم متاسفانه ، یك اتهام نیست ، بلکه حقیقت تلخی است. همه ما حتی اگر فقط یکساعت در خیابان راه رفته باشیم . دست کم ده بار از چپ و راست فحش شنیده‌ایم : فحش‌هائی که مردها ، بهنگام دعواهای جدی یا قلابی ، بهنگام شوخی و حتی بعنوان احوالپرسی ! نثار یکدیگر می - کنند ، و خیلی آسان خواهر و مادر خود را متهم به آلودگی میکنند !

این‌نکته یك حقیقت‌زشت‌وبلید است ، وانکار ما یا پرده پوشی ما واقعیت آن را از بین نمیبرد. هم اکنون برروی میز من ، دست کم سی‌نامه هست که نویسندگان آنها ، همین مساله رواج فحش و ناسزارا در خیابان، در خانه ، در مدرسه وحتی در دانشگاه مطرح ساخته‌اند. متاسفانه مجبورم برخی از این نامه‌هارا باحذف‌قسمتهائی از آنها دراینجا بیاورم :

فحش نخود و کشمش نیست آقایان !

گلی‌خانم ! من دبیر یکی ازدبیرستانها هستم ودریکی از خیابانهای مرکزی همین تهران خانه‌ای‌کوچك دارم و خانواده‌ای کوچك . تا یکهفته پیش به همسایگان‌خودم که فقط از ششماه پیش افتخار همسایگی‌شان‌راپیداکرده‌ام، مینازیدم . بعداز سالها قناعت زنم وکار شبانه‌روزی‌خودم، خوشحال بودم که از جنجال همیشگی محلات جنوب‌شهر فرار کرده‌ام ، وخانه‌ای‌کوچك درشمال شهر و در محله‌ای آرام وساکت خریده‌ام . اما دراین یك هفته ، دوجنجال حسابی دراین محله دیده‌ام‌که بخدا در محله قصابخانه‌هم نمیشوددید ماجرارا خیلی خلاصه برایتان تعریف میکنم :

شش‌روز پیش ، ساعت ۲٫۵ بعدازظهر که تازه‌خوابم برده‌بود ، ناگهان سروصدای‌وحشتناکی بیدارم کرد. بسوی پنجره دویدم و آنچه از نخستین جملات طرفین دعوا شنیدم ، فحش‌های آبداری‌بودکه محال است بتوانم روی‌کاغذ بیاورم ، برای اینکه حتی از تکرار آنها در ذهن خودم خجالت میکشم . باورکنیدکه نه‌تنها نخستین

ی ! مرض ملی وعمومی مردایرانی!

جملاتی‌که از طرفین دعوا شنیدم ، همه‌اش فحش‌وناسزا بخواهر و مادر وپدربود ، بلکه اصلا تاآخر دعواهم که یکساعت بیشتر طول کشید ، من و همسایگان دیگر ، باوجود سروصدای بسیار بلند دعواکننده‌ها ، جز فحش جیزی نشنیدیم ! گزار وگلستان این علفهای هرزهٔ فحشی ، خانه همسایه دست‌چپی‌مابود . دراین خانه، ظاهرا مادری‌با دوپسر جوان و سه دختر نسبتا خردسال خود زندگی میکنند . گویا موضوع اختلاف و دعواهم برسر اختلافات مالی وپولی وخرج خانه ، میان دوبرادربود . خوب ، چنین اختلافی هرچه زشت وکثیف است، بهرحال ممکن است دربرخی خانواده‌ها بوجود بیاید ، ومن‌اصلا بااصل اختلاف کاری ندارم ، اما حرفم اینستکه چرا و چگونه دوبرادرکه از یك مادر ویك پدر بدنیاآمده‌اند، و همخون هستند ، جرئت میکنندکه جلو چشم مادر خودشان ، وسه خواهر جوان و خردسالشان ، اینهمه فحش‌های رکیك و تهوع‌آور نثار یکدیگر بکنند . باور کنید فحش‌های‌آنهاکه یکساعت همراه عربده طول کشید، چنان رکیك بود که من پیش از هرکاری ، دو دخترم را فرستادم خانه خالشان تا گوششان این مزخرفات‌را نشنود، و حالا یکهفته است‌که پیش زنم‌هم نمیتوانم سرم را بلند کنم ، برای اینکه از مرد بودن خودم خجالت میکشم ، چونکه متاسفانه این نوع فحش‌دادن‌ها ، کار مردهای جامعه ما است . خیال نکنیدکه این همسایگان عزیز ما، مثلا حمال و عمله‌اند ، نه . . . یکی‌از دوبرادر کارمند است و دیگری دانشجو ! و آنوقت این دو تا که تحصیلاتی‌هم دارند ، وخیلی‌هم شیك‌میپوشند و « آقا » تشریف دارند ، یکساعت تمام بمادر خودشان که جلو چشم آندو نشسته‌بود ، به خواهرهای معصوم خودشان ، به پدر مرحومشان فحش میدادند : مادر . . . ــ خواهر... ــ پدر . . . ! وبدبختها حساب این‌راهم نمیکردند که هرفحشی‌به‌برادر خود میدهند ، خودبخود ، بخودشان هم برمیگردد !

من نمیدانم این دیگر چه‌نوع حرف‌زدن است ؟ ! مگرکلمه وکلام قحط است‌که آدمیزاد ، اختلاف خودش‌را مثلا با برادرش ، بکمك‌فحش‌حل‌وفصل‌کند ؟ گفتم که همین دوبرادر ، سه‌خواهرهم دارندکه متاسفانه دوتا از آنها چهارده پانزده ساله‌اند ، ویکی حتی یازده سال‌بیشتر ندارد . درتمام مدت دعوا ، این‌سه‌خواهر مدام‌توی سر خود میزدند وبالحنی‌که دل سنگ‌راآب میکرد ، خطاب بهبرادرها می‌گفتند :

« داداش ! داداش ! شما را بخدا بسه ! آبروی‌ما رفت! » وحتی‌هم آبرویشان‌رفت ، برای اینکه همه پشت‌بامهاپربود از زن‌ومرد وبچه‌وپیرکه لبخند تمسخر برلب ، کنفرانس‌های فحش و ناسزای دوبرادررا می‌شنیدند وسرتکان میدادند . دلم بحال آن دختر کوچك بیشتراز همسوخت‌که از ترس مثل نهال باریك میلرزید وبابرهنه توی‌حیاط میدوید و سرش‌را بدیوار میزد و فریاد میزد : «داداش ! به مامان فحش ندین . » آخر این‌دختر معصوم چه‌گناهی داردکه بجای هر شعر و ادب و نصیحت وپندی ، باید فقط فحش بشنود :

اما حادثه دوم همین دیتب بوقوع پیوست . یکساعت ونیم ازنیمه میگذشت ومن نشسته بودم و ورقه امتحان شاگردانم‌را تصحیح میکردم‌که ناگهان فریاد عربده یك مرد صداکلفت ، سکوت‌شب‌رابرهم‌زد ، والبته این‌عربده، همراه یك‌فحش رکیك‌وزشت ویك نسبت قبیح‌بودخطاب به زنش ! بلی ، بهزن‌خودش ! و آنوقت این‌زن، آنطورکه از لابلای حرفهای مردك شنیدم مادر چهار بچه اوهم هست ، وبچه‌هاهم با اولین عربده پدر بیدار شده بودند و می‌شنیدندکه پدرشان ، مادرشان‌را باچه کلماتی بآنها وبهمه همسایگان‌کوچه‌مان معرفی میکند !!

راستش‌را بخواهید ، در اولین لحظات من بهتم‌زد که‌آخر چطور بدون هیچ مقدمه‌ای ، بگوومگوئی، ناگهان یك فحش رکیك همه همسایه‌های‌مارا بیدار کرد .

باری ، این فحش‌هاکه نیمساعت تمام طول کشیدو ضمن‌آنها ، مردك به پدر ومادر وخواهر وبرادرزنش ، وحتی به پدر ومادرخودش !! نسبت‌های قبیح‌داد(که‌چرا من فلان فلان شده آمدم وتراگرفتم !!) بالاخره به دعوا وکلانتری‌کشید . وقتی‌صبح ازماجرا خبرهائی پرسیدم‌ــ چونکه فقط فحش شنیده‌بودم واصل دعوا اصلا معلوم نشده بود !! ــ معلوم‌شدکه‌گویا همسر این مرد بددهن روز جمعه‌را بخانه برادرش رفته وچون درآنجا مهمانی بوده ، دیرکرده و باز همراه برادر و پدر خودش‌بمنزل شوهرش برگشته است . تصدیق میکنم‌که شاید رفتار این زن، چندان صورت‌خوشی نداشته باشد ، ولی‌آیا نمیشد درچاردیواری خانه باو تذکرداد ؟ آیا نمیشد در چار دیواری‌خانه بااو دعواکرد !

آخر چطور یك مرد ، پدر چهاربچه‌که آدم آس‌و پاس‌هم نیست ، خجالت نمیکشدکه دوساعت بعداز نیمه شب ، سراز پنجره بیرون بیاورد ، وباصدای عربده مانندی ، به زنش بدترین ، زشت‌ترین ، وناعادلانه‌ترین نسبت‌هارا میدهد ! من درحیرتم !

بلی ، گلی‌خانم ، من واقعا درحیرتم که‌آن‌دوبرادر، بعداز آنهمه فحش‌کاری ، چطورباز بروی یکدیگر و بروی خواهر و مادرشان نگاه میکنند ؟ چطور بازیکدیگر را « داداش ، خطاب میکنند ؟ واین مرد بددهن، چگونه باز پیش زنش سربلند میکند !

گلی‌خانم ! بنویسید وبابی‌مرحبا بگوئید که آدم ــ آدم میگویم نه حیوان ــ فحش و حرف‌بدبسرزبانش جاری نمیشود ، حتی‌اگر با دشمن‌خود طرف‌باشد . باین مردها بگوئید‌که فحش نخودوکشمش نیست‌که آدمیزاد، هرلحظه یك‌مشت بیندازد تـوی دهنش و شروع‌کند به جویدن ! باینها بگوئید اگر از خواهر و مادر و زن خودتان خجالت نمی‌کشید ، ازما ، از همسایه‌های‌خودتان خجالت بکشید ! من‌چه‌گناهی دارم‌که دودختر نازنینم ، بایدهرروز بدترین فحش‌هارا بشنود ؟

اسد افشاری ــ دبیر دبیرستانهای تهران

حالت چطوره پدر سوخته ؟!.

گلی‌خانم ! الان‌که من این نامه‌را برایتان می‌نویسم، دراین گرمای تابستان ، بدنم دارد میلرزد ، برای‌اینکه شاهد منظره‌ای بودم‌که مرا ازهرچه مرداست و زندگی است ، بیزار و متنفر ساخته است . یکساعت پیش با یکی ازاین تاکسی‌های پنج‌ریالی داشتم بخانه‌ام میرفتم . غیراز من یك خانم وسه‌آقای دیگرهم توی تاکسی بودند. هنوز چهارقدم راه نرفته بودیم که سر چراغ قرمز چهارراه ، راننده سرش‌را از پنجره بیرون‌آورد و خطاب به یك راننده دیگر دادزد : « پدرسوخته ! حالت‌چطوره ؟ » و اوهم خیلی خونسرد جواب داد : «مادر ... حالم بد نیست !! » من‌جاخوردم ، وخانمی‌که کنارمن نشسته‌بود، از خجالت سرخ شد ، اما راننده نیشش مثل دروازه باز بود ، انگار که غزل نابی سروده یا نکته جالبی گفته است ! . . سی‌قدم‌که جلوتر رفتیم ، ایندفعه راننده عمدا تاکسی‌را بایك ویراژتند ، به وسط خیابان‌کشید و در حالیکه واقعا خطر تصادف‌بود ، بایك راننده دیگر ، با همان زبان فحش و ناسزا احوالپرسی کرد ، منتهااین‌بار فحش‌ها غلیظ‌تر بود وبه‌زن وخواهر مربوط میشد ! یکی از مردهای مسافر آهسته در گوش راننده گفت: «آقاجان! کمی مودب باش ! می‌بینی‌که اینجا دوتا زن نشسته‌اند .!» راننده قهقهه‌ای‌زد وگفت : « باشد داداش ! اینهم خواهر ومادر ما هستند . . . میدونندکه‌ما داریم تفریح! می‌کنیم !!» . وبااین تعارف « خواهر و مادری »راننده، ماراهم درفحش‌هائی‌که خورده‌بود ، سهیم‌کرد . هنوز بآخر خط نرسیده بودیم‌که دختر مدرسه‌ای بی‌احتیاط پرید جلو اتومبیل . راننده ترمز شدیدی‌زد و این دفعه فحش‌هائی به دخترك بیچاره‌گفت‌که‌او بگریه افتاد . این فحش‌ها از سلیطه و فاحشه شروع میشد و نمیتوانم بگویم‌که بکجاختم‌شد . من و مسافرهای دیگر طاقت نیاوردیم و اعتراض کردیم‌که : « آقاجان ! تو چرا اینقدر بددهنی ؟ آخر چرا بدختر مردم ناسزا میگوئی»؟ جواب راننده بی‌شرم این‌بود : « ماراباش ! دوکلوم حرف‌حساب‌هم توایـن مملکت نمیشه‌زد ؟! . آخه اگر خودش‌رو کشته بود شوما جوابش‌رو میدادین؟» ملاحظه میفرمائیدکه حرف‌حساب این‌مرد چه‌بود ؟

افسر ــ دانش

آن مادر بزرگ بیسواد ؟ واین استاد ؟

گلی خانم ! منهم مثل شما ایرانی هستم، اما بدتان نیاید اگربگویم ازکودکی درکشوری بزرگ شده‌ام که در آن فحش دادن ومجـازات ندیدن ، مثل آب خوردن آسانست . از دوره کودکی خودم حرف نمیزنم‌که مادرم سارا توی صندوقخانه پنهان میکرد تا فحش‌های همسایه‌ها رانشنوبم . اما از وقتیکه بمدرسه میرفتم ، دیگر گوشم پراز فحش‌های آبدار شده است : سرگذر ، توی محله وکوچه ، جلودر مدرسه ، حتی توی اتوبوس وسینما که محل عمومی است ، همیشه باتاسف‌کامل فحش‌های‌دیگران را شنیده‌ام . شاید باور نکنیدکه وقتی در دبیرستان‌بودیم، پسرهاکه جلو مدرسه جمع میشدند ، گویا بعنوان جلب محبت و عشقبازی ، بازهم فحش‌نثارما میکردند . چندین‌بار با چشمهای‌گریان وسرخ بخانه رفتم بودم ، برای اینکه تاب تحمل اینهمه توهین وبی‌ادبی‌را نداشتم ، و نمیشد که هرروز پاسبان‌صدا کنم و بکلانتری بروم و از دست پسرهای هرزه شکایت‌کنم . همه‌اینهابکنار ، دردبیرستان‌هم دوسه دبیرداشتیم‌که حتی ازما دخترها خجالت‌نمیکشیدند وفحش‌های رکیك میدادند ، ماشکایت کردیم‌ودوتاپیشان‌را بیرون‌کردند ، ولی چه‌فایده؟ دوباره آنهارافرستادندسراغ مدرسه‌های دیگر وسردخترهای دیگر! اینها همه گذشته‌است، و حالا من‌دیگر باکمال تاسف قبول کرده‌ام که‌توی‌کوچه وخیابان ، ازنظرگوش امنیت ندارم ، ولی‌دیگر نمیتوانم دانشگاه‌راهم سرگذر بدانم واستادم‌راهم شاگرد قصاب بشمارم. بلی گلی‌خانم ، میخواستم همین‌را بگویم که متاسفانه در دانشگاه ، در سرکلاس‌درس‌هم ، گوش من‌از عذاب فحش درامان‌نیست .

خوشبختانه دراین‌مورد از پسرهای همکلاسی هیچ

بقیه درصفحه ۹۰

به‌این شرط

حقیقت شیرین‌تر از افسانه است



چهل طوطی

(بنویسید و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرید)
خانم ! آقا ! شما هم میتوانید نویسنده بشوید !
«زن روز»جالبترین خاطرات و حوادث زندگی شما را چاپ میکند !

آری ، حقیقت عریان همواره‌شیرین‌تر ، عجیب‌تر ، جذاب‌تر و گاهی وحشتناکتر از هر افسانه خیالی است.

حتی در آرامترین و ساده‌ترین‌زندگی‌ها دست‌کم یك ماجرای حقیقی وجود دارد که میتواند شیرین‌ترین‌داستان‌ها باشد . این ماجرا ممکن است ماجرای یك عشق بزرگ ، یك تجربه‌کم نظیر در صحنه زندگی ، یك آشتی یا قهر فراموش نشدنی ویا یك مبارزه‌جانانه با دشواری‌های زندگی باشد زیباترین داستانها و رمانها هرگز ازتخیل نویسندگان زاده نمیشود ، بلکه زندگی است که داستان میسازد، وآنکه‌زنده است و چندسالی از عمرش میگذرد حتما یك ماجرا در زندگی خویش‌دارد که مبارزه آدمی آنرا بشود ...

شکی نداریم که در زندگی شما ـ بلی ـ خودشما ـ نیز ماجراها و حوادث واتفاقاتی بوده است که شنیدنی‌است و شاید نیز چون بسیاری از مردمان همیشه با خود گفته‌اید :

«ای کاش نویسنده بودم و آنچه را درقلب خود دارم، بصورت کتابی یا داستان کوچکی مینوشتم !»

دراین بخش تازه میخواهیم‌خوانندگان‌ما اززندگی‌خودشان یا افراد ودوستانشان برای ما حرف بزنند ویك‌ماجرای‌حقیقی‌را به روی کاغذبیاورند وبرای ما بفرستند . **میگوئید «من‌نویسندگی بلد نیستم؟» نرسید!** بهترین وماهرترین نویسندگان «زن روز» درخدمت شما هستند . آنان از روی‌نوشته شما داستانی خواهند ساخت . هیات‌تحریریه «زن روز» به‌بهترین سرگذشت رسیده در هرماه پنج **پهلوی طلاپاداش‌میدهد چه** با سرگذشتی که شما در خاطره و سینه دارید برنده این‌پاداش‌طلائی گردد . شرایط شرکت در این کار بزرگ خیلی ساده است :

۱ ـ ما از شما نمیخواهیم که‌داستان‌پردازی کنید وانشاءخوب‌تحویل بدهید بلکه فقط میخواهیم که موضوع آنچه را دیده یا شنیده‌اید ، برای ما بنویسید .

۲ ـ شرط اصلی‌ما اینست‌که آنچه‌مینویسید باید حقیقت داشته باشد : یعنی ماجراهائی اززندگی خودتان یانزدیکان و آشنایان خود شما باشد .

۳ ـ آنچه مینویسید حتما بایدشنیدنی ، باعجب وجالب ، ویااحساسی وبشری باشد . یعنی باید ماجراهائی‌باشد که مثل یك داستان شیرین ، خواننده را بسوی خود بکشد .

٤ ـ میتوانید اسامی قهرمانان‌اصلی داستان را عوض کنید ویزاگر مایل نباشید که اسم اصلی شما فاش‌شود ، میتوانیداسم مستعاری برای خودتان انتخاب‌کنید .

نامه های خودرا بآدرس زیرفرستید :

تهران ـ خیابان فردوسی ـ کوچه کیهان ـ مجله زن روز ـ بخش «حقیقت شیرین‌تر ازافسانه‌است.»

فرستنده سرگذشت :

محمدابراهیم ف . از اراك

نویسنده : نارنگ

بعد ازظهر گرمی بود . خورشید گوئی با خاکنشینان لج کرده بود. سخت وتند وسمودی میتابید . زمین داغ شده بود درست مثل یك سکه مسی که روی آتش گرفته باشند . من کت را روی‌دست انداخته بودم وحاشیه خیابان در سایه درختان قدم میزدم . نگاهم روی در حمام بود تا (افسانه) کی خارج شود. اوساعتی قبل وارد حمام شد. من دیر خبر یافتم ، بدنبالش دویدم اما .. لعنت برآن راننده دیوانه‌ای‌که اتومبیلش را باچنان سرعت میراند که مرا اینطرف خیابان میخکوب کرد. تا خواستم از خط‌کشی بگذرم‌افسانه وارد حمام شده وبکراست بسمره رفته‌بود . خودم راسرزنش میکردم که چرا صدایش نزدم. آی‌افسانه، هی! ولی‌نه‌اینکارزشتی‌است. خود اوهم خوشش نمیآمد . لازم بود اورا ببینم. درنظر من موضوع حیاتی جلوه میکرد. مهمتر از اعلام جنگ سوم ازجانب یکی ازکشور های بزرگ دنیا خیلی مهمتر ازآن . جنگ عالمگیر وهمگانی است . مصیبتی است برای عموم مردم جهان . نه‌اینست که میگویند ظلم بالسویه‌عدل‌است؟ لیکن این بلا تنها برمن نازل میشد . این جنگ تنها یك کشته داشت وآن من بودم.

صبر میکنم . آنقدر صبر میکنم تا بالاخره از حمام خارج شود . چقدر ؟ یکساعت ، دوساعت ؟ بدبختانه زنها درحمام زیاد میمانند وخیلی دست بدست میکنند و هرعضو بدنشان را هزار بار میشویند.باهمه بیم نیست . یکبار هزار بار نمیشود . صبر میکنم ..

دراین اندیشه‌ها بقدم زدن پرداختم. نیمساعتی که گذشت از فرط گرماتب‌کردم. کتم را روی دست انداختم وخودرا درپناه سایه درخت کشیدم ، بازخنك نشدم، یك نوشیدنی خنك ، یکی دیگر وبازهم یکی. ساعت یك ونیم بعد ازظهر چیزی نمانده بود گرمازده شوم که افسانه را سالم بدست در پیاده روی آنسوی خیابان مشاهده‌کردم.

عبور از خیابان ضروری نبود.استادم تا او برسد . صورتش قرمز شده بود . مثل گل‌سرخ. گیسوانش زیر سربند سفید هوز خیس بود وچند حلقه مو روی پیشانی بلندش چسبیده بود. بوی حمام میداد . مرا که دید سالم را روی اسفالت پیاده‌رو گذاشت وایستاد وتبسمی بر لب‌آوردوگفت:

ـ اینجا چیکار میکنی ؟

ـ منتظر تو بودم . دوساعت ونیمه که راه میرم . وقتی میرفتی تو، دیدمت ، امابهت نرسیدم. چی شده ؟ حرف بزن . خبرتازه چی داری ؟

سرش را چند ثانیه‌ای پائین گرفت. بادستمال سفیدی که دردست داشت عرق پیشانی را سترد ، حلقه های مو را عقب زد وجواب داد :

ـ خبرید . خیلی بد. یارو اومده‌پول نمیکنه . بابام راضی شده . دیشب دیگه یه جوری حرف میزدن که من فکرکردم کارتمومه . پنجاه هزارتومن مهر، ده‌هزار تومن نقد وخیلی چیزای دیگه .

بشنیدن این خبر که قبلا تاحدی از آن مطلع شده بودم لرزیدم . لرزش مرگ تنم را گرفت . زانوانم چنان سست شدکه دلم میخواست همانجا روی چهارپایه کنار بساط سیگار فروشی بنشینم . دستم را به‌جرز یك مغازه گرفتم‌که برزمین نیفتم . افسانه، دقیق بصورت ودیدگان من‌نگریست وگفت :

ـ چرا رنگت پرید ؟ چرا اینجوری شدی ؟

بزحمت گفتم :

ـ چه سؤالی میکنی ؟ میخوای‌رنگم نپره ؟ دارم میمیرم . اگراینکار سربگیره؟ اگه تو زن این یارویش ؟ من چکنم ؟ میمیرم افسانه . بخدا میمیرم.

بازتبسم کرد وبالحنی‌که بیشتر طعنه دلجوئی داشت گفت :

ـ اینقدر ضعیف نباش . یه سیو که بهوا بندازی صدتا چرخ میخوره تازمین برگرده . درآن لحظه گریه تا پشت پرده نگاهم بالا آمده بود . اگر از افسانه شرم نداشتم میگریستم. همانجا وسط‌خیابان ازهیجکس جز او خجالت نمیکشیدم .

ـ بمن امید مبدی . امیدبیخودی. یارو اومده خواستگاری، پدرم‌به‌پیشنهادی داده که اون قبول کرده . دیگه من چه امیدی میتونم داشته‌باشم.منو مسخرمیکنن. پنجاه هزارتومن مهریه ، ده‌هزار تومن‌نقد من حتی خوابشم نمیتونم ببینم . چندروز طول میکشه که آدم اینهمه پولو بشمره .

دوسال بود که من افسانه دخترداثی مادرم را دوست داشتم آشنائی‌ما ازشهرستان شروع شد ووقتی به تهران بازگشتیم ، من مادرم را کلافه کردم که ارتباط را حفظ‌کند . یکی دوماه نگذشت که پس از چندین‌بار رفت وآمد ودید وبازدید تکلیف بافسانه دل‌باختم. اونیز اعتراف کرد که مرا دوست دارد . خیال میکردم هیچ‌مانعی برای ازدواج ما وجود ندارد . موضوع را بامادرم درمیان نهادم . او بود که اولین فصل کتاب غم را برای من خواند وگفت :

ـ کی‌میاد به یه پسر دانشجو زن بده. چند سال دیگه بمونه که تو فارغ‌التحصیل بشی . تازه وقتی درست تموم شد باید کار بگیری . چند سال دیگه طول میکشه که بتونی سروسامونی‌بزندگیت بدی و آماده ازدواج بشی . آخه جوونی که میخواد زن بگیره‌نباید خونه وزندگی داشته باشه ؟

او درست میگفت وکاملا حق داشت. من تازه سال اول دانشکده را میگذراندم. ودراین شرایط دائی مادرم حاضر نمیشد دخترش را بمن بدهد . دراین‌باره با خود افسانه صحبت کردم او گفت :

ـ زمینه مساعده . بابام از تو بدش نمیاد اما اگه الان خواستگاری کنی ممکنه



جواب موافق بهت نده . آخه شغل ودرآمدی نداری .

آن شب زیاد فکر کردم . ناگزیر بودم بین تحصیل وافسانه یکی را انتخاب کنم . کس دیگری نمیتوانست بجای من فکر کند وبجای من تصمیم بگیرد . تا یکی دوساعت از نیمه شب گذشته فکر کردم و سیگار کشیدم وسرانجام چون دریافتم که چشم پوشی ازافسانه امکان‌پذیر نیست واو نیز چندین سال بخاطر من صبر نمیکند تصمیم قطعی را گرفتم . فردا درس وکتاب ودانشکده را رها کردم وبدنبال کارشتافتم ویکهفته بعد دریك بانك مشغول شدم .

دوسه ماه که سپری شد همراه مامان بخواستگاری افسانه رفتم . پدرش وقتی حرفهای مارا شنید فکری کرد وگفت :

ــ بد پیشنهادی نیس ، اما بایدامسالم صبر کنین . افسانه سال آخر دبیرستانه .

من گفتم :

ــ نامزد کنیم . یه سال که چیزی نیس ، دهسالم صبر میکنم .

جواب داد :

ــ نه . مطمئن باش من افسانه رو بکسی نمیدم .

باین ترتیب خیالم راحت شد ودنبال کاررا گرفتم . شب وروز فعالیت میکردم. برای چند ساعتی که بیکار بودم در یك شرکت بکار پرداختم . یکسال گذشت . حالا حقوق ودرآمد کافی داشتم . سرو سامانی بزندگی خود داده و خیلی چیزها خریده بودم . اواخر تابستان سال پیش‌بود که موقعیت را برای تجدیدخواستگاری مناسب دیدم وباتفاق مادرم نزد پدرافسانه رفتم . او بازهم فکری کردوبا مهربانی گفت :

ــ بازم یه‌خورده صبر کنین . این‌بچه تازه درسش تموم شده . خسته‌اس . نمیتونه بلافاصله وظایف شوهرداری را بعهده‌بگیره. یه خورده واسه خودش بچره خستگی‌اش در بره .

حرف او خیلی ناحسابی نبود . قبول کردم وبامیدوآرزوی‌فراوان بانتظارنشستم.

من وافسانه خودرا نامزد میدانستیم. هیچ‌باورم نمیشد دائی قصد فریب مرا داشته باشد ، حتی خود افسانه‌با خوشبینی‌به‌مواعید پدرش می‌نگریست ، غافل از اینکه اودروغ میگوید ودرانتظار خواستگار متمول و پولداری است که افسانه را باو شوهربدهد ومرا شکسته دل و تیره بخت رها کند .

دوسال گذشت تا این حقیقت برمن آشکار گردید. متاسفانه هیچ‌کاری از من برنمیآمد. (افسانه) نیز با همه دلبستگی‌اش نسبت بمن نمیتوانست در مقابل خواست و اراده پدرش قد مخالفت برافرازد واز فرمان او سرپیچی کند . بچه تاجربیسوادی که بجای امضاء ، چکهای خودش را مهر میکرد وروی مهر یك دایره و ضربدر میکشید ، افسانه را در یك مهمانی دیده وپسندیده بود . خودش را عاشق و واله وشیدا نشان میداد ، لیکن من وافسانه میدانستیم دروغ میگوید . او احساسات

بقیه درصفحه ۸۳



مشکل گشا **ومسائل اجتماعی**

طلسم امنیت!

بدختران جوانم چه طلسمی بدهم که آنها را از وسوسه‌ها و خطرات در راه مدرسه و خانه محفوظ نگهدارد؟

مجله محترم زن روز :

مادری هستم که سه دختر دارم. یکی ۲۰ ساله که امسال بکلاس دوم دانشکده حقوق رفته ــ یکی ۱۷ساله که دیپلمه شده و یکی ۱۵ساله که کلاس نهم متوسطه است. وضع زندگی‌مان بحمدالله بدنیست و برخلاف کله وشکایاتی که مرتبا بشما میرسد و چاپ میکنید در خانواده‌ما محبت ونظم و احترام بحد کافی وجوددارد ومن وشوهرم که ۴۲ سال است باهم زندگی میکنیم همیشه سعی‌کرده‌ایم تا حد شعور وفهم خودمان بوظایف وتکالیف خود درحق اولادان خویش عمل کنیم ومحیطی‌برای‌زندگی آنها فراهم بیاوریم‌که‌بقول روانشناسهای امروزی آنهارا به عقده وناراحتی های روحی گرفتار نکند.

باری ، باوجود اینکه ازوضع مالی ومحیط تربیتی خانه خودمان گله‌ای ندارم وخدارا شکر میکنم که مالاً ومعناً خانه مارا از بلا مصون نگهداشته است اما مدتی است که یك ناراحتی روحی مثل خوره بجانم افتاده وفکرم‌را سخت بخود مشغول داشته است واین ناراحتی ناشی از «عدم امنیت اجتماع» است که بنظر من «عفت» دخترانم را تهدید میکند. منظورم اینست که من و شوهرم در محیط خانه ومحیط فامیل طوری رفتار کرده‌ایم که یقین دارم دخترانم‌که هریه در مرحله بلوغ و جوانی واوج غلیان های احساسی هستند از تعرض وتجاوز مصون‌اند اما درکوچه وخیابان وجامعه چطور ؟ آیامیتوانم به امنیت آنها واینکه خدای نکرده درراه خانه ومدرسه گرفتار وسوسه ها وانحرافات نشوند مطمئن باشم ؟ شما بهتر از من میدانید که اینروز ها برسر هرکوچه وگذری در راه دختران جوان دامی گسترده‌اند ومن ازاین دامها که مخصوص به تله‌انداختن دختران جوان وکم تجربه وبراحساس و پرغلیان است خیلی میترسم. اگر نگوئید که امل هستم باید اعتراف‌کنم که بنظر من آزادی در معاشرت دختر وپسرسرانجام‌کارش به‌بی‌بندوباری میکشد . چونکه جوان خودداری ندارد وتحت تاثیر غرایز خود بسهولت دچارلغزش‌میشود. ومن نمیخواهم دخترانم در دوره جوانی از روی اشتباه کاری بکندکه وقتی بسن‌وسال امثال من رسیدند پشیمان وخجلت‌زده باشند .

مجله شماکه از هردرومقوله‌ای مطلبی دارد ومخصوصا اغلب می‌بینم که راهنمائی‌های آموزنده‌ای برای پدرومادرها دارید، آیا ممکن است بمن که مادر سه دختر جوان هستم بگوید چکنم که دخترانم گرفتار دامهای بین‌خانه ومدرسه نشوند و عدم امنیت اجتماع عفت وشرافت آنهارا لکه‌دار نکند و وسوسه‌های قبل اززناشوئی آنهارا گول نزند ؟

خیلی متشکر میشوم اگر متخصصان تعلیم وتربیت این مجله خواندنی و آموزنده بمن وامثال‌من بگویند به‌دختران جوان خود چه‌بگوئیم‌وچگونه‌آنهارا متقاعد کنیم که خوب وبد چیست وچرا باید از بی بندوباری وتند روی بپرهیزند تا فردا دود آن به چشمشان نرود .

با عرض تشکر :

معصومه ــ ق

جواب :

مادرها دربرخی موارد بهیچوجه دور اندیش نیستند . هیچ مادری نتوانسته‌بطور کامل خود را قانع کند که فرزندانش برای همیشه در سن فعلی باقی نمی ــ مانند و بالاخره روزی بزرگ خواهندشد. کودك تربیت کردن یعنی روزبروز زندگی کردن در میان جنگ و جدالهای روزانه اطفال که پدر و مادر را مجبور میکند مانند سربازان کار کشته مدافع خود و مراقب فرزندانشان باشند. ولی مادرها باید پیش‌بینی کنند که نوزادشان باید دندان درآورد، پسر کوچولویشان‌که به‌کودکستان میرود باید پا به دبستان و دبیرستان بگذارد ، پسر شیطان وکوچکشان باید شیشه‌های پنجره را بشکند و قلب‌دخترشان دریك مجلس رقص شکسته شود و اینها همه حوادث سازنده زندگی وجوانی‌هستند.

درهرموقعیت زندگی برای فرزندان ما اتفاق پیش‌بینی نشده‌ای روی میدهدکه برای مقابله باآن باید باسلاح محبت ومنطق مجهز شویم .

بالاخره روزی میرسد که مادر خانواده به دور وبر خود نظر میاندازد ولی میبیند که فرزندانش دیگر آن کودکان چند سال پیش نیستند . این‌کشف بزرگ مادر را بهت زده، وحشت زده و در عین حال مجذوب میکند. تا وقتی فرزندان بچه های کوچکی بوده‌اند مادر با دلداری و ناز ونوازش تسکینشان داده است و با قرار گرفتن بین فرزند و خطرهای زندگی سپر بلا شده وجسم‌وروح فرزندان را محفوظ نگاهداشته است ، ولی حالا، که بچه‌ها بزرگ شده‌اند همه چیز باید تغییر کند.

دخترهای ما باید باقیمانده راه را بتنهائی طی کنند و تجسم این وضع قلب ما را میفشارد، زیرا این دخترهای تازه بالغ پرندگان جوانی هستند که تازه بال وپرگشوده‌اند و در عرصه فضای لایتناهی گاه دام ودانه را از هم تشخیص نمیدهند وچون تجربه ندارند ، پس اطمینان بخود ندارند ودر نتیجه پیوسته در حال‌اضطراب وناراحتی بسر میبرند .

این دخترکه از لحاظ خصوصیات اخلاقی و روحیه کامل نیست از لحاظ ظاهر یك زن کامل است. بزودی دبیرستان را بپایان میرساند و وارد دانشکده می‌شود وپیشامدهای‌گونه‌گون درانتظاراوست.

دخترك دیگر بچه نیست که ما پیوسته همراهش باشیم، درعین‌حال آنقدرها هم‌کامل‌نیست که‌بتواند بتنهائی راه‌خودراطی کند. پس چه باید کرد ؟ مادر چه طلسمی باید بدخترش بدهد تا در برابر خطرات محفوظ بماند ؟

مسلما وقتی دختری بچنین مرحله‌ای میرسد مادر دائما دچار این عذاب و شکنجه روحی است‌که نکند دخترش درراه خانه ومدرسه فریب بخورد ، بازیچه دست این وآن شود یا ازدواج نکرده (خدای نکرده) صاحب فرزند گردد . این تصورات مثل خوره روح مادر را میخورد. آنچه مسلم است اینکه تنها بامطلع کردن دختر از اینکه طفل چگونه بوجود میآید و معاشرت نزدیك با پسرها چه خطراتی دارد نمیتوانیم مانع سقوط آنها شویم ، زیرا خود او از مدتها قبل از همه چیز خبردار شده است، پس چگونه‌بایددخترمان رادربرابر حوادث احتمالی بیمه کنیم .

من شخصادراین‌باره بسیار اندیشیده‌ام وبالاخره پی برده‌ام فقط یك راه سالم و قطعی وجود دارد و آن اینکه دخترهایم را آگاه کنیم که اساس همه کارهای عالم را «خوبی و بدی» تشکیل میدهد.

بله من برای آنها ازگناه ومضراتش صحبت میکنم وبآنها میگویم که آدمیزاد محکوم شروخیر است . اگر براه خیر برود خوشبخت میشود واگر به راه شر و گناه برود جزا وعقوبت آنرا خواهدچشید.

در بعضی موارد فقط با دلیل ومنطق نمیتوان شخص را از ارتکاب بعمل

بقیه در صفحه ۹۱

بحثی دردنیای شگفت خواب

بقلم یك روانکاو فرانسوی

ترجمه : گیتی سیمانتوب



خواب چیست ؟

آیا رؤیا واقعیت دارد ؟

آیا هر رؤیائی معنی بخصوصی دارد؟

آیا بشرباید خواب ببیند تا بتواند زندگی کند ؟

روان کاوان چگونه معنی خوابهای ما را تشخیص میدهند ؟

پس از سالها تحقیق ومطالعه ، اطباء باین نتیجه رسیدند که بشر برای زنده ماندن احتیاج بخواب دیدن دارد . برای اینکه بدانیم آیا رویا برای بشر حکم احتیاج رادارد یانه ، باید ببینیم که اگر مانع خواب دیدن موجودی بشویم، چه بلائی بسرش میآید .

دکتر «ژووه» ترجیح داده بجای انسان روی گربه آزمایش بکند . اوگربه را روی آجری قرار میدهد و اطراف آجر مقداری آب میریزد ، گربه تا وقتی فقط خواب است ، خودرا روی آجر نگهمیدارد ، اما وقتی شروع بخواب دیدن میکند از روی آجر پرتشده درآب میافتد . وبدون اینکه رویائیببیند، از آب خارج شده دوباره روی آجرمیرود ومیخوابد. این کار همچنان ادامه مییابد، یعنی گربه مجال اینکه خواب ببیند پیدا نمیکند . وقتیکه گربه را از آن محیط خارج میکنند وراحتش میگذارند ، بیش از همیشه خواب میبیند ودرنتیجه خواب ندیدن قبلی را جبران میکند .

همین آزمایش را روی موشی انجام دادند ، پس از هشت روز، موش غرقشدن درآب را برمتوقف شدن رویایش ترجیح داد . یعنی احتیاج شدید او بخوابدیدن باعث شد که اقدام به نوعی خودکشی کند.

درمرکز مخ ، هستهایست بنام «رتیکولاریس پونتیس کودالیس»، دکتر «ژووه» پس از مطالعات و آزمایش های بسیار چنین فکر کردکه این هسته مرکز رویاهای ماست . پس این هسته را درمغز گربهای منجمد کرد تاببیند که عکس‌العمل واثر آن چه خواهد بود ؟

اوایل هیچ اتفاق بخصوصی رخنداد. گربه غذا میخورد و میخوابید ، اما بعد ازدوسه روز ، غمگین وگوشهگیر شد . پس از چهار یا پنج روز دچار حملاتی ناشی از وهم وخیالهای باطل گردید. بعد از شصت روز که از آغاز آزمایش گذشت گربه مرد . اوجان خودرا ازدست داد ، چون دیگر نمیتوانست خواب ببیند . عجیب اینجاست که این گربه بدون‌هیچگونه عارضه جسمانی جان داد واین رازیست که هنوز کلیدش یافت نشده‌است . این آزمایشها به ما ثابت میکنند که رویا تا چه اندازه‌ای برای بشر وحتی بعضی حیوانات لازم وحیاتی است .

اطباء ثابت کرده‌اند که کلیه افراد بشر خواب می‌بینند . حتی نوزادان، نیمی از ساعات خواب خودرا به خواب دیدن میگذرانند . پس کسی‌که ادعا کند که هرگز خواب نمی‌بیند ، دراشتباه است ، زیرا بشر قادر نیست هرچه را درخواب می‌بیند دربیداری بیاد آورد .

درقسمتهائی از رویا عمل گردش‌خون وتنفس شخصی‌که درخواب‌است ، باسرعت بیشتری انجام‌میگیرد. چشم‌هم‌هنگام خواب حرکاتی میکند . مثلا وقتی در خواب ببینیم که از نردبانی بالا میرویم، باحتمال خیلی قوی تخم چشمانمان حرکتی عمودی میکنند . واگر خواب ببینیم که باخطری مواجه شده‌ایم یقینا تعداد ضربان قلبمان بالا میرود وهمه اینها نشانه آنست که خواب دیدن در زندگانی بشر وسلامت و طول مدت عمر او اثرات انکار ناپذیری دارد . و حالا دراینجا بسؤالاتی که کم‌و بیش همه باآنها روبرو میشوند، پاسخ گفته‌ایم :

بقیه درصفحه ۸۱

اعترافات عجیب مردی که در ۳۹ سالگی تغییر جنسیت داده است .

-۲-

من



درشکه سواری یکی از سرگرمیهای روبرتا و لیزا درپاریس بود .

بعداز زن شدن اولین کیك تخم‌مرغی که پختم مثل سنگ سفت بود !

دنیای پرتشویش «مردی» من با زن شدنم آرام شد.

وقتی من به‌شخصیت زنانه خودم اعتقاد پیدا کردم که بامرددلخواهم‌ازدواج کردم.

زنهای همسایه میآمدند و دسته دسته مرا با کنجکاوی نگاه میکردند و سؤالات احمقانه از من میکردند

درایامی‌که ناراحتی‌های روحی‌مرا سخت گرفتار کابوسها ودستخوش ناامیدی ها کرده بود بادختری آشنا شدم که «لیزا» نام داشت . او که مرا درلباس افسران نیروی هوائی دیده وپسندیده بود نسبت بمن ابراز دلبستگی میکرد غافل ازاینکه دریشت این ظاهر مردانه روحی بسیار حساس وزنانه خانه کرده بود .

با دوست فعلی‌ام « لیزا » برای اولین بار در لندن آشنا شدم . لیزا دختر تودل‌برو و خوشگلی بود. هردو در یك هتل زندگی میکردیم و اتاقمان‌مجاور همدیگر بود. من چندبار به‌او در راهرو برخورده بودم و بالاخره یکبار سرصحبت را با او بازکردم. لیزا هم بطوریکه خودش بعدها اعتراف کرد ازمن خوشش آمده بود ، آخر افسران نیروی هوائی درآن‌ایام خیلی سوکه داشتند.

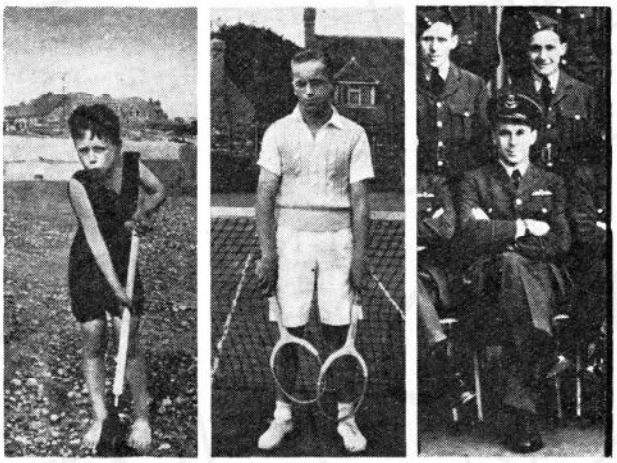
عجیب‌اینکه آنچه من‌نسبت‌به‌او احساس میکردم یك محبت خواهرانه بود ، در کنار او چیزی را حس میکردم که قبلا درکنار دختران دیگرحس نکرده بودم . شاید باور نکنید اگربگویم این دوستی خواهرانه حتی بعداز تغییر جنسیت من نیز ادامه یافت و هنوز هم ادامه دارد . آنوقت‌ها تصمیم گرفته بودم بعدازتمام شدن جنگ و استعفاء از ارتش، مهندس اتومبیل‌سازی بشوم و ضمناهمچنان بشرکت درمسابقات اتومبیل‌رانی ادامه‌دهم. اما دگرگونی‌های درونیم باعث شدند که علاقه بمسائل فنی اندك اندك در من‌فروکش کند ، درعوض علاقه به‌مد ، خیاطی و اینجورچیزها جایگزینش میشد .

باوجودیکه هنوز مرد بودم، دریکی از مزون‌های، مد استخدام شدم ، با کارمندان زن این موسسه خیلی زود طرح دوستی ریختم . مثل آنها پرحرفی میکردم، مثل آنها پشت‌سر این وآن‌غیبت میکردم .

بزودی چنان علاقه‌ای به‌خیاطی پیدا کردم که طراحی را کنار گذاشتم و در همانجا شاگرد خیاطی زنانه‌دوز شدم. همه این تصمیم‌ها را بی‌اراده میگرفتم . در همین‌روزهای‌دایم را خیلی زنانه حس‌کرده بودم . بملاقات خانم دکتری که در رشته غدد تخصص داشت رفتم ، بعد بتوصیه او بدیدن‌کارشناس هم سرزدم همه آنها بعداز معاینه بمن میگفتند:

ــ شما یك وجود استثنائی هستید .





سه عکس از روبرت در دوران مردی و مردانگی .

لااقل درتاریخ انگلیس نظیرندارد.

تعجبشان ازاین نبود که در من علائم زن بودن وجود داشت ، تعجبشان ازاین بود که من در عین زن‌بودن هنوز مرد باقیمانده بودم .

پروفسور (اوبریج) برایم توضیح‌داد:

ــ « بحدس قریب بیقین، چندی پیش ، بهتر بگویم مثلا درحدود ده سال قبل فعالیت هورمونی شما ناگهان‌دگرگون شده است و وضع‌تان درحال‌حاضر شما را بر سر یك سه‌راهی قرار داده است:

اول اینکه میتوانید دست بترکیب خودتان نزنید ، یعنی بمرور زمان بدون اینکه واقعا زن شوید ، از مردی فاصله بگیرید .

دوم اینکه میتوانید با هورمون‌های مردانه تحت درمان دائمی قرار بگیرید و ضمنا پستانهای درشت‌شده‌تان را به وسیله عمل جراحی ببرید و کوچك کنید ، درآنصورت بظاهر مرد میمانید. اما چون غددهورمونی شما همچنان به‌تولیدهورمون های زنانه ادامه میدهند ، ازنظر احساس، رفتار ، اخلاق و همچنین لحن‌صدا ، به زن خواهید مانست.

سوم اینکه‌میتوانید همان چیزی‌بشوید که طبیعت در وجودتان نهفته است .



یک مرد بودم!



روبرتاکاول بعد از تغییر جنس در یکی‌از کافه‌های لندن.

درآنصورت باید به‌وسیله چندین عمل جراحی آثار مردانگی را از بدنتان دور کنید و حسابی زن شوید . اگر چنین کاری بکنید خودبخود بسیاری‌ازکمپلکس‌ها و مشکلات شما حل خواهند شد. این را هم اضافه کنم شما اولین کسی نیستیدکه تغییر جنسیت میدهید . هم‌اکنون‌دراروپا تعداد زیادی ازمردان زن شده و زنان‌مرد شده زندگی می‌کنند . »

حرفهای پروفسور اوبریج چنان در من موثر واقع شد که فورا تصمیم گرفتم قدم اساسی را بردارم . زیرا نمیخواستم دستخوش کوهی از عقده‌ها شوم و از دنیا کناره بگیرم . میخواستم برای زندگی در دنیاهمان چیزی بشوم که طبیعت‌میخواست.

پروفسور اوبریج مرا برای معالجه هورمونی نزد همان خانم دکتری فرستاد که گفتم در این رشته متخصص بود . این خانم دکتر که پنجاه ساله بود زنی جوان و سی‌ساله مینمود. او بمن گفت :

ــ خوشحالم که بالاخره تصمیم‌قطعی گرفتید . باکمال میل شما را تحت‌درمان قرار میدهم . در بدن شما غدد هورمونی زنانه فعالیت دارند ، من باید ابتدا با تزریق‌های هورمونی این فعالیت‌راتحریک وبیشتر کنم .

و از همان روز معالجه را شروع‌کرد. این‌معالجه هورمونی چنان موثر واقع‌شد که آثارش‌چند هفته بعد بروز کرد. روزی متوجه شدم که پوست صورتم درست مثل پوست صورت یك بچه سفید و صاف و باطراوت شده است . درحالیکه قبلاپوست صورتم بیك پرتقال آفت‌زده شباهت داشت. اصولا من از جوانی همیشه پیرتر از سن خودم مینمودم ، در دوازده‌سالگی همه مرا شانزده‌ساله و در هفده‌سالگی حداقل بیست‌وپنجساله تصور میکردند . اما براثر معالجه هورمونی سالها جوان‌تر شدم . روزی در لندن در باشگاه افسران نشسته بودم که یکی از دوستان سابقم با همسرش وارد شد . من و او یکسالی میشد همدیگر را ندیده بودیم ، اما چهارماه قبل یکبار درخیابان به همسرش برخورده بودم. آنها نه‌چندان دور از من پشت میز نشستند . برایشان سرتکان‌دادم . ظاهرا مرانشناختند. اما متوجه بودم که دونفری درباره من حرف میزدند . اندکی بعد دوستم بلندشد بسراغم آمد و گفت :

ــ ببخشید ، شما برادر کوچك **روبرت کاول خلبان نیروی هوائی‌نیستید؟** از شباهتتان به‌او حدس زده‌ام.

خندیدم و گفتم :

ــ کلارك تو مرا نمیشناسی ؟ من خود روبرت هستم . رفیق حالت چطور است ؟ حالا دیگر آنقدر سرسنگین شده‌ای که جواب سلام مرا هم نمی‌دهی ؟

او مات و متحیر بمن خیره ماندو بعد پرسید :

ــ راستی راستی خودتی ؟ باورکردنی نیست ، چه اتفاقی برایت افتاده ؟ چطور یکدفعه بیست سی‌سال جوان‌تر شده‌ای ؟

وقتی زنش هم بلند شد و بماپیوست، تا مدتها حاضر نبود باور کند ، من همان کسی بودم که چهارماه قبل به اوبرخورد کرده بودم .

ازآن پس تحولاتی‌که روی داده‌بود کامل تر شد . موهای سرم پرپشت‌تر و قوی‌تر شدند ، ریش و سبیلم از بین رفتند ، دیگر مجبور نبودم صبح‌ها ریش بتراشم . حالا دیگر از تماشای دخترها لذتی نمیبردم .

میتوانم ادعا کنم که در ایندوران «خنثی» بودم و این نشان میداد که فعالیت هورمون‌های مردانه و زنانه درمن برحد تعادل رسیده بودند ، چون در یك مزون مد کار میکردم ناچار بودم همیشه به سروضع زیاد توجه‌کنم ، اما بالاترین عذاب برای من‌خریدن وپوشیدن‌کت‌وشلوار مردانه بود . باوجودیکه از پوشیدن کت وشلوار مردانه متنفر بودم ، باز اصرار عجیبی داشتم که هرطور بود عجالتا حفظ ظاهر را رعایت بکنم . اما روزی پی‌بردم که تمام مساعی‌ام نقش برآب شده بود و آن‌روز یك شنبه بود چون قصد داشتم فردا بادوستم (لیزاموررل) به‌پیك‌نیك و پیاده‌روی بروم ، برای خرید یکجفت کفش کتانی وارد یك مغازه‌کفاشی در «بونداستریت»شدم. فروشنده‌ای‌که بسراغم دوید وقتی ازمنظورم مطلع شد بی‌اعتنا به شلوار مردانه‌ام گفت:

ــ ببخشید خانم ، مثل اینکه عوضی تشریف آورده‌اید . ما این‌جا فقط کفش مردانه میفروشیم .

★★★

دراین دوران معالجات هورمونی‌ام همچنان ادامه داشت ، اثرات مختلفی در من بجای میگذاشت. مثلا یکروز بی‌دلیل خودم را شاد وبی‌خیال می‌یافتم و روزبعد توی لاك میخزیدم و بیجهت غمگین میماندم و احساس ضعفی عجیب‌میکردم.

دکتربمن دستور داده بود رژیم‌بگیرم تا چربی های بدنم آب شود . بهمین‌دلیل ازخوردن غذاهای چربی‌دار نیز امساك میکردم . عجیب اینکه اندك اندك هیکلم فورم خشن و مردانه‌اش را از دست داد وفورم ظریف زنانه پیداکرد . سینه و باسنم بزرگ شدند و درعوض کمرم‌باریکتر شد . باطنا نیز تغییراتی اساسی در خودم حس‌کردم . بطور نمونه ، از قدرت‌سرعت انتقال ، میزان درك سریع و قوی من کم‌شد ، درعوض بقدرت فانتزی، خیالبافی واحساسات لطیف و شاعرانه‌ام افزوده گردید . ظاهرا این تحولات نشانه شروع متعادل‌شدن فعالیتهای هورمونی بودند.

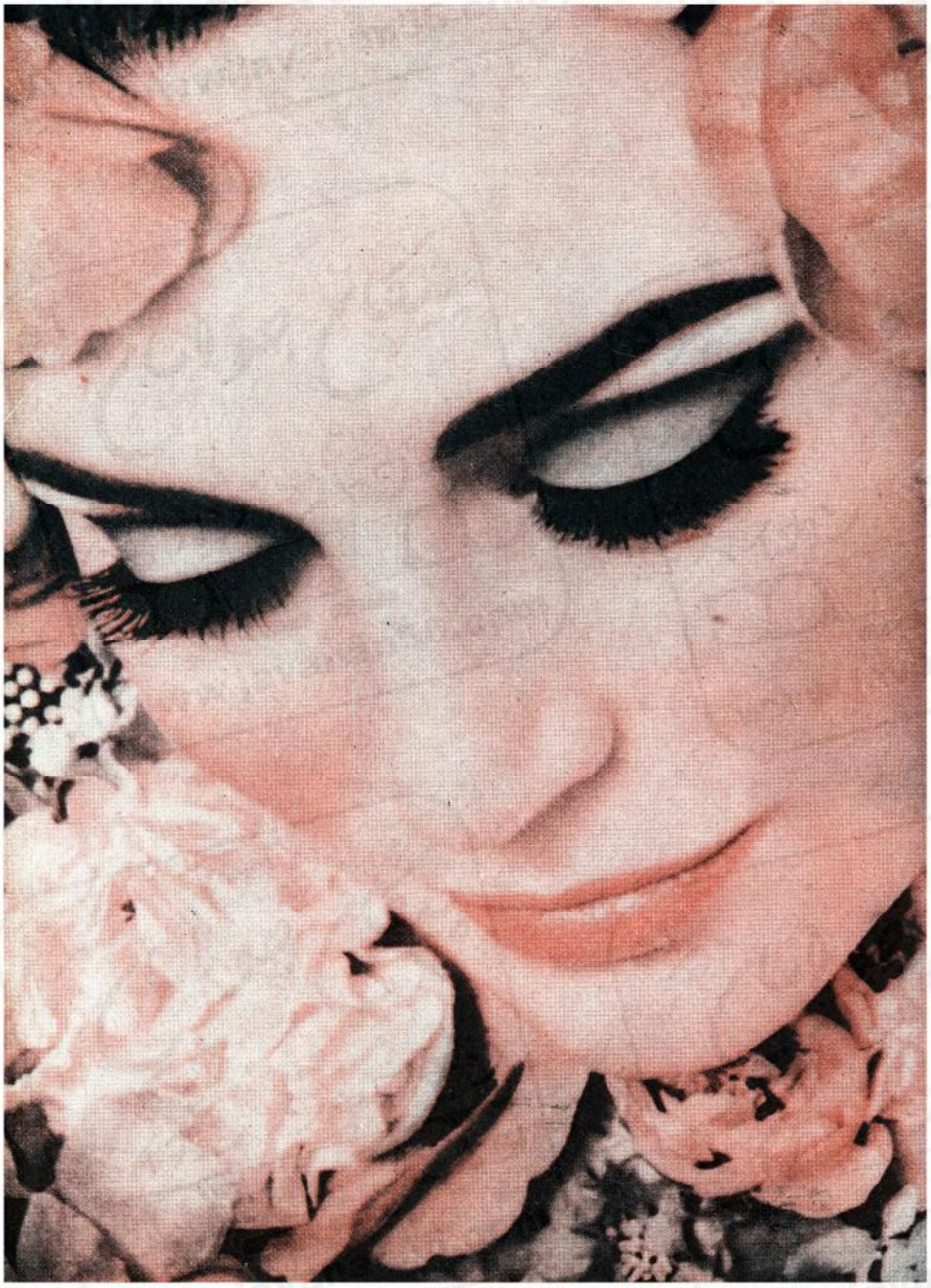
بالاخره هرطوری بود ، دوسال تمام این معالجه مشکل را تحمل کردم و در آستانه سال سوم باز برای معاینه به دکتر متخصص مراجعه کردم . دکتر بمن برای روز بعد وقت‌داد . روز بعد چهار دکتر مدت سه‌ساعت بدقت تمام‌بدنم را مطالعه کردند . با تزریق آمپول‌های مختلف آزمایشم‌کردند وحتی از برداشتن عکسهای رونتگن نیز دریغ نکردند ، **سرانجام** برخاستند وبمن گفتند :

ــ لباست را بپوش .

آنگاه برای مشورت باتاق مجاور

بقیه درصفحه ۸۲

کار دل...



دیوانه است کسی که میتواند حریر و دیبا بپوشد لباسی‌پشمینه و خشن بر تن کند و با پای تاول زده وبرهنه بر زمین سنگلاخ و آفتاب خورده راه برود ، در حالیکه قادر است بر تخت روان سفر کند و در سایه بید وشمشاد بیارامد.

بظاهر آن دیوانه پشمینه پوش و پای برهنه منم. منم که از ارم میگریزم و در برهوت بر پای پر آبله میدوم تا بدوزخ برسم . آن دیوانه منم اما بظاهر. حقیقت جز اینست. من‌پشمینه پوشیده‌ام لیکن بر تنم حریر مینماید. نه پایم تاول زده و نه وادی گسترده‌ای که می‌پیمایم برهوت است. من از جهنم گریخته‌ام و در پایان این راه به بهشت میرسم. به بهشت موعود و آنجا در سایه طوبی ، کنار کوثر آرام میگیرم. بی‌خردان این حقیقت آشکار را واژگون می‌بینند و دگرگون مینمایانند.

آنچه شما دارید و بآن می‌بالید از آن خودتان. این دیوانه را که منم، دیوانه‌ای که انگشت نمایش کرده‌اید و انگشت نمایتان خواهد کرد، بحال‌خود بگذارید وبگذرید.

من‌اورادیده‌ام. اوراپسندیده‌ام. او را میخواهم و سرانجام باو خواهم پیوست. اما نه. نه. این رشته گسستنی و این پیوند پاره کردنی نیست. اینجا زنجیری‌است که من ، من شاید خود پسند و من شاید نفس طلب، فقط حلقه کوچکی از آنم. اگر همین حلقه کوچك بشکند زنجیرازهم خواهد گسست و بقطعات آهن زنگ ـ زده و بی مصرف تبدیل خواهد یافت. پس چکنم ؟

شما این ماجرا را بخوانید و بمن بگوئید چکنم ؟

برسر دوراهی زندگی

تنظیم‌از: منوچهر مطیعی

خیابان را خیلی آرام وبی خیال طی میکردم. گاهی اتفاق میافتدکه انسان موضوعی برای فکرکردن ندارد. آنروز منهم بدون فکر بودم. مقابل رستوران هتل آمریکا که رسیدم غفلتا نگاهم‌بسمت راست چرخید واتومبیل کوپه سفید مسعود را آنجا دیدم. بی اختیار روی ترمز فشردم وکنارکشیدم. ابتدا خواستم‌بی‌اعتنا بگذرم ولی وسوسه‌ای در دلم پدید آمد. او آنجا چه میکند؟ ساعت یك وچند دقیقه بعد ازظهر بود. مسعود دراینجا دوست و آشنائی ندارد. پس کجا رفته؟ این فکر آزارم داد.حتماددرستوران است. اما باکی؟

ماشین‌پا لنگ بدست جلو دوید و سلام کرد وبعد یك جای خالی نشان داد و اشاره کرد که همانجا پارك کنم. بازیك لحظه بخود نهیب زدم که کنجکاو نباشم، ولی نتوانستم. کنجکاویم سخت تحریك شده بود وآزارم میداد. فورا ماشین را پارك کردم وپیاده شدم. یقین داشتم او در رستوران است اما باکی؟ مسعود آدمی نیست‌که تنها ناهار بخورد. با دوستانش آمده؟ یکی از مهندسین آلمانی‌را‌که برای نصب ماشینها آمده‌اند باخود آورده؟

جلو در ورودی کمی مکث کردم. درمغزم محاسبه میکردم.

ــ اگه بادوستانش بامهندسین بودکه هیچ. میرم‌پی‌کارم. اما اگه ... نه. ایشالا هیچی نیس. من بیخودی فکر میکنم.اصلا دختر حسود وبدبینی هستم.

دلم پر از نگرانی واضطراب شده‌بود. همان دل‌که تا چند دقیقه پیش مثل آئینه صاف‌بود وکوچکترین ذره‌ای غم‌نداشت.حق داشتم بدبین باشم زیرا از مسعود خیلی چیزها بمن گفته بودند. از حرف‌های مردم گذشته هوسبازی ودلگی در خانواده آنها ارثی بود. همه آنها در هوسبازی شهرت داشتند. پدرش، عموهایش، برادرانش وبالاخره خودش. اما من نمیخواستم باور کنم که مسعود هم مثل آنهاست. اوبرای من قسم خورده وگریه کرده بود. قسم‌خورده بود که هرگز بمن خیانت‌نکند وجزمن هیچ‌زنی‌را دوست‌نداشته باشد. بااین شرط حاضر شدم که با او ازدواج‌کنم.

اگه تصادفا تنها بود ومنو دید چی بگم؟ مهم نیس. پهلوش‌می‌شینم. میگم اتومبیلتو دیدم اومدم باتو ناهار بخورم. خوشحالم میشه.

با این فکر وارد شدم. رستوران‌شلوغ بود. بااحتیاط درسرسرا ایستادم. از آنجا قسمت بیشتر سالن را میدیدم. مسعود آنجا نبود. بی آنکه قصد ورود داشته باشم سرم را داخل کردم. بچپ وراست نگریستم. بازهم مسعود را ندیدم. اتاق دیگری در سمت چپ سرسراهست. موقعی‌که یك زن‌و مرد وارد میشدند، از پشت آنها سرم را پیش بردم وتند نگاهی باطراف افکندم. ای خدای بزرگ. مسعود آنجا نشسته بود بایك زن موطلائی وچشم آبی. پشت‌مسعود بمن بود. مرا نمیدید لذا با خیال راحت به بررسی‌پرداختم. میلرزیدم وچشم‌سیاهی میرفت. آن زن را درجائی دیده‌بودم قیافه‌اش آشنا بود ولی بیاد نمیآوردم. یك زن جوان وزیبا باگیسوان طلائی وچشمان آبی وتوالت وحشی. نزدیك بود دیوانه شوم. چیزی نمانده بود که مثل دیوانگان بهردو حمله کنم. بایکدست موی آن زن کثیف را بگیرم‌وبادست دیگر سیلی‌محکمی بصورت مسعود بزنم وبرویش آب دهان بیفکنم. اما نه. نه. زودبشیمان شدم. اولا آبروریزی میشد ثانیا بازرنگی مرا محکوم میکرد. میگفت زن یکی‌ازدوستانم است. میگفت دختری است‌که درانگلستان باهم درس‌میخواندیم حالاکه آمده ازتهران بگذرد یکروز ناهار مهمان من شده وهزار دروغ دیگر.

سرم را عقب کشیدم وبسرعت از رستوران بیرون رفتم. دیوانه بودم. یك دیوانه واقعی. باورم نمیشد مسعود بمن خیانت بکند. این دروغگو. این مردکثیف وهوسباز. خودرا باتومبیل رسانیدم وسرم را روی رل گذاشتم. احتیاج داشتم که چند دقیقه چشمهایم را ببندم و فکر کنم. دراین حالت بود که آن زن را بیاد آوردم ومشاخم. یك‌بار رقاصه وآوازخوان یونانی که درکاباره ... کار میکرد. یکشب خود مسعود مرا بآن کاباره برد. همین چند شب پیش. آنجا بودکه اورا دیدم. بیاد آوردم که بامسعود درباره زیبائی و ظرافت زنهای‌فرنگی حرف میزدیم. بدجنس بمن گفت:

ــ ازشون خوشم نمیاد. نمك‌جنزای خودمونو ندارن. جالب نیستن.

اما حالا باهمان زن ناهار میخورد و خوش‌وبش میکرد و بعد هم عشقبازی و کامجوئی. پس مسعود قبلا باآن زن‌آشنائی داشت وآنشب هم مرا بکاباره برد تا باو نشان دهد. بدجنس. حقه باز. کثیف.

بخودآمدم. لازم بود اورا رسواکنم. بسرعت نقشه‌ای‌کشیدم. یك نقشه دقیق زنانه. کمی آنطرفتر یك کوچه پهن‌هست. بآنجارانده واتومبیلم را که مسعود اگر میدید بدون شك میشناخت جلو یك خانه پارك‌کردم. یك روسری بسرم بستم. عینك زدم وسرخیابان منتظر تاکسی ایستادم.خدا خدا میکردم که قبل ازیافتن یك تاکسی خالی آنها خارج نشوند. بالاخره تاکسی رسید. سوار شدم وگفتم:

ــ آقا من ماشین شمارو ساعتی‌میخوام کرایه‌کنم.

ــ باشه خانم. ساعتی دوازده‌تومن.

ــ من پانزده تومن میدم.

ساعت را نگاه کردم و باو دستور دادم که بفاصله ده پانزده متر پشت‌اتومبیل مسعود توقف کند. دلم شورمیزد. ازشدت ناراحتی و غصه تب کرده بودم. عرق کرده بودم. حال بسیار بدی داشتم ودرعین‌حال بخودم لعنت میفرستادم‌که چرا پیشنهاد مسعودرا پذیرفتم و بحرف پدرم گوش دادم.

من و مسعود عقدکرده ولی هنوز عروسی نکرده بودیم. قرار بود اوایل پائیز منصل عروسیمان را برپا کنیم و بلافاصله برای گذرانیدن ماه عسل باروپا برویم. مسعود خویشاوند پدرم بود. یك نسبت دور و یك شاخه از یك خانواده بزرگ. اولین‌بار اورا در جشن عیدنوروز سفارت ایران در لندن دیدم.

پدرمسعود یك میلیونر میلیونرزاده، همه فرزندانش را در کودکی به انگلستان میفرستاد، البته برای تحصیل اما هیچکدام درس خوان و صاحب عنوان علمی نشدند. مسعود نیز هجده ساله بود که راهی اروپا شد. در لندن چندین کالج عوض کرد و بالاخره هم ننهیدم تحصیلاتش را تمام کرد یا نه، پنجسال قبل که من باروپارفته بودم برای یك‌گردش دوهفته‌ای عازم‌لندن شدم و آنجا بود که در مهمانی سفارت مسعود را دیدم. (هما) دختر عمه‌ام مرا با مسعود آشنا کرد. آنشب مرا ول نکرد. هرجا میرفتم دنبالم بود. خیلی کوشش کرد نام هتلی راکه من آنجا زندگی‌میکردم بپرسد اما موفق نشد. باو نگفتم و به هما نیز سفارش کردم‌چیزی نگوید. شنیده بودم پسر هوسبازی است. آخرشب هم بدون خداحافظی مهمانی را ترك‌کردم. از فردا بطوریکه هما میگفت (مسعود) دربدر عقب من میگشت. ازتمام ایرانیهای مقیم لندن سراغ مرا میگرفت. حتی به سفارت وسربرستی هم مراجعه کرد. تصور میکرد من دانشجو هستم وچندسالی آنجا میمانم. برای من دندان تیز کرده بود. بالاخره مرا نیافت تا اینکه سال گذشته برای‌دومین بار درتهران برخورد کردیم. در مهمانی مجللی که در هتل هیلتون بمناسبت ورود یك سرمایه‌دار آمریکائی تشکیل یافته بود با مسعود روبرو شدم. مرا که دید نزدیك بود پر دربیاورد. خانم جوان و زیبائی همراهش بود که مسعود اورا رهاکردوسوی من آمد. پدرم با پدرومادر مسعود نسبت داشت. آنشب با جسارت عجیبی جلو آمد وابتدا به بابا سلام داد وخودش‌را معرفی کرد. باز تا آخر شب دست از سر من برنداشت و هرجا میرفتم میآمد. اینطرف دیگر نتوانستم خودرا در تهران گم کنم زیرا هم بابا را شناخته بود و هم خانه مارا میدانست وبآسانی میتوانست بیابد.

از فردا گل فرستادن، کادو دادن و تلفن‌کردنهایش شروع شد. حتی یکبار یك وانت هندوانه و طالبی وگرمك بخانه ما فرستاد. تحت این عنوان که نوبرانه محصول ده خودش است و این نوبرانه را بدون ما نمیتواند بخورد. میگفت هرچی فکر کردم دیدم از گلویم پائین نمیرود.

من از همان دیدار اول مسعود را نپسندیدم. اصولا قصد نداشتم با مردان طبقه خودمان ازدواج کنم. شریف‌ترین‌نمونه اینها پدرم است که در هوسبازی و زن دوستی ودنبال زنان‌رفتن انگشت‌نما ومشهور شده.تاجائی‌که دراطراف‌خودمیدیدم‌هیچیك اززنهای خانواده ما خوشبخت نشده‌اند. پری، ثریا، فرخنده، نازی ومادرهایشان. تنها یك‌زن‌خوشبخت بمعنی‌واقعی داریم که او به یك جوان کارمند ازطبقه متوسط شوهر کرده وطبعا همه افراد فامیل اورا طرد کرده‌اند حتی نامش را در مجالس ومحافل نمی‌برند و باو سر نمیزنند و در مهمانیها دعوتش نمیکنند. همه میگویند او باعث سرشکستگی ما گردیده، درحالیکه او شخصا خوشبخت است و با شوهر و فرزندانش زندگی سعادتمندانه‌ای را میگذراند.

روی این تجربه علاقه داشتم عاشق‌شوم وبعدشوهرکنم. اول عشق بعدازدواج. این دستورالعمل زندگی آینده‌ام بود و طبعا عاشق جوانهای نازپرورده و کله پوکی مثل مسعود نمیشدم. اینها ازدواج میکنند که (وبانو) را داشته باشند. ازدواج میکنند که روی کارت دعوت مهمانیهای بزرگ و دعوتهای رسمی بنویسند جناب آقای ..... وبانو. زن را میخواهند برای تشریفات وحفظ نسل خودشان نه برای زندگی، نه برای عشق. مسعود نیزاگر زیاد دور و برمن‌می‌پلکید، علتش‌این‌بود که دختری برجسته از نسل پوسیده و مزخرف خودش بودم. از طبقه و خانواده خودش. در میان دختران این قشر مرا برگزیده و ممتاز کرده بود و در حقیقت دوستم نداشت. همه مردان‌ما، حتی برادران خودم زنی ازطبقه خانوادگی خودمان دارند اما دل و عشقشان را جائی دیگر و پیش پای زنی دیگر میریزند. زنی از طبقه متوسط که بایك کادوی دو هزار تومانی غرق شادی و مسرت میشود.

پس منهم نمیخواستم مبل استیل وعتیقه خانه یك مرد مثل مسعود باشم. نمیخواستم مرا خانم جناب آقای مسعود ... بنامند در حالیکه خود جناب آقا جائی دیگر دلش درگرو مهر و عشق و محبت باشد. با این محاسبات بود که‌از مسعود میگریختم و دوری میکردم. گریختنی که آتش شوق او را تیزتر میکرد و دلیل قاطع‌تری برخودی و پاکدامنی من میشد. صفائی که او برای خانم خانه‌اش ضروری میدانست.

سرانجام کاری که نباید بشود شد. مسعود به خواستگاری من فرستاد. سه چهار خانم موقره‌ای متشخص با اتومبیلهای کشیده رنگارنگ و راننده‌های مودب که دکمه‌های کت خود را می‌بستند، تا کمر خم میشدند و در را بروی خانم‌میگشودند. همه پشت سر هم وارد باغ بزرگ خانه ما شدند. فهمیدم از یك خانه حرکت کرده‌اند اما برای نشان دادن شکوه زندگی خودشان بایك اتومبیل نیامدند، بلکه با اتومبیلهای رنگارنگ و مختلف. چهار یا پنج خانم موقره‌ای من، با چهار پنج اتومبیل. اولین جلوه از زندگی پرزرق و برق و میان تهی آنها و خود ما. زندگی مسخره بدون هیجان و لذتی که از آن میگریختم ونفرت داشتم. من درجست‌وجوی صفا و یکرنگی‌بودم. چیزی‌که مسعود وخانواده‌اش

بقیه درصفحه ۸۴

www.javan.de

چهره‌های شعر امروز

احمد شاملو

((شبانه))های او از زیباترین شعرهای امروز است.

درفراسوی مرزهای تنت
ترا دوست میدارم .
آینه‌ها وشب‌پره‌های مشتاق را بمن بده
روشنی وشراب را
آسمان بلند وکمان گشادهٔ پل
پرنده‌ها وقوس‌وقزح را
به من بده
وراه آخرین را
در پرده‌ئی‌که میرنی مکرر کن .

***

درفراسوی عشق
ترا دوست میدارم
درفراسوی پرده ورنگ ..
درفراسوی پیکرهایمان
باامن وعده دیداری بده ...

احمد شاملو (ا . بامداد) از هفده‌هجده‌سالگی به شعر پرداخت و شعرهایش را در چند مجله هفتگی آن زمان چاپ کرد . اولین کتابش آهنگهای فراموش شده ـ در سالهای اول جنگ جهانی دوم چاپ شد . سالها بعد ، زندگی شاملو دگرگون‌شد. به شعر «نیما» روی آورد و دست از قطعه ادبی‌نویسی شست .

سالها با نیما نشست و آموخت ومنظومه افسانه اورا چاپ کرد و به تبعیت نیما شعر سرود تا کم‌کم آثار استقلال درشعرش نمایان شد. بااینکه پیرونیما بود راه تقلید نمی‌پیمود . شاعر روزنامه‌نویس هم هست ـ روزنامه نویس ادبی ـ ودرسال های۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ چندین نشریه‌ادبی تازه‌جو وپیشروادبی نشرداد ، که عمر چندان پایداری نداشتند . شاملو با شعر لورکا (شاعر بزرگ اسپانیایی) و مایاکوفسکی شاعر ناتورالیست روسی ـ آشنا شد وبه تقلید وشیوه آنها شعر ـ هائی سرود . ترکیب این شیوه ها با شیوه نیما ، اورا به راه‌های تازه‌کشاند وگونه‌یی شعر «خطابی» ایجاد کرد که برای بیان «دکلاماسیون» مناسب‌تربود وآهنگ ووزن آن ، میان شیوه‌نیمایی (عروض آزادنیمایی) و بیانی‌آهنگین بود. ازسال ۱۳۳۲ ببعد شاملو گرایش بیشتری به شعر«الوار» شاعرفرانسوی داشت وشعرهایی‌بشیوه‌او سرودکه البته استقلال وشیوه شعر خاص شاملو راهم داشت . مطالعه حافظ وآشنایی با نثر کلاسیك ونثر توراة وانجیل در شعر شاملونیز تاثیریست قابل توجه.و دقت.

شعر او زبانی نثر ـ شعروارداد . زبانی‌که میتوان مشابهش را در تفسیر ها ونثرهای قدیم فارسی پیدا کرد ، اما شعر خوب شاملو ، نثر نیست.شکل وفرمی هم‌آهنگ وکامل دارد. «شعر عریان» است . شعرشاملو، شعرعاشقانه شاملو نوع تازه‌یی است از تغزل ، و غزل او ، غزل عشق شادمانه است .

شعر اجتماعی شاملو، تند وعصیانی است ، چرا که شاملو شاعرست تکرو واگر چه مردم را دوست دارد ، تاب تحمل آنهارا ندارد .

«شبانه» های او ، از خالص‌ترین‌و زیباترین شعر های جدید فارسی‌است■

اندوه عاشقانه . . .

صدای روشن رود، از همیشه روشنتر
مرا به دریا خواند.
رهاتر آمده‌ام
که با بهار بمانم

***

رهاتر آمده‌ام
و خون من همهٔ خوابهای سبز جوانی را سیراب کرده است :

من همچنان جوانم
من همچنان تمام زنان را
با گیسوان خواب پریشان می‌بینم
و چشمهایشان را
اندوه عاشقانه تاریکی می‌دانم

تنها سرود سبز گیاهان مرا به دشت رها خواهد است
وگاوهای مست درشت‌اندام مرغان آبزی را
از برکه‌های دور فرا خوانده‌اند

من با تمام گاوآهن‌ها
درقلب خوابناك زمین بوده‌ام...

م. آزاد

غزل

گر نسوزد شعلهٔ آه من این غمخانه را
سیل اشکم میکند بنیاد این ویرانه‌را
گرچه یکدم بوسه گیرد از لب‌سوزان شمع
عاقبت سوزاند این آتش لب پروانه‌را
طاقتم را تاب این موی خم‌اندرخم گرفت
خود بدام آیم چه میریزی براهم دانه را
چشم مست رونق پیمانه و ساغرشکست
کافرم گر نشکنم من ساغر و پیمانه را
زندگی افسانه‌ای تلخ است وپررنج و ملال
ای خوش آنروزی که پایان آرم این افسانه را

رضاشبیری معالی

آنروز بی‌ستاره

هرگز دریغ نیست ،
دریغا که زندگی
جز نقش کور ریخته بر لوح
آب نیست
اما.... دریغ‌هست ـ دریغی‌که مرگ‌من
پایان آخرین تپش نبض زندگیست
در مرز زندگی

***

آنروز بی‌ستاره که من نیستم دگر
میلیاردها ستارهٔ دنباله‌دار نیست
مهتاب ناز جنگل سرسبز کاج نیست
پائیز زرد و آتش سرخ‌غروب نیست
باران و چتر بال سیاه کلاغ نیست
بانگ خروس نیست
علف نیست
هیچ نیست.

کیومرث منشی‌زاده

سرزمین خواب

شب بروی شیشه‌های تار
می‌نشست آرام، چون خاکستری تبدار
باد نقش سایه هارا در حیاط خانه
هردم زیرو رو میکرد
پیچ نیلوفر چو دودی موج میزد بر
سر دیوار
درمیان کاجها جادوگر مهتاب
با چراغ بیفروغش می‌خزید آرام.
گوئی او در گور ظلمت، روح‌سرگردان
خود را جست‌وجو میکرد
من خزیدم بر کف بستر
خسته از فریاد و خاموشی
گفتم ای خواب، ای سر انگشت کلید
باغهای سبز
چشمت برکه تاریك ماهی‌های آرامش
کولبارت را بروی کودك گریان من
بگشای
و ببر با خود مرا به سرزمین صورتی
رنگ پری‌های فراموشی.

ایران نظری
(مشهد)

از آن شهر ....

(دیدی ای دوست
ـ که ما نیز چو او ،
عاقبت بار سفر می‌بندیم ؟
ما به دلتنگی خود می‌خندیم)

اینك از خستگی وحشی روح
من از آن شهر، فراز آمده
در ساکت دشت
من و این دشت شکوه ....
من و این سینه کوه ....

حامد عامری

تعزیهٔ خنده‌آور

غلام سیاه با ته لهجهٔ حبشی ، ((دیو)) با لباس چهل تکه و با شاخ و دندان تیز ، و نسخه ـ خوانها از اجراکنندگان تعزیهٔ خنده‌آور بودند.

گفتیم تعزیه در سیرتکاملی خویش فرمهای گونه‌گون بخود گرفت ـ یکی ازاین فرمها «تعزیه مضحك» یاخنده‌آور بود که بیش ازهمه «نسخه‌خوان» هائی‌که‌مردم‌را میخنداندندنیز«پیش‌واقعه‌ها» در پیدایش آن موثر بوده‌اند. راه یافتن «نسخه‌خوان» کمك‌به‌تعزیه، بظاهرامر ناممکن مینمود، اما استقبال مردم از نخستین روزهای ورودش‌باعث نضج گرفتن وپیشرفتش شد و همین پیشرفت بود که باعث بوجود آمدن

بقیه درصفحه ۷۸



نقد نقاشی

در یك نمایشگاه جمعی نقاشی :

۸ مجسمه و ۴۵ تابلو

انجمن ایرانی هنرهای تجسمی وابسته بکمیسیون ملی یونسکو در ایران درمحل‌موزه نوبنیادباستانشناسی اقدام به‌تشکیل نمایشگاهی کرد از آثار نقاشی و مجسمه باشرکت هنرمندان کشور، وچون نمایشگاه بصورت مسابقه هنری وبمناسبت حقوق بشر برپا میشد از هنرمندان شرکت کننده درخواست شده بود که حتی‌المقدور سعی کنند آثار عرضه شده بیان کننده اصول و مبادی حقوق بشر باشد واصل آزادی ومساوات وبهره‌مندی از حقوق فردی واجتماعی درآنها بخوبی نشان داده شود . هنرمندان در ارائه سبکها و تکنیك‌های مختلف هنری آزادی کامل داشتند وهیچگونه محدودیتی ازاین لحاظ وجودنداشت ونیز برای برنده اول این مسابقه جایزه‌ای در نظر گرفته شده بود .

نکته‌ای که ابتدا بجاست گفته‌شود تاسف اینست‌که وقتی از عده‌ای‌هنرمند خواسته میشود تا برای بزرگداشت مساله‌ای جهانی چون حقوق بشر آثاری تهیه کنند که تا حدی بازگو کننده اصول حقوق بشر باشد (کاری‌که در پیشرفته‌ترین جوامع هنری دنیا نیز معمول است) بجای اینکه این موضوع باعث تفکر وتحرك بیشتر آنها وخلق آثار تازه‌تری گردد، برعکس کارهائی را عرضه میکنند که بوی عدم توانائی درتفکر واندیشه از لابلای رنگهای تابلوها بمشام میرسد و کوچکترین ارتباطی بین نحوه‌رنگ‌آمیزی‌وتکنیك وانتخاب فرمها باموضوع دیده نمیشود وحتی عده‌ای تابلوهائی را عرضه کرده‌اند که علائم پوسیدگی آنها در انبارها کاملامشهوداست. دراین‌نمایشگاه درحدود ٤٥ تابلو نقاشی و ۸ مجسمه نهاده شده بود .

آثارعرضه‌شده‌را ازلحاظ چگونگی برداشت موضوع و ارائه تکنیك نقاشی ومجسمه‌سازی میتوان به دوگروه‌تقسیم کرد :

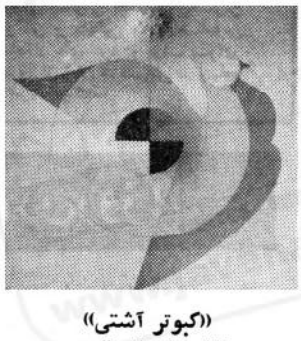
اول آثاری که کاملا غیرفیگوراتیو وآبستره بودند ، بجز چند تابلو که با نشان دادن فرمهائی از طبیعت ازیك ذهنیتی‌کلی ورسا برخوردار بودند .

دوم کارهائی که فیگوراتیو بودند و برداشتی خیلی سطحی و معمولی از موضوع داشتند ، باتکنیکی بسیارضعیف درحدکارهای بازاری (که بهتر است‌در این بحث حرفی نداشته باشیم).

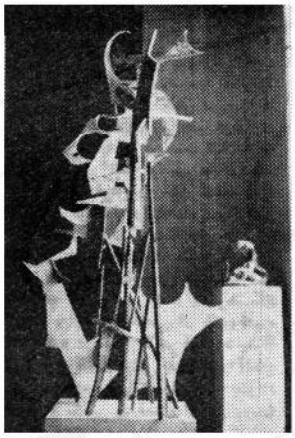
یکی از تابلوهائی که دراین‌نمایشگاه درنظر اول جلب توجه میکرد متعلق به «غلامحسین‌نامی» بودکه برنده‌اول‌این مسابقه هنری اعلام شد . تابلوی‌باکادر مربع درفضائی سفید وبهناور، کبوتر صلحی را نشان میدهد که در زیربال خود کرهٔ خاك را حمل کرده و دردل‌آسمان بپروازدرآورده‌است.وروی این کره چهار تقسیم رنگی‌که نشانه چهارنژاد مختلف کره زمین است نشان داده است .

«نامی»باتکنیك همیشگی خود،یعنی ایجاد حجم درتابلو وبکاربردن‌رنگهای روشن وسفید توانسته‌است موضوع را بنحوی گویا ورسا بنمایاند و مقام برنده را دراین نمایشگاه بدست‌آورد.

«بهمن‌محصص» نیز موضوع را از دیدی خاص باطنز وکنایه‌ای شوم و دردآور بگونه‌ای که ویژگی نقاشیهای اوست بررسی‌کرده ودرتابلوانسان‌سیاهی رانشان میدهد که انسانی سفید چون خوره بجان اوافتاده‌وهمچون لاشخوری گرسنه اورا میبلعد واز او مایه‌ای‌برای ابقای وجود خویش فراهم میآورد . این تابلو از نظر بیان محتوی‌وموضوع درحد خود قابل توجه است .



«کبوتر آشتی»
تابلو برنده از «نامی»

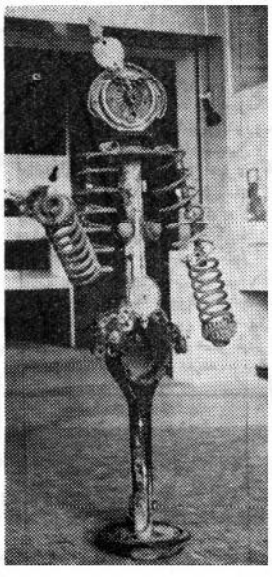


مجسمه از «چنگیز شهوق»

عبدالرضادریابیگی نیز در کارش مساله حقوق بشر را ازجنبه‌خوشبینانه‌تری دیده بود و بانشان دادن لکه‌ای بزرگ وسپید ودرخشان درمتن‌زرد اکر دروسط تابلو بعنوان خورشیدی‌نور‌افشان برخانه‌های حقیر گمشده درافق نورمییراکند ، بشر را باجرای اصول ومبادی حقوق بشر امیدوار کرده بود.

درمیان هنرمندان شرکت‌کننده که تعدادی از آنها از نقاشان سرشناس بودند ، آثار هما خسروشاهی‌ـ چنگیز شهوق ـ دریابیگی ـ بانکیز نیز به ـ دریافت لقب افتخار (مانسیون) ازاین نمایشگاه نائل آمدند ■

«ای»



مجسمه از «ژازه طباطبائی»

خبر های هنری

بی‌ینال ونیز روز ۲۸ خرداد گشایش یافت و آثارنقاشان ۲۵ کشور به‌نمایش گذاشته شد. ازایران‌خانم ایران‌درودی به عنوان منتقد هنری به‌این بی‌ینال دعوت شد و در آن شرکت جست.



گفتند فسانه‌یی و درخواب شدند . . .

٦٧ سال در راه مینیاتور

ـ هنر، زندگی‌هنرمند را تشکیل میدهد.

ـ زن اگر نبود ، ذوق و عشق و هنر نبود.

با حسین بهزاد ، استاد مینیاتوربه‌مناسبت بزرگداشت و اعطای استادی افتخاری هنرکده هنر های تزئینی ، به‌گفت‌وگوی‌کوتاهی پرداختیم.

ـ استاد به گذشته زندگی خود اشاره‌ای بکنید.

در ۱۲۷۳ شمسی در تهران متولد شدم. پدرم میرزا فضل‌اله اصفهانی، نقاش و قلمدان ساز بود. من ۱۲ سال در کارگاه استاد حسین پیکر نگار کار کردم و در ۱۸ سالگی کارگاه مستقلی در کنار سبزمیدان باز کردم. کار های آن زمان من بیشتر کپیه مینیاتورهای قدیم بود.

بسیاری از این کارها توسط مستشرقین خریداری میشد.

در سال ۱۳۱٤ به فرانسه رفتم. در آنجا صبحها برای تحصیل معاش در کارگاه خودروی مینیاتورهای ژاپون، چین وایران کار میکردم. پس از ۱۳ ماه به ایران بازگشتم. هدف من این بود که سبکی در مینیاتور بوجود آورم که نه تقلید از کار پیشینیان باشد و نه خارج از چهار چوب قواعد اساسی مینیاتور.

ـ در تابلوهای شما ، چهره‌هایی

بقیه درصفحه ۷۸

جالب‌ترین سوژه روزدنیاکه مردم اروپا و امریکارا بخود جلب کرده است!



شوهرم، جاسوس قرن!

خلاصه شماره‌های گذشته :

زن وشوهری را برای شام به یك مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم‌فیلبی» است که بظاهر خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت ، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی‌است دردنیای غـرب . زن «الئنور» نام دارد وامریکائی است وسومین زن«فیلبی» است . او بـهیچ وجـه از فعالیتهای جاسوسی شوهرش خبرندارد. آنشب ــ شب۲۴ژانویه ۱۹۶۳ــ الئنور ــ چندین ساعت منتظر شوهرش ماند ، ولی فیلبی به مجلس مهمانـی نیامد . فردای آن روز روشن شد که «کیم‌ـ فیلبی» بزرگترین جاسوس قرن، درست درآستانه دستگیری ، بمسکو گریخته‌است . مدتی بعد ، شوروییها وسیله مسافرت «الئنور» را نیز بمسکوفراهم کردند تاشوهرش را ببیند . درمسکو فیلبی برای نخستین بار از سی سال فعالیتهای جاسوسی خودش‌برای‌همسرش حرفزد ، واز جمله ماجرای فراردادن بـورگس و مك‌لین ، دو جـاسوس بزرگ شوروی درانگلیس را که یکی‌از شاهکار های خود او بـود بـرای زنش حکایت کرد. اکنون همسر فیلبی، آنچه را از زبان شوهـرش در بـاره فعالیت‌های جاسوسی اوشنیده ، برای‌شما تعریف میکند.

اختصاصی برای زن‌روز!

باآنکه دکتر فوش هنوز از دستـور پرزیدنت ترومن درباره آغاز تـحقیقات جدی برای پیداکردن جاسوس‌اتمی‌شوروی اطلاعی نداشت ، ولی ناخودآگاه میدانست که روزی لو خواهد رفت ، و همیشه در ترس ولرز بسرمیبرد : ترس و هراسی که نه تنها دکتر فوش ، بلکه خودمنهـم در لحظاتی از زندگیم احساس کرده‌ام، و هر جاسوس پردلی هم بااین هراس کشنـده آشناست . مثلا یکروز هنگامیکه همـراه یکی از همکارانش از یك جلسه علمی‌بمنزل میرفت ، اتومبیل آنها، برروی پلی کـه مه غلیظ آنرا فراگرفته بود، تصادف عجیبی کرد: مثل اینکه شیئی سنگینی ناگهان به شیشه جلو اتومبیل برخوردکرد و شیشه‌را چنان شکست که همکار دکتر فوش دیگـر نتوانست جائی را ببیند . اوبناچار شیشه خردشده را یکباره شکست وتوانست‌اتومبیل را درکنار پل متوقف کند . دکتر فـوش "نه از ترس رنگ بصورتش نمانده بود ، از صندلی خود پائـین لغزیده ، درکـف اتومبیل پنهان شد . وقتی هم اتومبیـل ایستاد ، فوش بهیچوجه حاضر نشد از آن پیاده شود ! همکار او خیال میکرد کـه گلوله یك شکارچی به شیشه اتـومبیل برخورد کرده ویایك سنگ. ولی ایـن توضیحات دکتر فوش را قانع نمیکرد واز ترس او نمیکاست . البته بنظر باورنکردنی بود که آن روز کسی قصد جان دکترفوش را کرده باشد ، بـرای اینکه اولا سوار اتومبیل خودش‌نبود، وتصادفا سواراتومبیل همکارش شده بود . ثانیا برفرض هم کسی از فعالیت جاسوسی اوخبرداشت، حتماسعی میکرد دکتر فوش را زنده بچنگ آورد . مرده یك جاسوس بچه درد مـیخورد ؟ شاید هم دکتر فوش خیال میکرد که خود روسها میخواهند اورا بکشند تا اسرارشان فاش نشود. درهرحال از آنروز ببعد دکتر فوش آنچه راکه مهمترین خصلت او بود ، ازدست داد، یعنی شجاعـت وخـونسردی خودش را ! شك وتردید و ترس وهراس او چندان بود که بیمار وبستری شد ، و باز نتوانست دریکی از قرارهای خودش‌با یکی از ماموران ما حاضر بشود . «کلارا» را بسراغش فرستادیم تا از وضع روحـی دکتر فوش خبرهائی بدست آورد، برای اینکه هرلحظه ممکن بود دکتر فـوش از روی ترس ، همه مارا لو بدهد. وقتی‌کلارا برگشت ، خبرهای‌بدی داشت : «دکترفوش دریك اتاق خودش را محبوس کرده،چندین روز است که غذا نمیخورد. چشمانش‌نگاه عجیبی‌پیداکرده . بیشتر بیك مومیائـی میماند تا یك آدم!»

وقتی بعد از یکماه ، دکتر فـوش سلامت خودرا بازیافت ، عملا تصمیم‌گرفته بود که بروابط جاسوسی خودش با ما و شوروی پایان دهد،ولی دیگر دیرشده‌بود.

از تابستان ۱۹۴۹ ، صدها مامور سیا وانتلیجنس سرویس درباره دکتر فـوش تحقیق پنهانی میکردند .. ماجرای لورفتن او بسیار پیچیده وحیرت‌انگیز بود . در سال ۱۹۴۶ ، وقتی که انگلیسی‌ها خواستند یك مرکز اتمی در «هـارول» تـاسیس کنند ، افسری بنام سرهنگ دوم «هنری‌ـ آرنولد» رامامور امنیتی این مرکزاتمی ساختند . این افسر بادرجه سرهنگی، هوش وفراست وتجربه یك ژنرال راداشت . او چند هفته بعد از بازگشت دکتر فوش از امریکا وورود او به «هارول» بآنجاآمد، ودریکی از نخستین گزارشهای خود بـه امـ‌ای‌ـاس (سرویس اطلاعات ارتش) نظر مقامات ارتش را بوجود دکتر فـوش کـه آلمانی بود جلب‌کرد . پنج ماه تمام‌بطور پنهانی درباره دکتر فوش تحقیق کردند ، ولی جز همان نامه کنسول آلمان‌وگزارش گشتاپو درباره سوابق کمونیستی او چیزی بدست نیاوردند . اگر این تحقیقات رایکی دوماه پیش شروع میکردند، مطمئنا دکتر فوش که درآنروز بامارواط نزدیك‌داشت، خیلی زود لو میرفت ، ولی درآن پنج‌ماه، ما هرگونه ارتباطی را بااو بریده بودیم . درتابستان ۱۹۴۹، نشانه‌های بسیار گنگی بآمریکائیها نشان داد که شورویها اسرار اتمی آمریکا را بدست آورده‌اند . ایـن نشانه‌ها یك دانشمند انگلیس را متهم‌میکرد. سازمان اف‌ـبی‌ـآی (پلیس سیاسی‌امریکا) بلافاصله اطلاعاتی راکه بدست آورده‌بود، بلندن فرستاد، ودر لندن باآنکه میدانستند دکتر فوش تنها دانشمند انگلیسی نیست‌که بادانشمندان اتمی امریکا کارمیکرد، نخست اورا مورد سوء ظن قراردادند . انگلیسها سعی میکردند دراختفای کامل در مـورد دکتر فوش تحقیق‌کنند، زیراهنوزهیچگونه دلایل محکمی علیه او در دست نداشتندکه بتوانند توقیفش کنند. وانگهی‌نمیخواستند که توجه دکتر فوش را جلب‌کنند ، زیرا دراینصورت او خطر را احساس میکرد و بما خبرمیداد وشاید که عینا مثل خود من از انگلیس وازدست‌اسکاتلندیارد‌میگریخت. بااینهمه انگلیسی‌ها ضروری میدیدند کـه فورا ازاو بازجوئـی کنند . سرهنـگ «آرنولد »بازیرکی خاصی از یك‌موقعیت استفاده کرد : یکروز دکتر فوش شنیدکه پدرش که درقسمت‌اشغالی امریکا در آلمان زندگی میکرد، قبول کرده‌است که بعنوان استاد علوم مذهبی به قسمت اشغالی روسها در «لایپزیك» برود . اومیترسید که این امر وضع وی رادرانگلیس بخطربیندازد، ویکروز شخصا بسرهنگ آرنولد مراجعـه کرد وازاوپرسید که : «آیا بهتر نیست استعفا بدهم ؟ آیا رفتن پدرم به قسمـت اشغالی روسها درآلمان ، سبب ناراحتی‌من درانگلیس نمیشود ؟»

تصادفا درهمان روزها سرهنگ‌آرنولد دنبال بهانه‌ای میگشت که دکتر فوش رااز مرکز اتمی «هارول» دور سازد، بـرای اینکه بهرحال اومورد سوء ظن بود،وصلاح نبود که باز هم در مرکز اسرار اتمـی انگلیس باشد . سرهنگ آرنولد بدکـتر فوش پیشنهاد کرد که داوطلبانه تـحت یك بازجوئی قرارگیرد تا به‌سؤال او در مورد شغل جدید پدرش وارتباط آن بـا زندگی وی پاسخ مطمئنی داده شود . برای این بازجوئی یك روباه حیله گررا‌انتخاب کردند : مردی باسم «ویلیام ـ جیمز ـ اسکاردون»که از ماهرترین بازپرسهـای انگلستان بود وعمر خودش را درمبارزه‌با جاسوسان وخائنین وبحرف درآوردن آنها گذرانده بود .

روز ۲۱ سپتامبر « اسکاردون » دراتاق آرنولد بظاهر نخستین گفت‌وگوی دوستانه ، ودر حقیقت نخستین بازجوئی رسمی را از دکتر فوش بعمل آورد. یك ساعت ونیم ، دکتر فوش خیلی صادقانـه اززندگی خود درگذشته،برای«اسکاردون» حرف زد . ناگهان اسکاردون ، ضربـه اصلی را زد . اوباکلماتی شمرده گفت : «آقای دکتر فوش ! آیا شما در مـدت اقامت خودتان در نیویـورك بایکـی از ماموربن دولت شوروی تماس گرفته‌اید ؟ وآیا درمورد کار علمی خودتان اطلاعاتی باو داده‌اید ؟» دکتر فوش از حیرت‌دهانش بازماند ، وبالاخره گفت : «خیال‌نمیکنم!» جوابی بودتردیدآمیز،واسکاردون بلافاصله ضربه دوم را فرودآورد : «دکترفوش! من اطلاعاتی دقیق دردست دارم که مطابـق آنها ، شما بنفع دولت شوروی جاسوسی کرده‌اید ، واسرار اتمی را بآنها داده‌اید!»

دکـتر فـوش سرش را از روی ناامیدی تکان داد وباز همان جـواب تردید آمیز را تکرار کرد : «خیال‌نمیکنم مستر اسکاردون !»

اسکاردون گفت :

ــ ولی من خیال میکنم‌که جـواب شما خیلی گنگ ونامفهوم است ..

ــ آخر من‌اصلا حرف شمارانمیفهمم. ممکن است بمن بگوئیدکه شما این‌اطلاعات را ازکجا بدست آورده‌اید ؟ تا آنجا کـه من خبردارم، هرگزبجاسوسی نپرداخته‌ام.

ــ شاید چنین باشد دکتر فوش!فعلا یکساعت ونیم از ظهر میگذرد، وخیـال میکنم شماهم باندازه من گرسنه هستید . بهتر است برویم ناهار بخوریم !»

دکتر فوش به‌تنهائی ناهار خورد ،

www.javanan56.com

PHILBY

قسمت هفدهم

خاطرات زنی که ۸ سال همسر زبردست‌ترین جاسوس قرن‌بیستم بوده، اما از این راز ذره‌ای‌خبر نداشته است!



وسرساعت دو بازهم بازجوئی شروع شد! اسکاردون بازهم دکتر فوش را بجاسوسی متهم کرد، واوبازهم انکار کرد، چونکه هیچگونه دلیل ومدرکی باواراًئه‌نمیدادند. بااینهمه دکتر فوش که حالا احساس‌میکرد مورد سوءظن واقع شده‌است، بفکر استعفا از مرکز اتمی انگلیس افتاد. دومرد، چهارساعت تمام باهم کلنجار رفته بودند، ودراین مدت دکتر فوش رویهمرفته ضعفی از خود نشان نداده بود. اسکاردون‌مجبور شد دست خالی بلندن برگردد. آنچه او بدست آورده بود، هنوز برای توقیف رسمی دکتر فوش کافی نبود. درانتلیجنس سرویس‌عده‌ای معتقد بودند که اگر دکتر فوش جاسوس باشد، شایدکه بعد ازاین اولین بازجوئی بفکرخودکشی یافراربیفتد، پس بهتر است‌که اورا دستگیرکنند، ولی اسکاردون، این روباه پیر، خوب‌میدانست که اگر دکتر فوش جاسوس باشد، حالا بعد ازاین اولین بازجوئی، وجدانش‌سخت تکان خورده‌است، وباید اورا کمی آزاد گذاشت تا خود بفکر اعتراف بیفتد! او عملا درتمام مدت تعطیلات عید نوئل دکتر فوش را آزاد گذاشت تا او وقت فکر کردن داشته باشد.

روز سی‌ام دسامبر ۱۹۴۹، اسکاردون بازهم بسراغ دکترفوش رفت. دکترفوش بازهم همه‌چیز را انکارکرد. روز دهم ژانویه ۱۹۵۰، رئیس مرکز اتمی «هارول» بدکتر فوش گفت‌که چون‌پدرش به‌روسها پناهنده شده، کارکردن او در مرکز اتمی انگلیس صورت خوشی‌ندارد، وبهتر است که استعفا بدهد.

سه‌روز بعدازاین استعفاء، اسکاردون باز بسراغ دکتر فوش رفت. ولی دکتر فوش بازهم مقاومت کرد، وحتی شدیدتر از دفعات گذشته، برای اینکه حالادریافته بود که سرویسهای امنیتی انگلیس‌وامریکا واقعا مدرك مهمی علیه اوندارند. بااینهمه روابط آنها درست مثل صید وصیاد بود که هردو میدانند که حوادث چگونه رخ خواهد داد. یا روابطشان مثل عنکبوت و مگس بود: عنکبوت میداند که با صبر و حوصله بالاخره مگس را خواهد خورد، ومگس هم میداند که خورده خواهد شد، ولی بااینهمه مقاومت میکند. روز ۲۴ ژانویه، دکتر فوش شخصا تقاضای‌ملاقات اسکاردون را کرد، ووقتی با او ملاقات کرد، گفت:

ــ حالا نوبت من است که شمارا رنج بدهم!

وآنگاه دکتر فوش نیمه اعترافی کرد که بسیار گنگ ومبهم بود، ودر حقیقت داستان زندگی خودش بود، نه‌جاسوسی‌اش. اسکاردون باو گفت:

ــ دکتر فوش! شما دوساعت تمام جزئیات زندگی گذشته‌تان را برای من تعریف‌کردید تا جاسوسی خودرا توجیه کنید. ولی از کارهای جاسوسی‌تان یك کلمه حرف نزدید!

دراینجا دکتر فوش جمله‌ای گفت‌که نشان میداد اوهنوز هم همان مرد شجاع و لجوج است، واگر بسر لجاجت بیفتد، کسی نمیتواند اورا وادار باعترافسازد. او گفت:

ــ آقای اسکاردون! اگر در این جهان کسی باشد که بتواند مرا سرحرف بیاورد، آن شخص شمانیستید! شما نمیتوانیدحتی یك‌کلمه بیشترازمن‌بشنوید!»

جواب اسکاردون نیز، پاسخی بود که از روباه حیله‌گر وروانشناسی مثل او انتظار میرفت:

ــ بسیار خوب دکتر فوش! برویم ناهار بخوریم!

ــ من کم‌وبیش از ماجرای بازپرسی های اسکاردون وپاسخهای دکتر فوش اطلاع داشتم، بااینهمه صلاح دراین بودکه ما هرگونه ارتباط خودمان را بااو ببریم. همه کسانیکه با او ارتباط داشتند، آدرس خانه واقامتگاه خودرا تغییر دادند.برخی را فورا بمسکو فرستادیم. شاید درآنروزها میتوانستیم دکتر فوش را نیزبمسکوفراری بدهیم، ولی میدانستیم که او حاضر بچنین کاری نخواهدشد. حدس من کاملا درست بود، برای اینکه همان روز، وقتی دکتر فوش واسکاردون، از هتلی که در آن ناهار خورده بودند، برگشتند، بخانه دکتر فوش رفتند، ودرآنجا دکتر فوش که گوئی ازاین بازی خسته‌کننده خوشش نمیآمد، بالبخندی تلخ به اسکاردون‌گفت:

ــ مستر اسکاردون! شما دراین چند بار بازجوئی، خیلی رنج‌کشیده‌اید. حالا میخواهم جایزه‌ای بشما بدهم.... میخواهم همه چیز را اعتراف کنم!

ــ خوب، پس شروع کنیم! ازکی بنفع شوروی جاسوسی میکردید؟

بقیه در صفحه ۷۷



شکوه عشق...

از ــ دل تور

ترجمه ــ دکتر کی مرام

قسمت چهارم

دختر معصومی درمقابلش ایستاده بود که از وحشت مرگ میلرزید ، اوسرگردان‌شده‌بود، نمی‌دانست چطور میتواند ازاین‌دختر زیباحمایت‌کند.

هنگامیکه نامزدی پرنسس اعلام شد صدای کف زدن و هورای مهمانها سالن بزرگ‌ومجلل قصررابلرزه‌درآورد. اما یکنفر ، فقط یك زن که‌لباس سیاهی به تن داشت در گوشه‌ای تنها ، آرام و بیصدااشك میریخت .

خلاصه شماره‌های گذشته :

« در شاهراه خلوتی نزدیك رم . مرد مشخص و موقری بنام ژیل بورژیا با پیرهرتال خبرنگار عکاس فرانسوی تصادف میکند. ژیل به‌بهانه اینکه موتور اتومبیلش ازکار افتاده ، دختر جوان و بیهوشی بنام والری را در اتومبیل پیر میگذاردکه اورا به هتل برساند.

«پیر» دخترك را به آپارتمان خودش میبرد و او را مراقبت میکند تا بهوش بیاید . روز بعد والری بهوش میاید و میگوید ژیل او را مسموم کرده بوده ، تصادف را عمدی ایجاد کرده که جنازه او را در اتومبیل «پیر» بگذارد . پیر به والری پیشنهاد میکندکه به ژنو شهر خودش برگردد. اماوالری‌قبول‌نمیکند. »

لحظه‌ای بهت زده به او نگاه کردم ، والری هم حرفی نمیزند . بعد هر دو بطرف خیابان برگشتیم . همانطور که کنار هم ایستاده بودیم مدتی از پنجره به خیابان نگاه میکردیم ، مردم خیلی آهسته و آرام راه میرفتند . بنظر من ایتالیائی‌ها هیچوقت از خودشان عجله و شتاب نشان نمیدهند مگر وقتی که فرمان اتومبیل را در دست دارند .

والری پس از مدتی در همان حالیکه نگاهش را به‌خیابان دوخته‌بود، مثل‌کسیکه باخودش حرف میزند گفت :

ــ پیر ، قبل ازآمدن تو به هتلم تلفن کردم . به هتل آمباسیاتور .

با تعجب پرسیدم :

ــ به هتل آمباسیاتور ؟... ژیل بمن گفته تو در هتل‌آلبرتو اقامت داری ، از من خواسته بود ترا به هتل آلبرتو برسانم .

ــ دروغ گفته بود مثل همه حرفهائی‌که میزند . ژیل تنها حسش اینستکه میتواند خوب‌دروغ بگوید .او میخواسته ترا در تله بیندازد .

ــ خوب والری ، از هتل خودت چه خبری گرفتی ؟

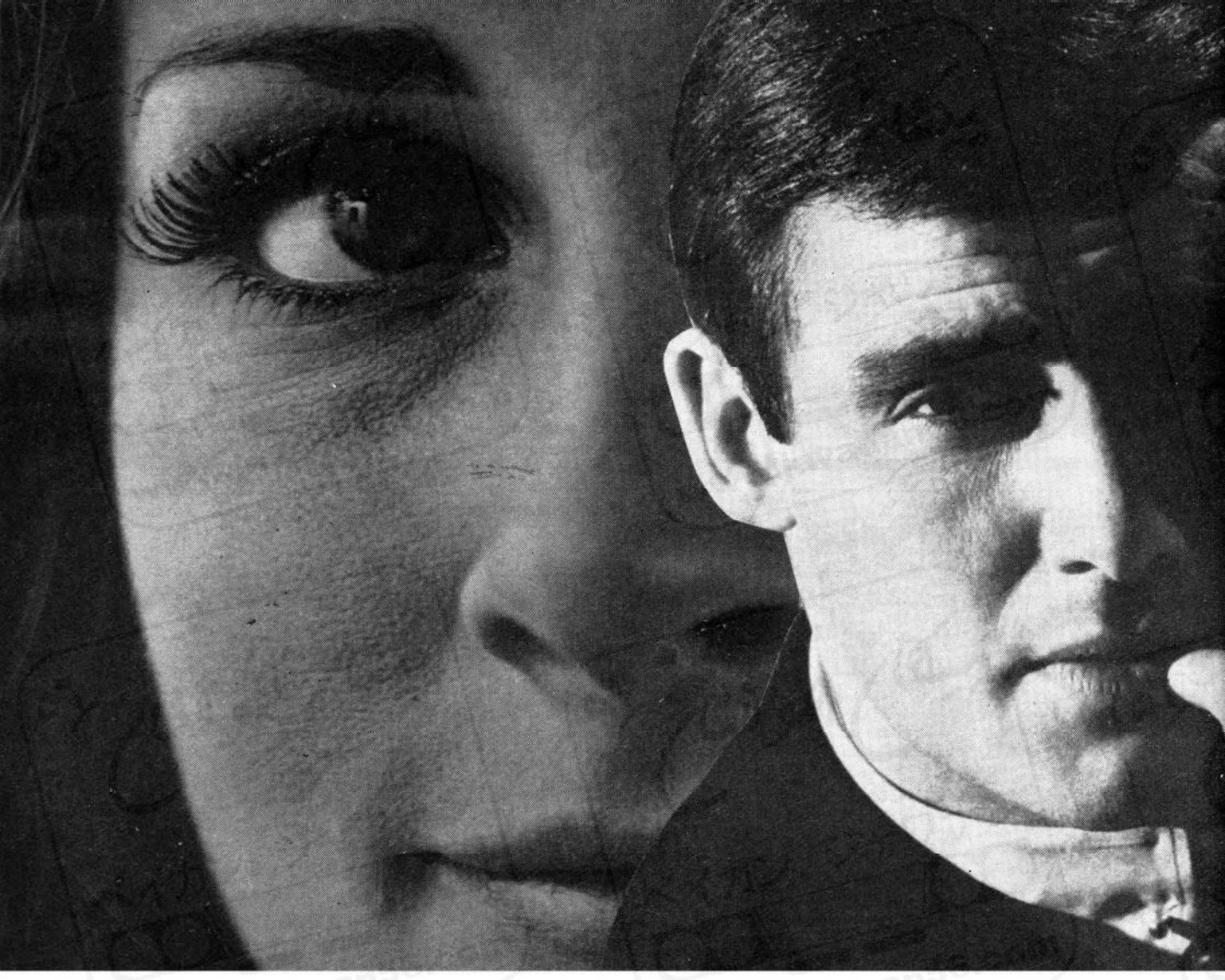
ــ منصدی هتل گفت از امروز صبح تاعصر تقریبا دوازده بار مردی به هتل تلفن کرده بدون آنکه اسمش‌را بگوید سراغ مرا گرفته .

ــ یعنی این مرد ژیل بورژیا بوده ؟

ــ حتما ، ژیل نگران حال من است . میخواهد بفهمد چی بسر من آمده . البته نه از این جهت که مبادا بلائی بسر من آمده باشد ،بلکه ازترس اینکه مبادا زنده به هتل برگشته باشم واورا رسوا کنم .

من بدون هیچ قصد واراده‌ای خنده‌ام گرفت ، نمیدانستم والری این حرفهارا برای تحریك حس کنجکاوی من میزند یااینکه قصدخاصی ندارد . درهرصورت والری بقدری خونسرد بودکه بنظرم نمیرسید واقعا خطری اوراتهدید میکند ، مگر اینکه معتقد میشدم این‌دختر موطلائی واقعا اعصابی از پولاد دارد .

والری ازخنده بیموقع من خوشش نیامد . بانگاه سرزنش کننده‌ای بطرف‌من برگشت . از این حرکت خودم احساس خجالت کردم وگفتم :



ــ معذرت میخواهم والری ،مرا ببخش ، منظوری نداشتم . والری سرش‌را پائین انداخت . گیسوان طلائی رنگش مثل دو پرده ابریشمی نازك از دوطرف صورتش بطرف پائین سرازیر شده ،حالتی‌رؤیا انگیز وخیالی به قیافه معصوم وزیبای اومیداد. والری لحظه‌ای درفکر فرو رفت ، بعد آهسته ،مثل کسی که‌باخودش‌حرف‌میزند گفت:

ــ من میترسم . خیلی میترسم .

ــ ازچی میترسی والری ؟ ازچه کسی ؟

والری سرش‌را بلند کرد ، نگاهش‌را خیره به چشمان من دوخت . اما جوابی نداد ، حتی جوابی که من منتظر شنیدنش بودم . من یقین داشتم که والری خواهد گفت «از ژیل‌بورژیا» اما اوسکوت کرد. من مجددا تکرار کردم :

ــ والری از چه کسی‌میترسی ؟ سرش‌را آهسته تکان داد ، گیسوان طلائی رنگش مانند پرده حریری که نسیم درآن بیفتد آرام آرام موج میزد . چشمان آسمانی رنگش به افق دور ثابت مانده بود . آهسته زیر لب گفت :

ــ نمیدانم . خودم هم نمیدانم ، اما یقین دارم بلائی بسر من خواهد آمد . مطمئن هستم . بدبختی‌ام اینستکه نمیدانم چطور ازخودم مراقبت ودفاع کنم ؟ چگونه خودم‌را از خطری که تهدیدم میکند‌درامان نگهدارم .

من از حرفهای والری‌سردرنمیآوردم. برای اولین بار احساس ترس و وحشت‌را در حالت قیافه ونگاهش میدیدم . اما از اینکه درپرده ومرموز حرف میزد بیحوصله میشدم . بالحن تندی گفتم :

ــ والری چرا صریح وبی‌پرده حرف نمیزنی ، من اصلا منظور ترا ازاین طرز حرف زدن نمی‌فهمم . والری آه طولانی ودردناکی کشید وجواب داد :

ــ حق داری ، نباید هم بفهمی ، تویك مرد هستی ومن یك‌دختر . خطرهائی که زندگی یك دختررا تهدید میکند ، اندوهی که قلب یك دختررا درد میآورد برای مردها قابل درك‌نیست .تونباید هم درد واندوه مرا بفهمی .

والری ازجلو پنجره کنار رفت ، ازمن دور شد ، بطرف کانایه رفت وبی‌اراده‌روی آن نشست . نگاهش همچنان افسرده و غمگین وقیافه‌اش متفکر وپریشان بود . من آهسته به او نزدیك شدم ، درمقابلش روی یك مبل کوچك نشستم وبامهربانی گفتم :

ــ میتوانی همه حرفهایت‌را بی‌پرده بمن بگوئی ، میتوانی مرارازدار خودت‌بدانی ، آنچه‌را درقلبت وجوددارد وروحت‌را آزار میدهد بیرون بریزی ، والری توباید بمن اعتماد داشته باشی .والری باتاسف سرش‌را تکان داد وگفت :

ــ متاسفم ، نمیتوانم ، فایده‌ای ندارد، تو نمیتوانی گرهی ازمشکل من بگشائی . گفتن چه فایده‌ای دارد ،بعلاوه یقین‌دارم حرفهای مرا باور نخواهی کرد ، همانطور که شاید هنوز هم باور نکرده باشی . ژیل بورژیا میخواسته مرا بکشد وترا قاتل من معرفی کند .

والری سیگاری ازپاکت بیرون‌آورد وکنار لبش گذاشت . درنور شعله فندك‌که برای روشن کردن سیگار به چهره‌اش نزدیك کرده بود ، قیافه اورا میدیدم ــ صورتش جوان ، زیبا واندوه زده بود ، چشمان آسمانی رنگش‌را پرده مبهمی ازغم میپوشاند ، مژه‌های بلندش روی نگاه‌غم زده‌اش سایه میافکند ، پیشانیش بلندوصاف وگیسوان طلائی رنگش در دوطرف صورت زیبای او آویزان شده موج میزدند .بی‌اختیار دستم‌را دراز کردم تاگیسوانش‌را ازجلو صورتش عقب بزنم .والری‌تحریك شده بایك حرکت تند وعصبانی سرش‌را عقب کشید وبا لحن پرخاشجوئی گفت :

ــ ولم کن .

من جا خوردم . والری دخترعجیبی بود . موقعیکه فهمید شب تاصبح توی‌یك آپارتمان غریب بامن تنها بوده ، وقتی‌که متوجه شد من‌لباسهای اورا ازتنش بیرون آورده واورا لخت کرده‌ام ، خونسردی خودش‌را از دست نداد وخشمگین نشد، اما حالا که فقط قصد داشتم گیسوانش را ازجلو صورتش کنار بزنم ، طغیان میکند وعصبانی میشود . او واقعا دختر عجیبی بود ، دختری که نمیتوانستم افکارش‌را بخوانم وعکس‌العملهایش‌را بشناسم .

هرچه فکر میکردم نمیتوانستم قضاوتی در باره روحیه وافکار او پیدا کنم .گاه چون کبوتری آرام وهمچون کودکی معصوم بنظر میرسید ، گاه مرموز ومتفکر وگاه چون ماده ببری خشمگین وپرخاشجو. فقط زیبائی چهره واندام ظریفش تغییر ناپذیر بود . مدتی به حالت نگاه ،بخطوط صورت وبرش ولغزندگی گیسوانش‌خیره شدم وگفتم :

ــ والری اگر تافردا اینجا بمانی چند عکس جالب ازتو خواهم گرفت .حدس میزنم بتوانم از حالات مختلف قیافه‌جذاب تو عکسهای قابل توجهی بگیرم . والری سرش‌را بلند کرد ، نگاه بی‌تفاوتی بمن انداخت وگفت :

ــ فردا من به شهر خودم برمیگردم .

بی‌اختیار جواب دادم :

ــ متاسفم .

والری با تعجب گفت :

ــ نمی‌فهمم تو خودت بمن توصیه‌کردی بخانه خودم برگردم .

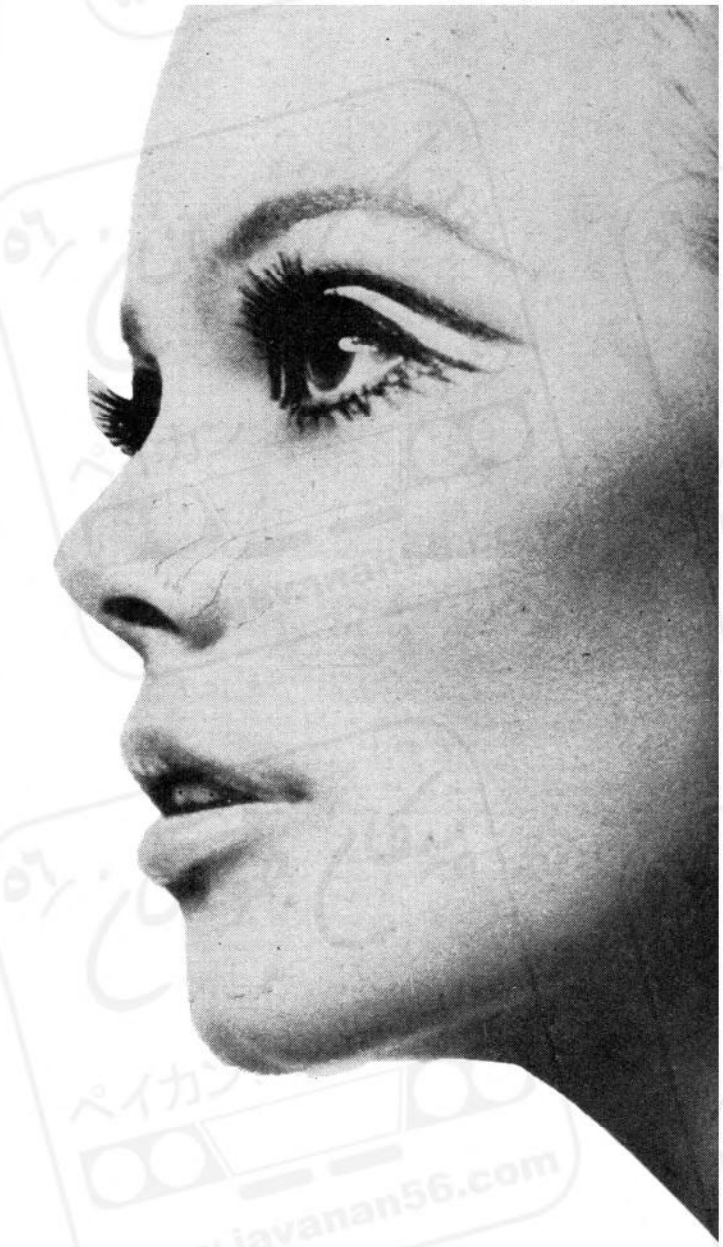
ــ بله ، باوجود این متاسفم . والری

بقیه درصفحه ۷۳

تست خودشناسی

از: دکتر آلبرت براون روانکاو امریکائی

از سن خود جوانترید یا پیرتر؟



بسیاری از مردم هستند که ظاهر و قیافه و روحیات آنها جوان‌تر یا پیرتر از سن واقعی‌شان است و مردم از روی قیافه ورفتارآنها نمی‌توانند حدس بزنند که چه سن و سالی دارند. آیا شما هم جزو آنها هستید؟

این تست که بوسیله یك روانشناس و طراح معروف تست‌های خودشناسی طرح شده است سن حقیقی شما را باتوجه به روحیه و طرز فکرتان نشان میدهد و بشما ثابت می‌کند که از سن حقیقی خود روحا جوان‌تر هستید یا پیرتر.

بارها در مسیر زندگی دیده‌ایم که دختر خانم جوانی که در اصل هجده سال دارد از نظر روحی وطرز رفتار، یك‌زن ۳۰ یا ۴۰ ساله جلوه می‌کند و برعکس، یك‌خانم ۴۰ یا ۵۰ ساله از بسیاری جهات از دختران جوان شاداب‌تر و دارای روحیه سالم وجوان‌تری است.

بنابراین بسیاری از روانشناسان معتقدند سن انسان را از تعداد سالیان گذشته عمرش نباید حساب کرد، بلکه باید روحیه و افکار و رفتارش را در نظر داشت ودید که روحا و معناً در چه شرایطی است.

و حالا می‌خواهیم ببرسیم که بااین حساب خود شما واقعا چه سنی دارید؟ آیا هنوز روحیه شاداب وجوان دوران گذشته را حفظ کرده‌اید و میکنید یااینکه زودتر از سالیان عمر خود پیر شده‌اید؟

برای دانستن جواب این سؤال، بپرسش های زیرین بدون این‌که خیلی زیاد فکر کنید در کمال آرامش و راحتی جواب مثبت یا منفی بدهید.

و اما سؤالات

۱ــ آیا وقتی از رادیو یا گرام و ضبط صوت، آهنگ جالبی را میشنوید بی‌اختیار با حرکت سر و دست و انگشتها آهنگ را همراهی میکنید؟ یا نه، بی‌اعتنا فقط آهنگ‌را می‌شنوید؟

۲ــ آیا دلتان میخواهد یك‌خانه ییلاقی کوچك در یك نقطه خوش آب و هوای کوهستانی یا در کنار دریا داشته باشید؟

۳ــ آیا از اتفاقات غیر منتظره و پیش‌بینی نشده در زندگی خوشتان میآید یا اینکه آنها را مخل نظم و دیسیپلین میدانید.

٤ــ آیا از مصاحبت با افراد جوان‌تر از خود احساس خوشنودی و لذت میکنید؟

۵ــ آیا بیش از پنج دست لباس تمیز و مرتب در اختیار دارید؟

٦ــ آیا عقاید شما درباره اوضاع سیاسی جهان همان عقاید پنج سال پیش هستند؟

۷ــ آیا گاهگاهی جای مبل‌ها و لوازم اتاقتان را تغییر میدهید؟

۸ــ آیا فیلمهای سبك و مفرح (کمدی موزیکال ــ کمدی یا کارتون) را به فیلمهای سنگین و عمیق اجتماعی و انسانی ترجیح میدهید؟

۹ــ آیا از نصیحت کردن بدیگران احساس لذت میکنید؟

۱۰ــ آیا از پذیرائی کردن بدتان میآید؟

۱۱ــ آیا اغلب به روزهای خوش گذشته فکر میکنید؟

۱۲ــ آیا معتقدید که در آینده از نظر مادی، زندگی راحت‌تری خواهید داشت.

بقیه درصفحه ۸۰

۱

گل سرخ و شمشیر..

خلاصه شماره‌های گذشته :

فرانسه درآستانه سقوط قرار گرفته، ارتشهای متحدین هرلحظه به پاریس نزدیکتر میشوند . کارولین دختر ماجراجو وهیجده‌ساله کنت درآخرین لحظات بسراغ برادرش فیلیپ که از جبهه گریخته ودربرج قصر مخفی شده میرود . بعد کارولین درنمازخانه قصر باپدرش که ژنرال ارتش ناپلئون بود ودر چهارده جنگ دوش بدوش بناپارت شمشیرزده روبرو میشود . کنت محل یك‌دفینه طلا را باو نشان‌میدهد، جواهرات مادرش را باو میسپارد و وصیت میکند وقتی مرد اورا در برجم جنگ مازنگو بپیچند وبخاك بسپارند. سپس کارولین به اردوگاه ناپلئون میرود ودرآنجا با جسد نامزدش‌آلبرت مواجه میشود واز حال میرود . اورا بصومعه میبرند و در آنجا روزی مورد تعقیب قزاقان قرار میگیرد وراهب ناشناسی اورا نجات میدهد وکارولین همراه برادرش بپاریس میآید وار آنجا برای دیدن پدرش به فونتن‌بلو می رود . ونیمه شب‌ناپلئون باتاق خوابش میرود.

بعد به پیشنهاد پدرش برای آوردن ناپلئون‌بپایتخت ازپاریس خارج‌میشود. دربازگشت فیلیپ به کارولین خبر توقیف پدرشان را میدهد وکارولین برای نجات پدرش باکمیسر تیبو قرار ملاقات میگذارد . تیبو کشته میشود. کارولین بملاقات امپراطریس ژوزفین میرود واورا برای نجات پدرش نزد فوشه واسطه قرار میدهد وقتی از مالمزون خارج میشود یك آب نبات فروش ، کاغذی باو میدهد. در کاغذ نوشته شده بود، برای نجات پدرتان عصر امروز ۰ درمیدان ونسن حضور پیداکنید . عصر آنروز کارولین از راه نقب بداخل زندان رفت‌وپدرش‌را نجات داد. وبعد تصمیم گرفت‌خودش را درجزیره الب به ناپلئون برساند . دردریا کشتی حامل او مورد حمله دزدان دریائی قرارگرفت و رئیس دزدان دریائی اورا باخود بجزیره‌ای مبروك برد. نیروی دریائی ناپلئون کارولین رانجات داده اورا با خود به الب بردند .

قسمت سی‌ام

از خانم : ساندرا پاررتی
ترجمه : احمد مرعشی



۲

باتو فانوس‌های کالسکه‌را روشن کرده‌بود . کالسکه با سرعت‌درجنگل پیش میتاخت ودرختان وبوته‌ها چنان ازدوسویش میگریختند‌که انگاراشباحی بیش نبودند . جنگلی‌که ساعتها پیش واردش شده‌بودند بی‌انتها بنظر میرسید. باوجودیکه یکروز تمام در راه بودند ،کارولین قصد استراحت نداشت. یك پوست بره به پاها پیچیده وبا چشمهای‌بسته‌گوشه‌کالسکه‌کز کرده‌بود. تکانهای کالسکه وصدای یکنواخت سم‌اسبان ، بی‌آنکه‌کارولین خوابش‌بیاید ، اثری خواب‌آور داشتند .

ناگهان چنان بنظرش رسیدکه سایه‌ای بزرگ و سیاه ازکنارکالسکه پروازکرد . درست درهمین لحظه‌بودکه احساس‌کردباتو افسار اسبان‌راکشید. هنوزکالسکه درست نایستاده‌بودکه درکالسکه‌باخشونت‌بازشد. کارولین وحشتزده چشم بمردی‌دوخت‌که شلی‌تیره بدوش وکلاهی‌لبه‌پهن برسداشت . ناشناس گفت :

ــ کنتس ، جابدهید ، منهم سوارشوم .

تازه‌وقتی ناشناس‌کلاهش‌را برداشت ، کارولین ، دوك‌بلومرا شناخت. صدایش‌طنین همیشگی‌را نداشت وآنجا پیداشدنش عجیب‌وغیرمنتظره بود . کارولین باتعجب پرسید :

ــ شما ؟ ازکجا فهمیدید . . .

دوك درکالسکه‌راپشت سرش بست ، درحالیکه نفس‌نفس‌میزد گفت:

ــ به نوکرتان دستور بدهید سرکالسکه‌رابرگرداند . تصمیمی که گرفته‌اید جنون‌آمیز است . . .

کارولین‌که خونسردیش‌را بدست‌آورده‌بود پرسید :

ــ ازکجا میدانید من‌چه تصمیمی‌گرفته‌ام ؟ شما حق‌ندارید برای‌من تکلیف معین‌کنید .

بعد ساکت نشست . روشنائی لرزان فانوس بصورت دوك‌افتادوبرای ثانیه‌ای چشمهای‌اوراخوب‌نمایاند . این‌چشمهاکه‌گوئی از حدقه تاریکی‌درآمده بودند مایه وحشتش‌شدند . کارولین فهمیدکه‌آن‌چشمها داشتند بی‌پروا مطالعه‌اش میکردند ، واحساس‌کردکه دربرابرآن چشمهاتسلیم‌محض است .

دوك گفت :

ــ نه ، من‌حق ندارم برایتان تکلیف معین‌کنم ، ولی‌حق‌دارم تقاضا کنم بحرفهایم‌گوش بدهید .

ــ بفرمائید . سراپاگوشم .

ــ کنتس ، شمارا بخدا اینقدر ازخود راضی نباشید . آیا جدا اینقدر خام هستیدکه نمی‌بینید داریدبه‌آغوش‌چه خطری میروید ؟ آخرحالاهم

۴

وقت پاریس‌رفتن است . . . ؟

ــ چه‌کسی بشماگفت‌که میخواهم بپاریس بروم ؟

ــ خواهش میکنم بمیان حرفم ندوید . شمابرای یافتن ناپلئون مجبورید به‌پاریس‌بروید ، مگرنه ؟

ازاین موضوع بگذریم ، این مربوط بخودتان است ، ولی این‌مربوط بخودتان نیست‌که‌بابای خودتان به‌دام فوشه بیفتید . شما دارید ماراهم‌بخطر می‌اندازید .

ــ فوشه ؟ رفتن‌من بپاریس چه‌ربطی به‌فوشه‌دارد ؟

ــ براستی اینقدر نابینا هستید ؟ برای افعی خطرناکی‌چون‌اوموقعیت ازاین بهتر بدست‌نمی‌آید . هنوزهم پی‌بمنظورم نبرده‌اید ؟

بعد چنانکه‌گوئی داشت خنده‌میشد ، شل تیره‌را ازروی سینه‌اش‌کنار رد و ادامه داد :

ــ پدرتان یك‌مرد ، یك‌مرد بی‌باك ، یا یکدرخت تناوربود . باوجود این‌قدرت فوشه‌برقدرت‌او چربید . زیرا اوبودکه این‌درخت‌را انداخت وحالا شماکه نهال ضعیفی‌بیش نیستید میخواهید دربرابرش‌مقاومت‌کنید.

ــ منظورتان‌را نمی‌فهمم . . . .

ــ پس‌اجازه بدهید توضیح بیشتری‌بدهم . درست‌است‌که پدرتان مرده‌است ولی‌خیال نکنید بعدازمرگ‌او ، مردی مثل فوشه ، ازکینه‌اش‌دست میکشدوبقیه افراد خانواده‌آلتری‌را ندیده میگیرد ، نه ، تاوقتی یکی از روم‌آلتری‌ها زنده‌باشد اوقرار وآرام‌ندارد . آیا ازبلائی‌که در « پیوم‌بینو » یعنی‌آن صومعه مرگ‌زا بسرتان‌آمد عبرت نگرفته‌اید ؟

کارولین بی‌اختیار بحال‌فریادپرسید :

ــ پیوم‌بینو ؟ چه‌ربطی بین‌فوشه وآن‌ماجراوجود دارد ؟

دوك‌بالحن مؤکدی‌گفت :

ــ حس ششمتان بایدبشماگفته‌باشدکه سرنخ‌ازکجابود . «مسیونری» کذائی ازعوامل فوشه‌بود .

ــ این‌راست‌نیست .

ــ برحسب‌تصادف ، بی‌پرده‌ام‌که راست‌است . فوشه حتما از خنده روده‌برشده‌بود . زیرا دختر بزرگترین دشمنش‌را بنفع‌خود بیازی‌گرفته بود. بهتربگویم ، شما پسرامپراطوررا دزدیدید ، اوبچه‌را نجات‌داد وبااینکار خودش‌را در دربار امپراطوری اطریش‌خوب‌قلمدادکرد وآینده‌اش‌راتامین‌کرد.

ــ این‌چیزهارا ازکجامیدانید ؟

لطفاً ورق بزنید

ــ سعی نکنید بفهمیدمن‌ازکجا دانسته‌ام زیرا بیفایده است. همینقدر کافی‌است‌که بدانید فوشه دستی‌چنان‌درازداردکه تاآنسردنیاهم میرسد. بیائید ژست قهرمانی‌تان‌راکنار بگذارید زیراشما قدرت‌مقابله‌بااورانداریدد.

ــ من‌ازفوشه ترسی‌ندارم . ولی‌شما چطور ؟مگرشما قدرت مقابله با اورادارید ؟ من‌خبردارم‌که فوشه خانواده شمارا‌قتل‌عام‌کرده است وآن‌وقت شما چه‌عکس‌العملی نشان‌میدهید ؟

باکشنده‌افراد خانواده‌تان صمیمانه صحبت میکنید ، با او شوخی میکنید ، بااوورق‌بازی میکنید ، من‌این‌هارا باچشمهای‌خودم‌دیده‌ام ...

وقتی‌کارولین این‌حرفهارامیزد میدانست‌که‌داشت بی‌انصافی میکرد . اما هیجانش جلوزبانش‌را رهاکرده بود . دلش میخواست دوك را ناراحت کند . دلش‌میخواست‌اورا برنجاند .

دوك باخونسردی غیرمنتظره‌ای‌جواب‌داد :

ــ بادشمنی چون‌فوشه ، باید باسلاحهای خودش جنگید . یعنی با چاپلوسی ، باتظاهر ، وباریاکاری . . .

وبعدناگهان مثل‌کسی‌که‌بیش‌از اندازه‌گفته‌باشد ، ساکت‌ماند. دستهای کارولین‌راگرفت وگفت :

ــ بیائیدبرگردید . بخاطر خودتان‌هم‌که‌شده ازشماخواهش‌میکنم.

لحظه‌ای سکوت‌کردو دوباره‌افزود :

ــ آندفعه نتوانستم مانع‌رفتنتان‌شوم . وبعدازاینکه‌گذاشتم بروید ، هزاربار خودمرا ملامت‌کردم . . . وحالا . . . حالاهم نمیتوانم بزور مانع رفتنتان‌شوم . فقط‌میتوانم خواهش‌کنم . . . .

درلحن بیانش حجب‌وترسی‌وجود داشت . حجب‌وترسی‌که نتیجه میداد : هنوز عاشق‌بود . هنوزکارولین‌را دوست‌داشت . یکسال‌قبل او بایـن عشق‌خندیده وآن‌رابیازی‌گرفته‌بود ، اماحالا دربرابر عظمتش‌احساس‌ناسامانی وبرشانی میکرد . کارولین‌برای‌مقابله بادوك سعی‌کرد ناپلئون‌را برابـر نظر مجسم‌کند ، گفت :

ــ بازگشتن برایم مقدورنیست . خواهش‌میکنم مرابفهمید . . .

ــ تااین اندازه دوستش‌دارید ؟

کارولین سربزیرانداخت وآهسته‌گفت : آخراو بمن ، حالابیشتراز هروقت‌دیگر احتیاج‌دارد . اوجوان‌تر ، بی‌تجربه‌تر وساده‌تراز آن‌بودکه‌بفهمد همین‌دوسه‌کلمه (اوبمن احتیاج‌دارد) چقدربرمعنی‌بودند . دوك دستهـای اورا رهاکرد وجواب‌داد :

ــ می‌فهمم . . .

ــ نه ، شما دروغ میگوئید . شما نمی‌فهمید . . . .

بدنبال‌کلمات دیگری‌گفت . اماگریه مجالش‌نداد . بعد بدون‌مقدمه هق‌هق‌کنان شبیه بچه‌ای به‌آغوش‌دوك پناه‌برد .

دوك لرزان وخاموش اوراچون جان‌شیرین دربرفشرد . لحظه‌ای بهمین‌وضع باقی ماندند . سرانجام‌کارولین خودش‌راآزادکرد ، در حالی‌که با دستمال توراشکهایش‌راپاك میکردگفت :

ــ معذرت میخواهم . و خیلی متشکرم برای تذکراتتان ، سعی می‌کنم مواظب خودم باشم . . .

دوك‌دیگر چیزی‌نگفت . پیاده‌شد . همانطورکه‌بی‌خبرآمده‌بود ، بی‌خبرغیب‌شد . یعنی‌اول‌باد درشلنگ‌پیچید وسپس‌شب سایه‌اش‌را بلعید.

***

روزهای بعد چون‌کابوس‌گذشتند . پیشرفتشان‌کندبود . هرچه جلوتر میرفتند بازبمقصد نمیرسیدند . دائم‌مجبوربودند ازراه‌رفته برگردند. وراهی از بیراهه‌پیداکنند . تمام‌پل‌هاخـراب‌شده‌بود ، تمام مسافرخانه‌هـا وآبادی‌هاطعمه‌آتش بودند وسالم‌مانده‌ها نیز سنگربندی‌شده بودند و درشان بروی‌احدی‌گشوده‌نمیشد . آنها بوسط‌میدان‌جنگ رسیده‌بودند .

قدم‌بقدم ، سربازان شکست‌خورده وفراری (ارتش بزرگ‌ناپلئون) ژنده‌پوش و گرسنه سرراه‌برکالسکه میگرفتند وبخاطر گدائی یك سکه دست سؤال دراز میکردند .

بالاخره بپاریس رسیدند . اما پاریس هم مقصد نبود . پـل‌های (شاتو) و (بزون) برروی رودخانه سن وجودخارجی نداشتند بهمین‌مناسبت برای رفتن به مالمزون مجبورشدندنیم‌روزدیگر حرکت‌کنند . شایع بـود امپراطور در مالمزون اطراق‌کرده ، اما وقتی به‌آنجا ، یعنی قصری‌که‌زمانی ناپلئون به ژوزفین‌بخشیده‌بود رسیدند ، قصرراخالی یافتند . ظاهرا ناپلئون مالمزون‌راهم امن ندانسته‌وسوی کرانه‌دریاگریخته‌بود.

قصر مالمزون بنظرکارولین جون‌یك رؤیا غیرواقعی‌آمد . قصردر پرتو غروب تاستان‌خلوت ومتروك‌افتاده‌بود . معذالك رودسن ، همچنان از برابر دیوارهایش ساکت‌وآرام براه‌خود میرفت . بوته‌های یاس‌بنفش ونهال های آقطی دورچمن‌ها انبوه‌ترشده ، ورزهای بالارونده ، غرق‌درگل ازدستك پله‌ها ونرده‌ها بالا دویده بودند . . .

زیبائی‌هائی‌که دفعه‌قبل کارولین‌را مسحورکرده بودند حالا رنجش میدادند . دوك‌بلومر انگشت‌روی چیزهائی‌گـذاشته‌بودکه‌اوباچشم بسته از برابرشان‌گذشته‌بود . وحشت‌های‌گذشته دوباره زنده‌شده وسایه‌شان‌را روی آینده‌انداخته بودند . . .

کارولین در مالمزون بیش‌از یك‌شب نیاسود . قبل‌از سپیده‌دم‌بود

که باتو اسبهای تازه‌نفسی به‌کالسکه بست وباز سربدنبال امپراطورگذاشتند...

***

کارولین محو تماشای قیافه مردی‌بودکه حالا روبروش ایستاده‌وباو تبسم میکرد . شب روشن تابستانی با مهتاب ملایمش اتاق‌را لبریز کرده وبه ترئینات اتاق‌که در روشنائی روز بیرحمانه زشت مینمودند ، زیبائی خاصی بخشیده بود : پرده‌های چین‌درشت‌که بلندیشان تا برمین میرسید ، مبل‌های طلائی وسرهای برنزی ابوالهول‌که پایه سایبان تختخواب را تشکیل‌میدادند...

درآن‌قصرکوچك و دورافتاده بندر روشفورت واقع درساحل غربی فرانسه‌که بناهگاه ناپلئون‌شده‌بود همه‌چیز غیر مانوس‌بنظر میآمد . کارولین ازخودش پرسید :

ــ منکه به‌آرزویم رسیده‌ام ، منکه دوباره‌باورسیدم ، پس چـرا احساس خوشبختی نمیکنم ؟

نگاهش‌را از روی قیافه ناپلئون‌برداشت وبتاریکی دوخت . سایـه شاخه‌های درختان افتاده روی‌پرده‌های تور ، آهسته آهسته درباد می‌جنبیدند. همه‌چیز وهمه‌جا غرق در آرامش‌وصلح وسعادت‌بود . فقط معلوم‌نبود چـرا انعکاسی ازآن بقلب کارولین نمی‌تابید . آیا این زمان بودکه بینشان حائل شده‌بود ؟ یاآن چیزهائی‌که هردو هنوزپای‌بندش‌بودند ؟ چرا این عشق‌آرامش لازم‌را نصیب نکرده‌بود ؟ چرا بیدلیل بیشترازپیش احساس‌تنهائی‌میکرد؟

آهسته‌کنار مرد خزید وامپراطوررا درتنگنای‌بازوهاجای‌داد .

***

درباغ‌کوچك و رؤیائی پشت‌خانه ، که درمحاصره دیوارهائی‌نیمه‌بلند قرار داشت زیر آلاچیقـی از مو وحشی نشسته‌بودند . روز روشن و داغ داشت خنکـی شب را ازتن بدر میکـرد . مستخدمه جوان و فشنگـی ، از روی سنگفرش‌ها نزدیك‌شد ، قوری‌های محنوی‌چای ، وشیرداغ‌را روی میزگذاشت وپارچه سفیدرا ازروی سبدپراز (بریوش) های خوشبو و گرم برداشت .

« توضیح مترجم : بریوش نوعی نان شیرینی فرانسه است‌کـه با مخلوطی از آرد ، کره ، تخم‌مرغ وشکر میسازند .»

مستخدمه درحالیکه سرخ شده‌بودگفت :

ــ اگر امپراطور بازچیزی‌خواستند درخدمت‌حاضرم .

سپس باحترام‌ازتوزو و دورشد . کارولین قوری چای‌را برداشت ، فنجان‌هارا پر کرد . برقیافه‌فناپلئون‌که هنوزآثارناملایمات‌جنگ وتلخ‌شکست داشت تبسمی نقش‌بست ازکارولین‌پرسید :

ــ یادت هست ، عادتا چندتاقند میخورم ؟

کارولین جوابی‌نداد ولی‌باقندگیرچهارحبه قند برداشت و درفنجان انداخت . آنگاه بریوشی‌را دوقسمت‌کرد ، کره‌مالید ودربشقاب‌او گـذاشت و گفت :

ــ نمیخواهی ازاین‌بخوری ؟ میترسم درمکزیکو بریوشی‌باین خوبی گیرمان نیاید . اما امیدوارم درآنجا این‌تنها چیزی باشد کـه دلت برایش تنگ بشود .

ناپلئون سربلندکرد وباتعجب‌پرسید :

ــ مکزیکو ؟

ــ بله مکزیکو ، یا پاناما ، یاکلمبیا ، یاکالیفرنیا ... همینقدرکـه ازاین‌جا خیلی‌دورباشدکافی است . دیشب‌داشتی درخواب‌حرف میزدی واز حرفهایت من‌فقط‌کلمه مکزیکورا فهمیدم . . .

ناپلئون بروبش‌خیره‌ماند وگفت :

ــ شایدگفتم ، کورسیکا وتوبدنشیدی ، لفظ مکزیکو وکورسیکـا (جزیره‌کورس) خیلی‌بهم نزدیکند .

ــ چه مانعی دارد . مکزیکوهم کورسیکای‌ما میشود . آنجا یك‌باغ ایتالیائی روبراه میکنیم . مو میکاریم ، گل . . .

ناپلئون‌هم درخیالبافی شرکت‌کرد وافزود:

ــ . . . نغره و جـواهرات خواهیم داشت . . . تـو دارای وانی‌ازلعل کبودخواهی‌شد .

لعلی‌به‌کبودی چشمهای‌خودت . . .

ــ خوب ، کی حرکت میکنیم ؟

باز سایه‌ای برقیافه ناپلئون افتاد . اندوهناك‌گفت :

ــ نزدیك بندر یك کشتی جنگی انگلیسی لنگر انداخته است . در نتیجه دوکشتی بادبانی من‌حتی جرئت نمیکنند تا پای برج دریائی بیایند...

ــ فقط‌کافی است تو تصمیم بگیری . اگرتو تصمیم بگیری دیگـر هیچکس جلودارمان نمیشود . یك‌کشتی دیگر پیدا میکنیم . مثلا یك‌کشتی تجارتی هلندی یا امریکائی . ترا بخدا ، بیا تصمیم بگیر ایندفعه جدا برویم ترا بخدا . . .

ــ من یکشاهی پول همراه ندارم . تمام پـولم‌را دربارس جـا گذاشته‌ام . . .

ــ من جواهراتم‌را همراه آورده‌ام . باپـول آنها میتوانیم نصف امریکای مرکزی‌را بخریم .

ناپلئون بشقاب‌را بی‌آنکه بریوش‌هارا چشیده‌باشد ، کنارزد. نگاهش را از بالای سراو به‌دوردست‌هادوخت‌وبعدگفت :

ــ آخر مسائل دیگری‌هم دربین‌است . . .
ــ چه مسائلی ؟ دیگر چه‌چیزی ترا دراین سرزمین‌پای‌بند میکند ؟
ــ خواهش میکنم مرابفهم . من دراینجا چشم‌براه‌توبودم . ساعت شماری میکردم . درکمین هرکالسکه وهرقاصد می‌نشستم ، مطمئن‌باش اگر بخاطرتو نبود ، پاریس‌را زودتر ازاینها ترك میکردم . ولی این‌راهم بگویم که‌ته دلم آرزو میکردم این انتظار تا بقیامت‌طول بکشد وتوهرگزنیائی.
نه حرفم را قطع نکن . من‌اجازه‌ندارم پای‌ترا برای همیشه بپای خودم ببندم . تصمیم‌گرفته بودم ، اگرهم بیائی ، برت‌گردانم و حالاهم دیر نشده . وحالاهم براین تصمیم باقی هستم . ولی . . . ولی جرئت‌ندارم ترا حتی یك‌لحظه دورازکنارخودم ببینم .
ناگهان کارولین بلندشد . وگوش‌ایستاد . از خیابان صدای طبلی شنیده‌میشد وبعدکارولین صدائی‌راکه دادمیزد ، شنید . . . .
دیگر درنگ‌نکرد . بطرف‌دیواردوید و روی نیمکتی سنگی ایستاد. ازلابلای شاخه‌های انبوه‌گلسرخ وحشی خیابان‌را دیدزد . وسط‌گله‌ای از بچه‌های‌کوچه چشمش به ساکوافتاد . هیچ‌عوض نشده‌بود . هنوزبلندقد و ورزیده‌اندام‌بود . هنوز شلوار قرمزوگشاد ترکی ، وبولروی‌تنگ‌ونقره‌دوزی شده را بتن داشت .
کارولین از نیمکت پائین پرید . ناپلئون باحیرت اورا وراندازکرد و گفت :
ــ ازکی به‌سیرك علاقه پیداکرده‌ای ؟
خندید وجواب‌داد :
ــ ازوقتی‌که خودم‌هم درسیرك بازی میکردم .
ــ تو ؟
ــ بله . بعددر مکزیکو برایت‌تعریف میکنم . همین حالابرمیگردم... سپس بطرف در باغ‌دوید ، کلون‌آهنی وسنگین در را کنار زد وبه خیابان پرید .
سوکو ، طبل‌بگردن و میمون بدوش براهش ادامه‌داده‌بود . کارولین خودش‌را به‌اورساند و دادزد :
ــ سوکو .
سوکو ، بعدازآنکه مدتی خیره‌ماند اورا شناخت . دندانهایش وسط چهره آفتابسوخته‌اش ، برق‌زدندوگفت :
ــ ای فراری !
بعداز مدتی وراندازکردن افزود :
ــ حالا چگونه باید خطابتان‌کنم . . .

ــ هرطورکه دلت میخواهد . وشماها ؟ حالتان چطور است ؟ روزاریا واسترلاچه‌میکنند ؟ وقتی‌من دررفتم ، استرلاخیلی‌جوش‌زد ؟
ــ البته بظاهرجوش‌زد . اما باطنا ازفرارتو خوشحال‌شد . آخر بتو حسودی میکرد . . .
ــ چطورشد از اینطرفها سردرآوردید ؟
ــ ماکه جا ومکان‌معینی نداریم . فرانسه دیگرحتی برای یك سیرك کوچك ، کوچك شده است .
ــ مدتی است اینجا هستید ؟
ــ دوروز میشود . امشب‌آخرین برنامه‌را اجرا میکنیم وشایدبرنامه امشب آخرین ، آخرین باشد .
ــ آخرین ، آخرین ؟
ــ بله ، درست شنیدی . زیرا قصدداریم به‌امریکا برویم . قصد داریم بابارونبدیلمان، وحیواناتمان ، یك کشتی نوح درست‌کنیم وازاقیانوس بگذریم . ازفرانسه ، از ملت‌بزرگ ، وازاین امپراطور شما دیگرسیرشده‌ام. هیچ میل‌ندارم دراین‌جا بگندم . . .
ــ کی‌حرکت میکنید ؟
آیابرخورد با سوکو ، درآنجا ، یکی دیگراز بازیهای تقدیر نبود؟ در دل‌گفت :
ــ حالا وقت‌آنست‌که تصمیم بگیرم وناپلئون‌را در برابر عمل انجام شده قرار دهم .
سوکو جواب‌داد :
ــ بایك‌کشتی امریکائی میرویم .
ــ کشتی از روشفورت حرکت میکند ؟
ــ بله ، فرداصبح‌زود .
ــ کاپیتن‌کشتی‌راکجا میشود پیداکرد ؟
آرتیست سیرك اخمی به‌ابروها انداخت‌وگفت :
ــ یکدفعه دیگر قصدفرار داری ؟
بعدچرخی دورخودش‌زد . کوچه باریکی‌را نشان‌دادوگفت :
ــ اگرازاین‌کوچه بروی به‌بندر میرسی . دست‌راست مسافرخانه‌ای بنام (بسوی چهارباد) قراردارد . کاپیتن‌آنجاست . اگر عجله‌کنی ممکن است تا نرفته اورا ببینی . اسمش (اوتول) است .
ــ ممنونم سوکو ، باز همدیگررا می‌بینیم . بساط سیرکتان‌راکجا برپاکرده‌اید .
ــ بیرون شهر . ولی بگوببینم‌چه‌خیالی داری ؟

کارولین جوابی باین سؤال‌نداد ، زیرا باشتاب‌دورشده‌بود.

***

کاپیتن (اوتول) در مهمانخانه چهارباد نبود ، اما مسافرخانه‌چی که آن زیبای غریبه ، درپیراهن ارغوانی ازابریشم نظرش‌راگرفته بود ، حاضرشد به‌اوکمك‌کند . درانثنائیکه دونفری باعجله بطرف اسکله میرفتند گفت :
ــ همین‌الساعه رفت . نباید خیلی‌دوررفته‌باشد .
وقتی به اسکله رسیدند دستش‌رابغل‌دهانش‌گرفت ، واسم کاپیتن‌را دادزد . ازداخل یکی‌ازبارکاس‌های بسته‌شده به‌موج‌شکن مردی بلندشد. مسافرخانه‌چی اوراکه اونیفورم نازك وسفیدی پوشیده‌بود نشان‌دادوگفت:
ــ بله خودش است ،کاپیتن‌اوتول .
کارولین ازمسافرخانه‌چی تشکرکرد و شتابزده بطرف موج‌شکن‌رفت. کاپیتن‌اوتول‌کهاز بارکاس پیاده‌شده‌بود بعنوان سلام دستش‌را به لبه‌کلاهش نزدیك‌کرد و پرسید :
ــ باهن‌کار دارید ، مادموازل ؟
لحن فرانسه حرف‌زدنش سنگین‌وکشداربود ، کارولین‌پرسید:
ــ بطوریکه شنیده‌ام فردالنگربرمیدارید . بگوئید ببینم برای چند نفردیگرهم جا دارید ؟
کاپیتن متفکرانه بقیافه‌او دقیق‌شد . اما قیافه خودش دیدنی‌تربود. جوان‌بود وصورت‌کك‌مکی‌داشت . آفتاب وباد و باران اطراف چشم ودهانش شیارهای ظریفی بجای‌گذاشته بودند . درجواب‌گفت :
ــ کشتی من یك‌کشتی تجارتی است . کشتی خوبی است اما فاقد هرگونه تجمل است .
کارولین بی‌اختیار بزبان انگلیسی‌جواب‌داد :
ــ هیچ مانعی‌ندارد .
درچشمهای باریك وروشن‌کاپیتن تبسمی‌برق‌زدوگفت :
ــ خوب ، باین زبان بیشتر دوست‌دارم حرف بزنم . کلمات فرانسه طوری هستندکه زبان‌را می‌شکنند . بهرحال ، جابرای چندنفردارم ولی پیشاپیش بدانیدکه ارزان نیستند . فرصت‌مناسب‌است بایدمغتنمش بشمارید . اصلا نمیدانم چرا اینروزها یکدفعه تمام فرانسوی‌ها ازفرانسه‌سیرشده‌اند.
کارولین پرسید :
ــ مثلا چنداست ؟
ــ یك‌لحظه تامل ، ماموازل ، آخر هیچ نمیپرسید ، مقصد ما کجا است ؟

ــ فکر میکنم به امریکا میروید ، مگرنه ؟
ــ ولی بکجای امریکا ؟ امریکا خیلی وسیع‌است .
ــ بهمین‌دلیل‌هم هنوز آنجارا انتخاب‌کرده‌ام . خوب‌گفتید چقدر باید بدهم ؟
ــ سیصدتا برای هرنفر . آنهم‌نقد . البته بشما اعتماد دارم.ولی...
کارولین فوری تصمیمش‌راگرفت . انکشترياقوتش‌را از انگشت درآورد وگفت :
ــ این‌را بعنوان‌گروی قبول میکنید ؟
کاپیتن ، انگشترراکف دستش غلتاند . برلیان‌های‌کوچکی که دور نگین یاقوت‌نشانده شده‌بودند برق برق زدند . بعد کاپیتن بعلامت قبول سر پائین انداخت وپاسخ‌داد :
ــ صبح‌زود ، ساعت پنج باید اینجا باشید ، بارکاسی دراسکله منتظر شما است . سوارآن میشوید وبکشتی‌می‌آئید . راستی منتظرچه‌کسی‌بایدباشم؟
کارولین لحظه‌ای مکث‌کرد وبعدگفت :
ــ منتظرآقای موئیرون وخانم ، وسه مستخدم .
کاپیتن دوباره سلام‌داد وگفت :
ــ درخدمت حاضرم ، خانم موئیرون .
وسپس بداخل بارکاس پرید . کارولین بروی‌او لبخندزد و تمام مسرتی‌راکه درآن لحظه احساس میکرد دراین لبخند نهفت . آنوقت دوید. لازم‌بود هرچه زودتر برمیگشت وبه‌ناپلئون مژده میداد.

***

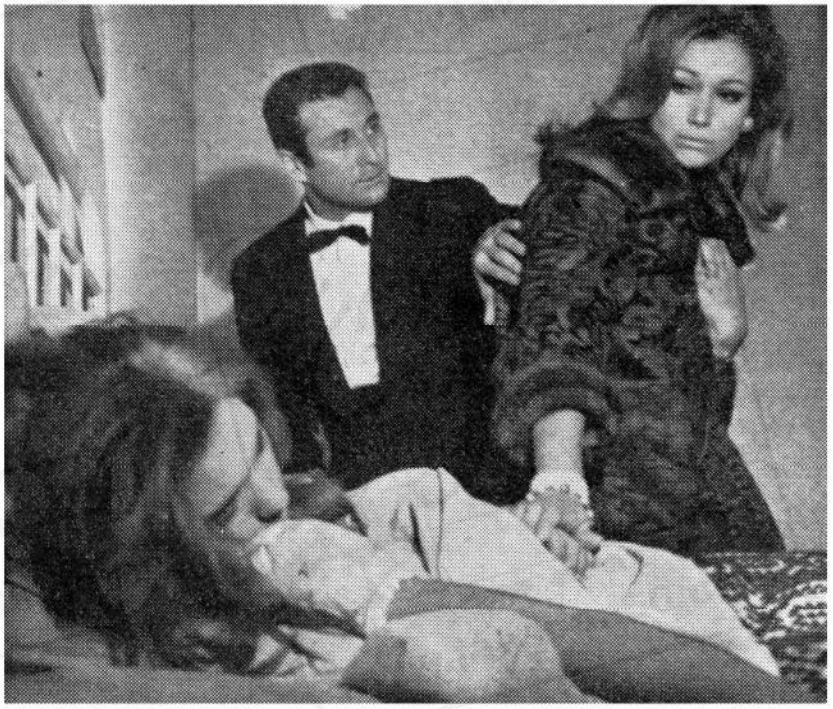
عابران سربدنبال دختر ارغوانی‌پوشی برمیگرداندندکه شتابزده از خیابان خاکی بندر می‌گذشت وهوایش روی پیشانی‌اش فرو ریخته بودند وبنظر میرسید که چشمهای قشنگش چیزی را نمیدیدند. کارولین‌افکارش را بدوردستها پرواز داده واز موفقیتش لبریز ازخوشحالی‌بود.
وقتی به کوچه باریك پیچید ، دوباره پا بدو گذاشت و آنقدردوید تا نفس‌نفس زنان به قصر (کنتس) (اوری) یا آنجائیکه ناپلئون تحت نظر قرارداشت رسید. شب‌گذشته بود وقتی‌بجلو قصر رسیده بود هوا هنوز تاریك بود . اما حالا که روز بود برحمت قصر را شناخت . با تردید . در طول دیواری‌که خانه وباغ را از خیابان جدا کرده بود براه افتاد و بغتتا خودش را برابر همان در آهنی یافت که از آن بیرون دویده بود . دررا زور داد بازکرد . چشمهایش ناپلئون را جستند . او زیردرخت ماگنولیا روی نیمکتی

بقیه درصفحه ۷۴

از : خانم «دیاناگریوز»
متخصص اتیکت و آداب معاشرت
ترجمه : رکسانا

بر بالین بیمار

عیادت کردن هم فوت وفن و آدابی دارد



بحال بیمار تاسف نخورید او را غرق بوسه نکنید

از مد لباس و آرایش فلان خانم خوشگل صحبت نکنید و اصولا پرحرفی قدغن ! خانه بیمار ، رستوران و هتل یا مجلس مهمانی نیست که دستور خوراك و چای وقهوه بدهید .

عیادت بیماران ، یکی ازدشوارترین کارهائی است که انسان در زندگی‌انجام میدهد. عیادت کننده ، هم میتواندبرای بیمار شفابخش وامیدوار کننده باشد وهم میتواند مثل یك ویروس خطرناك دیگر ، حال بیماررا از آنچه هست بدتر کند . هیچ‌چیز تحریك‌کننده‌تر ازاین نیست که ما بدیدار یك بیمار ناراحت برویم و در حین عیادت ازاو بپرسیم که مثلا قیافه ولباس فلان خانم قشنگ است یانه !

یك آدم بیمار، ممکن است علاج‌ناپذیر ، کم حواس وکج خلق باشد، اما شعور کامـلش را از دست نداده‌است. او بخوبی میداند که باچه بیماری خطرناکی دست بگریبان است وچون هنوز امیدش‌را از دست نداده ، طبیعتا مثل هـرانسان دیگری منتظـر است کـه معالجه شود . بنابراین عیادت کننده باید باو شجاعـت بدهد وبرایش‌تعریف‌کندکه چطور فلانکس گرفتار همین بیماری بود وبامقاومت و شجاعت دوباره سلامتش را بدست آورد، نه اینکه مابرویم کنار بیمار بنشینیم و مدام نسبت بخطر بیماری او ابراز نگرانی کنیم وروحیه‌اش رادرهم بکوبیم.

شجاعت در ذات‌هرکسی هست. بنابراین، حتی دربدترین بیماران هم میشود ایـن نیروی فوق‌العاده را تقویت کرد و بـاو فهماند که علیرغم بیماری درمان پذیرش (اگرچه درحقیقت درمان پذیرنباشد).

بعنوان یك انسان شجاع ، باید با قدرت وتوانائی بدنیا نگاه کند و ترسی بدل راه ندهد . اورا باید چنان تقویت روحی‌کرد که هر اتفاقی هم برایش بیفتد ، خم به ابرو نیاورد .

من بیماری را میشناسم که بر اثـر سقوط از بلندی ، الان سیزده سال است‌که به پشت روی تخت خوابیده و فقط با تـلی ونیروی امیدوشجاعتی‌که عیادت‌کنندگانش باو میدهند با روحیه‌ای شاد زندگی‌میکند واصلا فراموش کرده که زمین‌گیر است .

البته ممکن است وضع یك بیمارکاملا بحرانی وخطرناك باشد ، اما عیادت‌کننده چه‌اجباری دارد که این بحران را درلباس دوستی و دلسوزی به رخ او بکشد وبگوید که واقعا از این وضع متاسف است ؟ آیا تاسف او برای بیمار ، مایه شجاعت وراه علاج میشود یا بصورت ضربه‌ای خطرناك به پیکر ضعیف او وارد میآید ؟

اما دردسر واشکال بر سر عیادت کنندگانی است که خودشان غرق‌درسلامت ونشاط هستند وچنان از لحاظ قوه مغزی فقیرند که حتی یك لحظه هم نمیتوانند خودرا بجای بیماری که بامطلاح از او عیادت میکنند بگذارند .

یکی از دوستان من که خانمی است، یکروز پس از آنکه چند هفته‌ای من دربستر بیماری افتاده بودم سرزده به عیادت من آمد . به محض اینکه پا به اتاقم گذاشت ، چنان سرمست وشاد پرید روی رختخوابم وآنرا بهم زد وفنرهایش را به زاق‌وزوق درآورد که انگار نه انگار من بیمارم . او در حالی‌که از خوشحالی سرازپا نمیشناخت وعدام در جنب‌وجوش بود گفت : «خوب بگو ببینم این روزها چه میکنی؟» شاید هرکس دیگری که به جای من بود بلافاصله به او می‌گفت : «دارم از بین میرم ، با تمام وجودم می‌ترسم وتنها چیزی کـه الان می‌خواهم یك کاسه سوپ است و کمی آرامش» اما چطور می‌توانستم به عیادت کننده‌ای که اصلا وضع مرا حس نمیکرد چنین حرفی بزنم .

ازطرف دیگر عیادت‌کنندگانی‌هستند که ناآگاه دستور پزشك معالج را ندیده می‌گیرند وبه محض اینکه بالای سربیمار نشسته وبه خیال اینکه مستمع مفت گیر آورده‌اند شروع میکنند ساعات متوالی از امیدها و آرزوهاشان ، از ترس‌ها ، کار های روزانه ، اختلافات و اشکالات‌زناشوئی و خلاصه همه‌چیز زندگی خود حـرف زدن . عجیب اینجاست که اینجور آدم‌ها توقع دارند پس از مدت‌ها حرف زدن بیمار خسته و کوفته همه‌گفته‌ها و قصه هایشان را هضم کند وچنان وانمود کند که از دیدار آنها خوشحال است .

بچه‌ها هم گاهی برای مادربصورت میکروب خطرناکی در میآیند . این‌ها کسی را ندارند که جلوشان را بگیرد ، ناگهان در اتاق‌مادربیمارشان‌را باز میکنند، می‌پرند توی اتاق ، نگاهی ترسناك باو می‌اندازند ومثل بمب منفجر می‌شوند و می‌گویند : «اه ، مثل ارواح شدی مامان. بگو ببینم زیر پیراهنی مرا دوختی؟ مامان این معلم جدید ما مثل عزرائیل است ـ کلاهم را در مدرسه گم کردم ـ میتوانی کمی پول توجیبی به من بدهی ؟ توهم که همیشه مریضی مامان.»

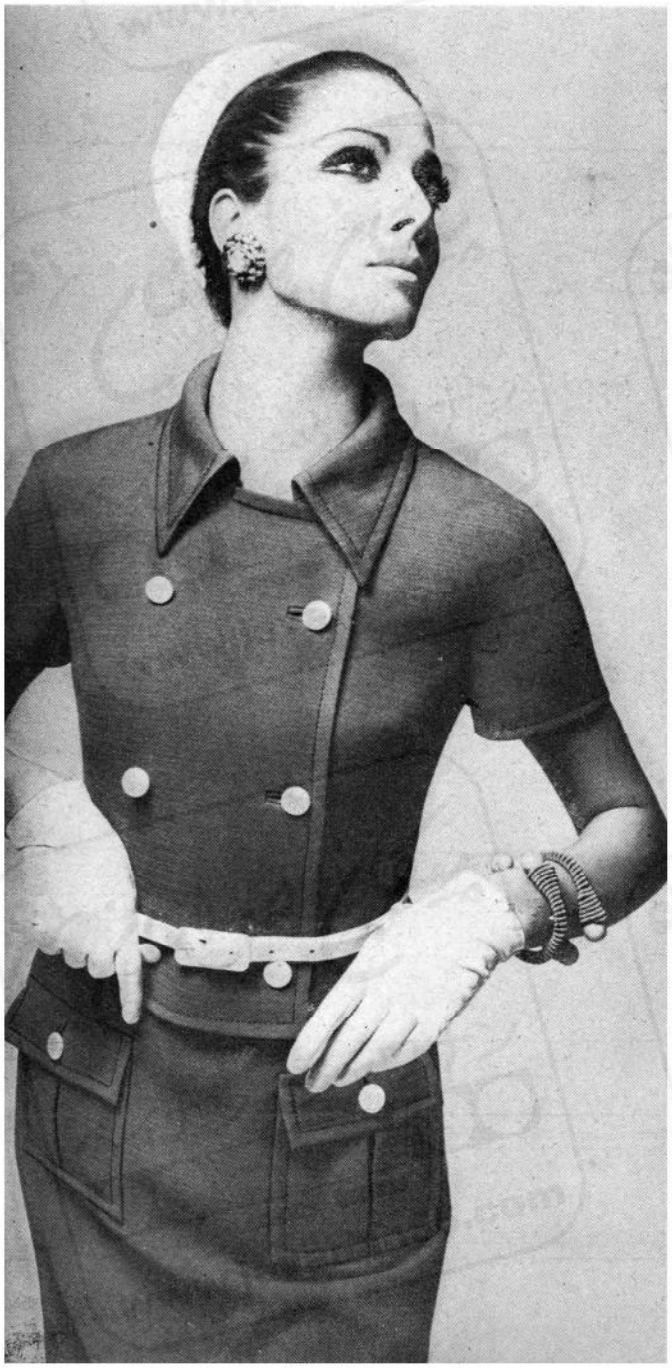
با این رفتار طفل ، اشك از چشم‌مادر بیمار سرازیر میشود واز داشتن این‌حقیقت رنج میبرد که نه تنها توانائی خودرا از دست داده ، بلکه به چنان صورت‌وحشتناکی درآمده که فرزندش از او بیزار شده ، از این گذشته دیگر نمیتواند برای بچه‌اش مادر خوبی باشد ، پس چه بهتر که هرچـه

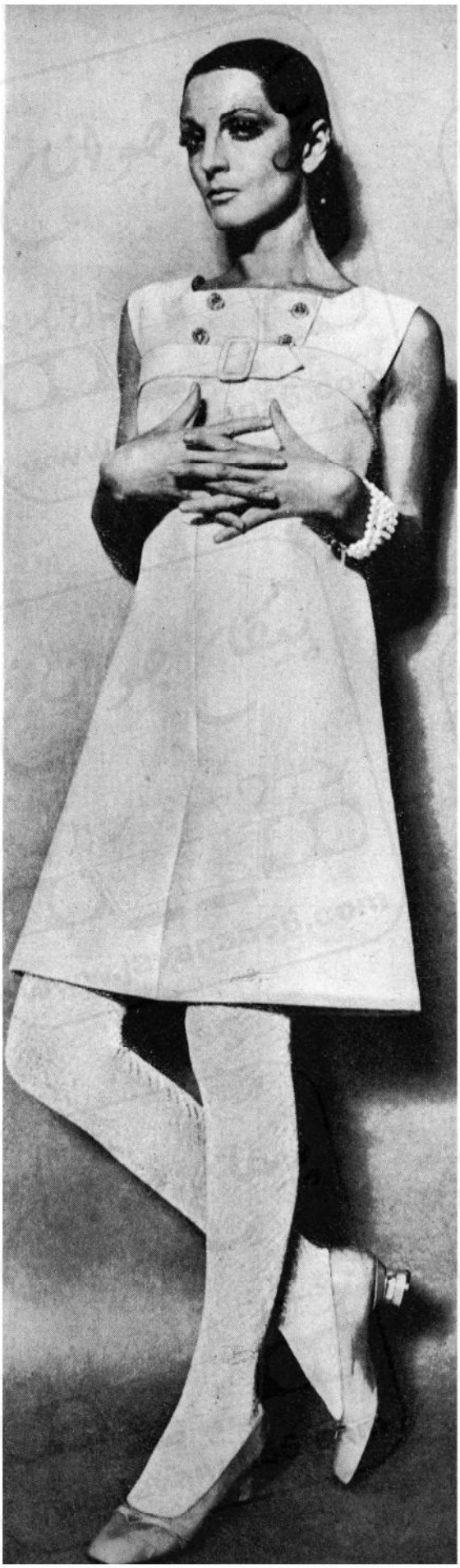
بقیه درصفحه ۷۶

بعدازظهر چه بپوشیم؟

یك‌لباس برای مهمانی شام از پارچه زبرلین سفید بالا تنه کوتاه آن بوسیله کمر پهنی از خود پارچه وقلاب تنزئین یافته . چهاردکمه براق روی بالاتنه دیده میشود . یخه مستطیل شکل است و خود لباس چهار ترك میباشد . جورابها نقره‌ای سفید است .

یك دوپیس از ژرسه نخی نارنجی رنگ . کت شش دکمه است ودور یخه وسرآستینها ولبه جلو وپائین کت وروی جیبهای دامن چرخدوزی شده . کمر و دکمه ها از چرم سفید است . آستینها کیمونو است . این دوپیس مناسب مهمانی جای بعد از ظهر است .



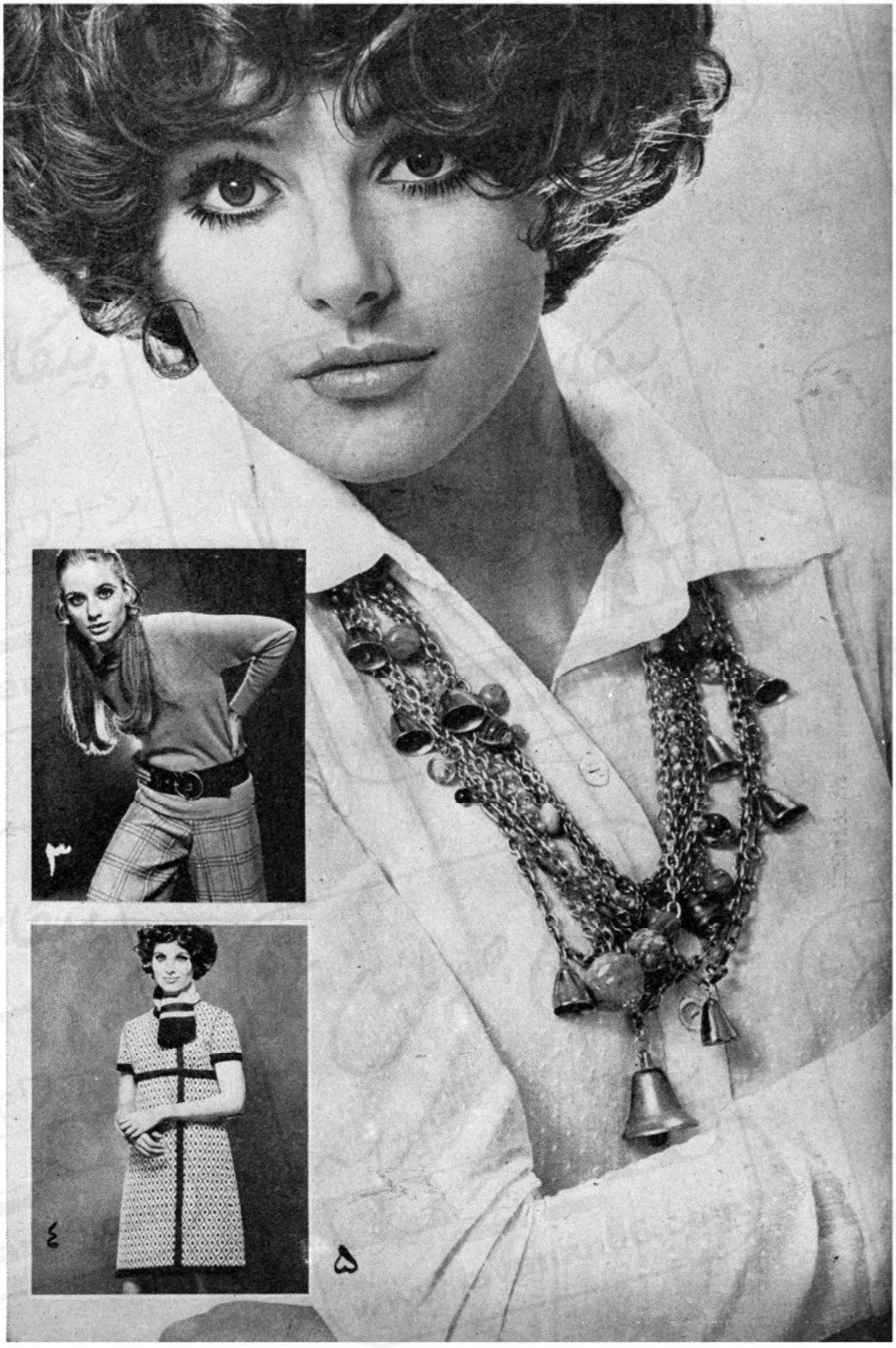


تابستان چه مد است؟

۱ــ یك بلوز وشلوار برمودا از پارچه نخی‌گلدار مناسب کنار دریا . کمر پهن چرمی آنرا میآراید . رنگ آن قرمزسفید وآبی دریائی است .
۲ــ یك لباس راسته راه راه از ژرسه‌نخی. تکه جلو دارای راههای افقی است ودکمه دارد . دودهانه جیب کج روی لبـاس جلب نظر میکند .
۳ــ یك بلوز نخی ماشین‌بافت برنگ سبـز چمنی باشلوار دامنی سبز چمنی باخانه‌های قهوه‌ای نخی . کمر پهن واز چرم قهوه‌ای است .
٤ــ یك لباس از ترگال نقش‌دار سفید و سرمه‌ای . مغزی دور یخه وزیر سینه وخط عمودی جلو ولبه دامن وآستین سرمه‌ای است .
٥ــ بلوز اورگانـدی خالدار از خـود پارچه . ورشته‌های زیاد زنجیر از آخرین مدلهای گردنبند امسال است .


۱


۲



۳

٤

۵

شرح صفحه مقابل

لباسهای مهمانی

۱ــ یك لباس از دوشس سفید ومشکـی . بالاتنه بلندتر از معمول آن سفید رنگ‌است و شش رج عمودی والان دوخته شده و سرآستینها هم والان دارد. آستینها ودامن وفکل وجلو یخه از دوشس مشکی است . مدل ایتالیائی است .

۲ــ یك‌لباس از شانتونگ ابریشمی‌صورتی رنگ. دوبرش جلو لباس که بفرم عمودی است ویك برش کوتاه افقی روی بالاتنـه جلب‌نظر میکند . درطرف چپ بالاتنه‌چهار دکمه گرد براق دیده میشود. دو جـیب روی دامن ودودکمه آن این‌لباس زیبا را میآراید .



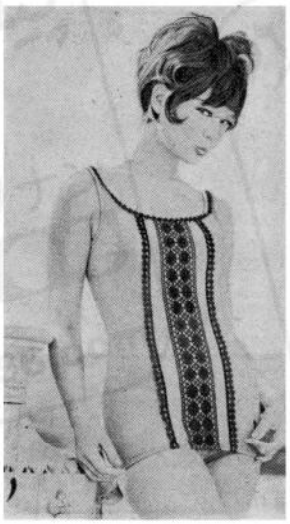
دولباس شمیزیه برای تابستان

یك لباس نخی گلریزآبی وسرمه‌ای وسفید وسبز. لباس بفرم راسته است و پائین آن گشاد است . یك درز عمودی در جلو دارد و فقط بالای بالاتنه بوسیله پنج دکمه بسته میشود. **یك جیب کوچك با برگردان ویك‌دکمه** روی سینه چپ‌دیده میشود. سرآستینها و یخه از پیکه سفید است . ←



یك لباس نخی شمیزیه گلریز و سرمه‌ای بفرم‌راسته. یخه و سرآستینهای این لباس هم سفید است وکمر پهنی از پارچه لباس باتینتر از معمول بسته‌شده. جلو بالاتنه چند دکمه دارد .





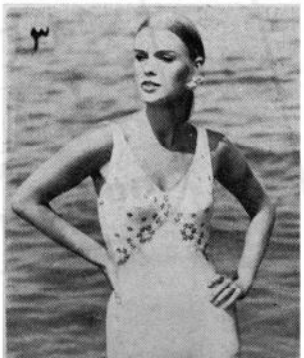
لباسهای شنا

برای تابستان

۱ـ یك‌مایو صورتی رنگ از پارچه کشی، که جلو آن بانوارهای سرمه‌ای تزئین‌بافته.
۲ـ یك مایو برنگ سفید با دکولته جدید در پشت .
۳ـ یك‌مایو از حوله که بالاتنه آن گلهای برجسته دارد .
٤ـ یك مایو بانقش جناغی سفید و آبی پررنگ . کمرآن پائین‌تر از معمول قرار دارد ودوجیب روی شلوارآن دیده میشود.
٥ـ یك مایو باکت از حوله . این کت پس از شنا پوشیده میشود. بالای تنه کت برش افقی دارد وکت بوسیله پنج دکمه بسته میشود .



۲



۳

سینما

هنرپیشگان مشهور سینما:

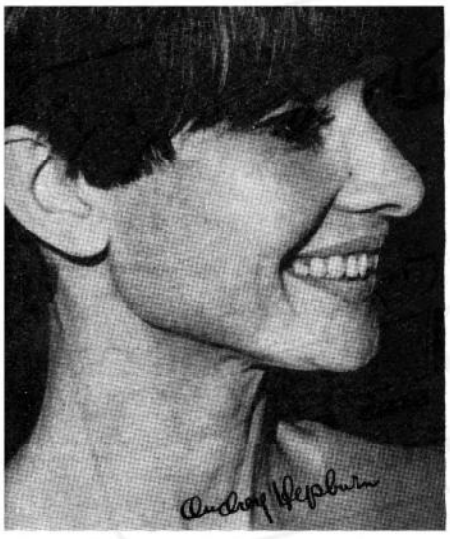
با پولهای هنگفت



لیزتیلور وریچاردبرتون زوج بی نیازی که بزودی بازنشسته میشوند



«سوفیا» هرچه دارد برای جواهرات‌خرج میکند!



آدری‌هپبورن دستش بخرج کردن نمیرود!

جمع‌آوری عتیقه، خرید اتومبیل و جواهرات، سرمایه‌گذاری درهتل‌داری ولبنیات‌فروشی‌از راههای پولسازی هنر‌پیشه‌ها است.

آدم وقتی می‌شنود یا میخواندکه فلان هنرپیشه برای بازی در هرفیلم «یك‌میلیون دلار» (این رقم را باردیگر خوب مضمضه کنید!) دستمزد می‌گیرد و علاوه‌براین احیانا از بابت فروش فیلم هم یك پورسانتاژی نصیبش می‌شود قبل از هرچیز این فکر برایش ایجاد میشود که: این موجود با این همه پول چکار می‌کند؟

راستی الیزابت تیلور وریچارد برتون با سالی جمعا ده ــ پانزده میلیون دلار درآمد، فرانك سیناترا با رقم درآمد سرسام آور سالیانه بیست‌وپنج میلیون‌دلار، جری‌لوئیز ودین مارتین هرکدام با عایدی سالیانه پنج میلیون دلار چه می‌کنند؟ این همه پول را به چه مصرفی میرسانند، آیا بعدازکسر مخارج زندگی بقیه درآمد را یکسره به بانك می‌سپرند یا اینکه برای آن مخارج تازه‌ای‌می‌تراشند، چون از هرچه بگذریم یك چنین‌درآمدهائی را آسان نمی شود خرج کرد، میشود چندتا خانه، چندتا اتومبیل، چندین‌دست لباس، مقدار هنگفتی جواهر وزینت‌آلات وتفننات مختلف داشت، باوجود این بازهم آدمی با یك چنین رقم درآمد با مسئله «خرج اضافه تراشیدن» روبروست!

ما دراینجا، با بررسی به اوضاع و احوال بعضی از معروف‌ترین‌وپردرآمدترین هنرپیشه‌های سینما سعی کرده‌ایم به این سؤال جواب بدهیم. اما پیش از مطرح کردن این مسئله لازم است بیکی دو نکته اساسی توجه کنیم:

البته رقم درآمد هنرپیشه هائی مثل سوفیالورن، ناتالی‌وود، الیزابت تیلور، فرانك سیناترا و غیره خیلی بالاست ولی نه آنقدر که بنظر مامیرسد. اول‌آنکه‌اداره مالیات بردرآمد مقدار هنگفتی از دستمزد این خانمها و آقایان را (بطور تصاعدی تا حدود ۹۰ درصد!) مثل دسته‌گل میگیرد وبه صندوق دولت می‌سپارد ودر نتیجه از این میلیونها دلار چیز زیادی برای ایشان باقی نمی‌ماند، دوم اینکه آدمی که درآمدش بالارفت طبعا دم‌ودستگاهش‌عریض می‌شود وخرجش هم بالا میرود. مثلا آدم انتظار ندارد که الیزابت تیلوردروضع یك خانم کارمنداداره زندگی کند واصولا یك مقدار از شخصیت و شهرت واعتبار هنرپیشه‌ها به مجلل زندگی‌کردن‌آنهابستگی دارد.

صرفنظر از تمام این حرفها، باز آنچه برای هنرپیشه‌های پولدار باقی‌میماند مبلغ معتنابهی است که طبعا طرف مربوطه رادر مقامی بالاتر از سایر کارمندان و مزد بگیران یك اجتماع قرار میدهد، مثلا از درآمد بیست‌وپنج میلیون دلاری آقای سیناترا هر قدر هم مالیات بگیرند باز باقیمانده‌اش آنقدر هست که اورا در مقام یك پولدار دست اول واعلا قرار دهد! اینجاست که باز برمیگردیم سر همان سؤال اول که: راستی این زن‌ومردهای خوشبخت با این درآمدهای «ناقابل!» چه می‌کنند، این همه پول را به چه ترتیبی آتش میزنند؟!

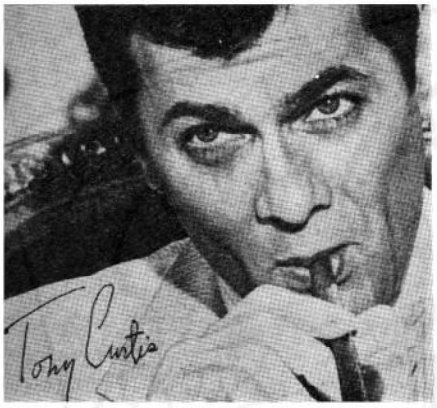
اززوج معروف لیزتیلور و ریچارد



دین مارتین ، صاحب یك جزیره شده‌است!



«دوریس دی» زن حسابگری که چهل میلیون دلار ارزش دارد !



تجمل ، عشق بزرگ زندگی «تونی‌کرتیس»

خود چه میکنند ؟

برتون یا بقول خودشان لورل وهاردی جدید شروع کنیم ! این دوموجود ذیجود که جمعا سالی هفت ــ هشت میلیون دلار فقط برای بازی درفیلم‌ها دستمزد میگیرند اخیرا با پیوستن به صف تهیه کنندگان فیلم بر رقم درآمد خود بمقدار هنگفتی افزوده . باین معنی که دوفیلم «رام کردن زن سرکش» و «کمدین‌ها» باسرمایه شخصی خود ایشان تهیه شده ودر نتیجه هرچه سود به این دو فیلم تعلق بگیرد مستقیما به کیسه یا حساب بانکی ایشان سرازیر میگردد ، به عبارت دیگر در حال حاضر کافی است ایندونفر دست روی دست بگذارند و هیچکاری نکنند ودرعین‌حال سالی چند میلیون دلار فقط از محل عواید ایندو فیلم عواید داشته باشند ! بهمین‌دلیل نیز این زن وشوهر شهیر اعلام کرده‌اند که بزودی دست از بازی در فیلم‌هاخواهند کشید وتلاش خودرا یکسره وقف تهیه فیلم خواهند کرد .

اما درمورد اینکه یك چنین‌درآمد سرشاری را لیز وبرتون به چه مصارفی میرسانند . اولا مصرف خرج‌ایشان‌سرمایه‌گذاری در راه تهیه فیلم است که خودش به پول هنگفتی احتیاج دارد. روش‌دیگر خرج که «ابتکار» خانم لیز محسوب‌میشود خرید جواهر است ، البته نه هر جواهری بلکه جواهرات فوق‌العاده گران قیمت و تاریخی و معروف که خودش یك جور سرمایه‌گذاری است ، چون این قبیل‌نفایس نه فقط ارزش خودرا از دست نمیدهدبلکه بمرور به قیمتش نیزافزوده می‌شود . مثلا اخیرا خانم «لیز» انگشتر الماسی را خریداری کرد که یك وقت به همسر «کروپ» سلطان اسلحه آلمان تعلق داشت. قیمت انگشتر ؟ رقم مختصر و مفید دو میلیون دلار (بیش از چهارده میلیون تومان !) .

همانطور که در مورد این دو هنرپیشه دیدیم ، سرمایه های بزرگ فقط از راه بازی در فیلم بدست نمیآید . دلیل بارز این مدعا وجود آقای «**فرانك سیناترا**»ست «فرانکی» که اخیرا کمتر در فیلم‌ها بازی می‌کند ، مثل یك تاجر زرنگ و مطلع بیشتر فعالیتش را صرف کارهای خارج از بازی در فیلم می‌کند . از جمله خودش یك شرکت تهیه فیلم دارد ، رئیس یك شرکت تهیه صفحه موسیقی است ، در یك کمپانی بعنوان تهیه کننده فیلم کار می‌کند و دستمزد میگیرد ، یك بنگاه بزرگ مستغلاتی دارد ، در چندین شرکت بزرگ مالی دارای سهام عمده است و خارج از تمام این احوال ، اگر وقتی پیدا کرد گاهی هم تفننا در فیلمی مثل «تونی‌رم» بازی میکند ، چون وقت او خیلی بیش از اینها می‌ارزد و بازی در فیلم جدا برایش صرف نمی‌کند !

فرانکی پولی را که از این راه‌بدست میآورد (همانطور که عرض شد سالی ۲۵ میلیون دلار وجه نقد !) در سایر امور تولیدی وتجارتی بکار می‌اندازد ، البته یك رشته باریك از این مبلغ نیز بمخارج خصوصی اومیرسد ، مخارجی مثل گرداندن بساط چندین ویلا دربهترین نقاط‌کالیفرنیا، یك کاخ دراسپانیا ، یك ویلا در شهر کان (فرانسه) . یك جزیره کوچك در حوالی هاوائی ، یك هواپیمای جت شخصی (با فرودگاه خصوصی !) ، چندتا هیلکوپتر و سایر متفرعات یك‌زندگی جمع‌وجور و کوچك (!) مثل دویست ــ سیصد دست لباس واز این قبیل چیزها !

یکی از گمنام های پولدار یا پولدار های گمنام هالیوودی که کمتر کسی اورا به ثروتمندی می‌شناسد کمدین قدیمی‌سینما «**باب هوپ**» است که طبق آخرین آمار موجودی اورا یکصدوبیست‌وپنج میلیون دلار برآورد کرده‌اند ! این پول را آقای «باب هوپ» خارج از کار بازی در فیلم وبیشتر از طریق فعالیت های تلویزیونی ومعاملات‌تجارتی بدست آورده است ، وقتی از خودش سؤال کردند که با یك چنین ثروتی ، چطور زندگی می‌کند جواب داد:

ــ برای یك مرد شصت‌وپنج ساله دیگر عیش ونوشی باقی نمی‌ماند . تنها ولخرجی من خریدن یك‌زمین‌چمن‌مخصوص بازی گلف است آنهم چون خودم باین بازی خیلی علاقه دارم .

ضمن اشاره به هنرپیشه های پولدار ذکری‌هم از زوج سابق سینما «**دین‌مارتین**» و«**جری لوئیز**»رفت که چند سالی است بطور منفرد فیلم بازی می‌کنند . «جری»

بقیه در صفحه ۶۳



فرانك سیناترا آفتاب بآفتاب نیم میلیون تومان به درآمدش اضافه میشود

سؤالات و جوابهای طبی

پزشك زنروز به سؤالاتی کتباً جواب میدهد که فقط در چند سطر بطور فشرده تنظیم شده باشد.



در مطب دکتر

کودکم عرق‌جوش کرده

دکتر ، دختر ٤ ماهه‌ای دارم که از مدتی قبل عرق جوش شده . من نمیدانم با این جوشها چکنم ؟ ممکن است دوای موثری برایش تجویز کنید؟

ــ عرق‌جوش دردوران شیرخوارگی ودوره اول طفولیت بسیار شایع است. علت بیماری مربوط به گرمای محیط خارج یا زیاد لباس پوشانیدن بطفل است .

گاهی عرق‌جوش ا بیماریهای تب‌دار تظاهر میکند که پزشك آنرا با بیماریهای دانه‌دار تشخیص میدهد. ولی اکثرا خفیف وبدون تظاهر عمومی است گاهی هم ممکن است دانه ها ملتهب شده وایجاد خارش نمایند .

برای درمان از لوسیون نشاسته استفاده میکنند وهرگاه لباسهای زیادی کودك رابیرون آورده وبدنش راخشك کرده وخنك نگهدارند ضایعات عرق‌جوش بسرعت خشك میشود .

مبتلا به ترشح چرکی هستم

دختر جوانی هستم که از ٤ سال قبل رگل شده‌ام ، رگلم مرتب است ، ولی از پنج ماه قبل مبتلا به ترشح چرکی شده‌ام ، من ازاین موضوع خیلی رنج میبرم ، میترسم این ترشحها بعدها باعث ناراحتی من شود تابحال تمام خواستگارانم را رد کرده‌ام و از گفتن این موضوع بمادرم خجالت میکشم خواهشمندم جواب مرا خارج از نوبت چاپ کنید .

ــ دختر خانم عزیز شما بجای رد کردن خواستگاران خود وازدست دادن شانستان بهتر است این موضوع را با مادرتان درمیان گذارید ، علت‌ترشحات چرکین‌دخترخانمها دردرجه اول‌مربوط به عفونتهای قارچی است از آنجمله قارچ (مونیلیاز) ویا تریکوموناز، ضمنا کرمك نیز گاهی بعلت تحریکات‌ممکن است باعث این عفونت در دستگاه تناسلی شود. شما باخوردن داروهائی که از پزشك زنان خواهید گرفت‌مسلما بهبودی کامل خواهید یافت .

وزن و قد و تعداد دندان طفل ۲۰ ماهه

دکتر ، کودکی ۲۰ ماهه دارم ، میخواستم بدانم دراین سن بایستی چند دندان داشته باشد ، وزنش چقدروقدش چند سانتیمتر باشد. اصولا بچه من ضعیف است وشاید هم باین علت است که شیر من کم شده است .

ــ دندان درآوردن در نزدکودکان متغیر است ، چه بسا اطفالی‌که درسنین ۳ــ٤ ماهگی دندان درمیآورندوبعکس عده‌ای که دارای بنیه قوی هستند در یکسالگی یا ۱۵ ماهگی ، البته اگر تا ۱۸ ماهگی طفلی دندان در نیاورد، مسلما بیمار است وبایستی تحت معالجه قرار بگیرد . درمورد طفل شما معمولا دراین سن بایستی در حدود ۱۲دندان داشته باشد. وزن او در ۲۰ ماهگی تقریبا ۱۱٫۵ کیلو ودر مورد قدش‌نیز چون ننوشته‌اید کودکتان دختر است‌یا پسر باید بدانید دختران در حدود ۷۶ و پسران ۷۹ سانتیمتر خواهد بود ولی در باره کم شدن شیر باید بگوئیم که دیگر شیر شما ارزشی‌برای کودکتان ندارد وضعیف بودن او هم بهمین جهت است . بایستی باو شیرگاو سوپ ــ فرنی پوره سیب‌زمینی میوه و خلاصه همه چیز بخورانید .

رابطه خون‌دماغ با فشار خون

پدر من مدتیست مبتلا به فشارخون شده، او هرچندوقت یکمرتبه دچار خون‌دماغ میشود . البته خونریزی زیاد نیست ولی مرتبا میآید ، ما در یکی از شهرستانهای کوچك زندگی میکنیم که بیش از یك پزشك‌ندارد. او به پدرم گفته که این خونریزی برایش مفید است، میخواستم بپرسم آیا بعقیده شما این خونریزی باعث کم خونی نمیشود .

ــ البته شك نیست‌که خونریزیهای مکرر باعث کم‌خونی میشوند ولی نه بآنقدر که مردم فکر میکنند، باید بدانید خونیکه از بدن ما خارج‌میشود بلافاصله مراکز خونسازداخل‌استخوانها شروع بساختن خون میکنند و آنرا ترمیم مینمایند وگرنه اگر این شرایط طبیعی نبود کك خانمها با وجودرگل ماهیانه وخونریزیهای مختلف‌کننده شده بود ! فقط دروقتی‌که خونریزی زیاد باشد یا بعلت خونریزی مثلا از روده مرتبا خون خارج شود درآن صورت کم خونی پیش میآید . درمورد پدرتان حق باپزشك است، اگر مثلا باسوزاندن داخل بینی بوسیله الکتروکوتر وغیره خون را بندبیاورند فشار خون بالارفته ممکن است حتی خونریزی مغزی نماید ایشان باید از خوردن نمك وچربی‌زیاد خودداری کنند واز داروهائی‌که پزشك شهرستان شما برای فشار خونش‌تجویز کرده ، مرتبا استفاده کنند و بطور مرتب هم فشار خونشان را کنترل کنند.

مدتیست حامله نشده‌ام

دکتر ، زن جوانی هستم که مدت ٤ ماه قبل برائر زمین خوردن بچه اولم سقط شد . ازآن تاریخ مدتی میگذرد ولی هنوز آبستن نشده‌ام ، نمیدانم علتش چیست . ازاین وحشت دارم که برای همیشه حامله نشوم .

ــ شما درنامه خود نوشته‌اید که آیا بعد از سقط کورتاژ کرده‌اید یانه ؟ سن شما در چه حدودیست ؟ واز مدت سقط چند ماه میگذرد ؟

اگر رگل شمامرتب یاشدوبچه‌دار نمیشوند باید علت‌را درسن‌شماجست‌وجو کرد، زیرا چه بسا خانمهائی که‌درسنین بالا ازدواج میکنند وبعد اوولاسیون‌یا تخم‌گذاری در بعضی وقت ها انجام نمیشود وتصادفا روابط زناشوئی هم بموقع اوولاسیون نمیخورد و اگر شما سقط‌کرده وکورتاژ کرده‌ایدممکن است تخمدانهای شما یا لوله‌ها التهاب داشته وچسبندگی پیدا کرده‌اند و یا بالاخره اگر کورتاژ کرده‌اید گاهی پس از کورتاژ ممکن است تخم‌نتواند درزحم جایگزین شود در هرصورت جواب کاملی بشما نمیشود داد تاموقعی که معاینه کامل شوید .

کودکم دچار گچ‌خواری است !

بانوئی هستم ۳۲ساله و مدت چهار سال است ازدواج کرده‌ام . نتیجه این ازدواج دختری یکسال‌ونیمه است ، از چندی قبل طفل من عادت بخوردن‌گچ پیداکرده من خیلی سعی‌کرده‌ام که او را ازاین عمل بازدارم ممکن نشد. باور کنید حتی بدیوارها صبرزد، فلفل مالیدم که گچ نخورد ، نشد ! دستش‌را بستم بازهم ترك نکرد . از مشاور پزشکی زن روز انتظار دارم مرا راهنمائی کرده وراهی برای‌جلوگیری از گچ‌خوری او پیش پایم بگذارد .

ــ خوردن گچ وخاك که مبتلا به عده‌ای از کودکان است شاید بدلیل کمبود کلسیم واحتیاج آنها باین ماده باشد . البته این‌عمل بیشترنزدکودکانی دیده میشود که در شیرخوارگی بد تغذیه شده‌اند ، بایستی کودك را نه با فلفل وصبرزرد! بلکه با مواظبت ازاین عمل منع کرد . ضمنا تجویز شربت یا آمپول ویا قرص‌کلسیم باین کودکان تا حدودی این عادت را از بین میبرد. نکته دیگری‌که مادران باید از آن‌آگاه باشند اینست که کودکانیکه خاك میخورند اکثر مبتلا به‌کرم نیزمیشوند ویك قسمت از کم خونی وضعف‌عمومی آنها نیز مربوط بداشتن انگل‌است .

علل استفراغ کودکان

مشاور عزیز پزشکی مجله لطفا مختصری درمورد علل استفراغ کودکان درمجله بنویسید . شك نیست برای مادران بخصوص آنهائی‌که درمناطق دیگرکشور زندگی میکنند و بیشتر کودکانشان‌مبتلا باستفراغ‌میشوند‌سودمند خواهد بود .

ــ استفراغ علل زیادی دارد و از علائم بسیار شایع بیماریهای دوران کودکی است . استفراغ گاهی اولین علامت بیماری‌عفونی طفل است.همچنین دربیماریهای هاضمه بخصوص اسهال های شدید، مسمومیت های غذائی از علائم مهم بشمار میرود. بعضی کودکان براثر گرمازدگی استفراغ میکنند . عده‌ای هم بهنگام دندان درآوردن، ناسازگاری شیر، واشتباهات تغذیه وحتی بطور فیزیولوژیك (که هیچ تظاهری مثل تب یا اسهال وغیره وجودندارد) دچار استفراغ میشوند . البته عده زیادی از بیماریها مثل آپاندیسیت، منتژیت، بیماریهای‌تب‌دار، سیاه سرفه وناراحتی های عصبی وحتی کرمهای روده ممکن است با استفراغ توام باشد . برای فهمیدن علت‌استفراغ فقط پزشك میتواند نظر بدهد ، بهمین علت استفراغ که یك علامت است نه بیماری مستقیمای نیز از بین برمن‌علت آن ندارد.

کودکم ازسایه‌اش میترسد

آقای دکتر ، مادر دو فرزندم . طفل بزرگ من ٦ ساله‌است و کودکی است ترسو . او بقدری خجول وترسو بارآمده که باورکنید از سایه خودش هم میترسد . ما ، دریك آپارتمان کوچك زندگی میکنیم . پسرم حتی قادر نیست پك لیوان آب از یخچال که دراتاق دیگر است بردارد . ممکن است مختصر توضیحی در موردترس وی بدهید ؟

ــ ترس وکمروئی بیش ازحدمعمولا بعلت غفلت واشتباه والدین رخ‌میدهد. این اشتباه ممکن است از آنجا ناشی شود که والدین انتظار بیش از حد از طفل داشته ومثلا میخواهند اورامتکی بنفس بارآورند . دراینحال کودك فکر میکند تحت حمایت پدر ومادر نیست واین موضوع اورا سخت رنج داده وموجب ترس وکمروئی میشود ، برای معالجه این حالت باید اطمینان کودك را جلب کرده او را تشویق کنیم که متکی بنفس باشد . البته‌تقویت عمومی اعصاب نیز با خوراندن شربت های ویتامین ب مرکب وکلسیم وفسفر وغیره تا حدودی موثر خواهد بود .

از سلسله رپورتاژ ها ومطالب
تحقیقی و آموزنده
«زن روز»
-۱۲-

بـمناسبت مـرگ خـانم«هلن ـ کلر» مظهر امید،انسانیت ، و مهربانی !

نوشته : خانم «سوزان پلاتن» ترجمه : هامون

هلن ـ کلر

نابینای روشندل !

زنی که: کور بود،

کر بود،

ولال بود!..

ومیگفت: من

خوشبخت‌ترین

زن جهانم!

اگـر هلـن‌کلر رنگها و صداها را نمی‌شناسد در عوض کوچکترین لرزش امواج آبشار نیاگارا کـه وجب بوجب آنرا بادست لمس کـرده‌است بـخوبی برایش آشناست.

«هلن ــ کلر» درجوانی



قسمت دوم

دنباله از شماره قبل

هلن خدارا شناخت !

«من ازکجا آمده‌ام ؟ وقتی مردم ، بکجا خواهم رفت ؟» **چنین بود سؤالهائی که هلن از هفتسالگـی در برابر معلـمه خویش قرار میداد . اکنون اومیخواست اسرار اساسی دنیائی راکه کم‌کم دربرابر او، پرده از رخ خویش برمیداشت ، روشن کند. دردهسالگی ، اندیشه‌های خـود را** مینوشت . **وروزی آنهارا** به معلمه خـویش نشان داد : «چه‌کسی زمین ودریاهاواینهمه چیزهای دیگر را ساخته است ؟ پیش از اینکه وارد شکم مادرم بشوم، کجا بودم ؟ من میدانم که گیاهان وگلها ، از دانه‌هائی میرویند که درزیر خاك هستند ، ولـی مطمئنم که آدمها . بدینسان بوجود نمیآیند. پرندگان کوچك وجوجه‌ها ، از تخـمها بوجود میآیند ، من آنهارا دیده‌ام ! امـا نمیدانم که یك تخم‌پیش از آنکه‌تخم‌بشود. چه بوده‌است ؟ چرا زمین که اینهمه بزرگ واینهمه سنگین است ، نمیافتد ؟تمنا میکنم خانم سولیوان ! بشاگـرد کوچك خـود چیزهای زیادی بگوئید ، البته هروقت‌که وقت زیادی دارید !»

وقتی «آن‌ـسولیوان» برای هلن از خداکه آفریننده همه چـیزهاست، سخـن میگوید ، هلن میپرسد :

ــ خدارا چه‌کسی آفریده است ؟

کم‌کم حتی دنیائی‌که برای ماآدمهای بینا نیز ، نادیدنی است ، برای هلن‌جهانی آشنا میشود . او میگوید :

«شناختن دنیای روحانی وغیر مادی، برای کسی‌که کور وکرولال است، هیـچ دشواری دربر ندارد . برای من ، تقریبا همه چیزهائی که دردنیای مرئی و مادی شما وجود دارد ، همانقدر دور، گنگ ، ومبهم‌هستند که برای بیشتر شما ارزشها و واقعیتهای‌معنوی وروحانی! .... فاصله‌من‌از

لطفاً ورق بزنید



میگفت :

شناختن دنیای روحانی و غیر مادی برای کسیکه کر و کور و لال است هیچ دشواری ندارد!

یك درخت که بهرحال هرگز چنانکه هست نخواهمش شناخت ، همانقدر است که فاصله بیشتر شما از خدا !».

سرانجام هلن‌کلر ، دختر کور و کر و لال ، کشف میکند که : «عشق، جوهر ایمان است ، وآنکه‌کسی رادوست‌نمیدارد، پیشاپیش مرده است !»

هلن ، لیسانس گرفت !

اینك‌هلن ، دختر جوان زیبا وشادابی‌شده‌بود . باآنکه‌کورو‌کر ولال بود، سلامت از سرورویش میبارید . گیسوانی بلوطی‌رنگ ونرم، چهره ظریفش را درمیان میگرفت . به حرکتش نشانه‌ای بود از دنیای پرشور درونش . گاهی‌که یك‌اندیشه عمیق بذهن اومیآمد، شور وهیجان و حرکات تندش بهنگام بیان ، همه‌راحیرت میانداخت . چشم نابینایش اورا از ورزش‌محروم میساخت ، ولی هلن اسب سواری میکرد، شنامیکرد، شیرجه میرفت ، وقایق میراند. درشکه سواری اورا برسر شور میآورد : «احساس ضربه‌های باد بر روی‌چهره‌ام ، احساس سرعت ، خلسه‌ای‌دلپذیر بمن میبخشد ، مرا سبك میسازد ، ودردلم ترانه‌ها پدید میآورد!»

اگر هلن‌کلر ، رنگها وصداهـا را نمیشناسد ، درعوض کوچکترین لـرزش امواج آبشار نیاگارا که او وجب بوجب در اطراف آن گشته ، ومدام یك دستش برآب بوده‌است ، برایش آشناست. وقتـی نخستین بار از دیدار نیاگارا ــ وچه‌دیدار عمیق ودرونی!ــ باز میگردد ، میگوید : «بنظرم آبشار موجود زنده‌ای آمد که با شتاب بسوی سرنوشت وحشتناکی میدود!»

موسیقی نیز بهمین شیوه بر او رخ مینماید .. صدای ارگ کلیسا ها ، درفضا، ارتعاشات وامواج نیرومندی پدیدمیآوردکه برای‌هلن لمس کردنی‌است . او انگشتان حساس خودرا برروی لبهای «کاروزو» (بزرگترین خواننده‌اپرای‌امریکا) میگذارد، وصدای استثنائـی اورا حس میـکند . «شالیاپین» مرد استثنائی تاریخ موسیقی روس ، بایکدست اورا درآغوش میگیرد ، تاهلن لرزش تن اورا نیز هنگام آوازـ خواندن حس کند وبه اندوهی که در ترانه «قایقرانان ولگا» هست ، پی ببرد . هلن دو دستش را روی یك ویلن و یك پیانو میگذارد ، وبدینسان ریتم وملودی آهنگ رادرك میکند . کم‌کم هلن کلر ، بی‌آنکه بشنود ، همراه یك ارکستر، بخوبی‌میرقصد! اوصداهارا از راه دست ، واز راه احساس‌ریتم ها ولرزش ها درمییابد :

او موسیقی را از راه پوست‌می‌شنود !

هربار که هلن‌ـکلر ، زیبائی های‌جهان را توصیف میکرد از تشابه احساس های آدمی سود مـیجست . میگـفت : «گل‌سرخ ، چون گونه نرم یك نـوزاد است!. رنگ خاکستری، احساس نوازش‌یك شالگردن نرم را درمن بوجودمیآورد.. رنگ زرد . مثل نور آفتاب است. رنگ‌سبز ، احساس رطوبت ملایم است درکنار یك فواره ..»

حس لامسه‌اش چندان نیرومند بودکه چون نمیتوانست از همه خـواهش‌کند صورتشان را جلو بیـاورند تا او آن رالمس کند ، فقط دست اشخاص را در دست میگرفت وبملایمت لمس میکرد ، ومیگفت:

«شما از تماشای نگاه وچهره یك‌آدم به ذات او پی میبرید ، ومن از لمس‌کردن دست او !»

اصرار داشت‌که درکنار دختـران و پسرانی‌که می‌بینندومیشنوند وحرف‌میزنند، امتحان ورود بکالج را بدهد، فقط بدین شرط‌که معلمه‌اش درکنار او بنشیند و بـا الفبای انگشتی ، سؤالهارا برای اوبخواند. بنظر میآمد که دراین‌باره سخت شرط‌بندی کرده‌است ، چونکه با حرارت بسیار خودرا آماده این امتحانات میکرد، و سرانجام نیز با نمـرات درخشان وارد کالـج «رادکلیف» شد . سولیوان نیز باندازه شاگردش سعی میکرد درسهای اورابخواند وباوبفهماند. بعد از چهارسال ، هلن‌کلر ، زبانهای فرانسه، آلمانی ، یونانی‌ولاتین‌راخوب یادگرفته بود ودرادبیات انـگلیسی مهارتی یافته بود . اکنون نمایشنامه های «مولیر»ــ اشعار «لافونتن»ــ و حماسه «ایلیاد» را میخواند ! وبالاخره ازدانشگاه درجه لیسانس‌گرفت . حالا میخواست از آنچه آموخته بود ، درراه بزرگترین هدف‌عمر خویش استفاده کند : «خداوند بمن کمك‌کرده‌است که از ظلمات زندگی‌بیرون‌آیم، حالا وظیفـه من است که بیـاری بندگان نابینای خداوند مهربان بشتابم !»

هلن ومعلمه جدائی ناپذیرش، در یك‌مزرعه قدیمی وکهنه مستقر شدند وبمرمت آن پرداختند . هلن صبح زود از خواب برمیخاست، لباس میپوشید، اتـاقش را جارومیزد وگردگیری میکرد، رختخوابش‌را جمع میکرد ، وهمراه معلمه ظرفها را می‌شست . نگهداری خرج خانه بعهده او بود، وهلن ، مخارج را بخط برجسته در دفتری مینوشت . طنابی را درفضای‌باغچه به دودیوار وصل کرده بودند، و هلـن بکمك آن به‌تنهائی از خانه بیرون‌میرفت. تصمیم گرفته بود که نخست از راه قلم به نابینایان جهان کمك کند. براه افتاد ودر سراسر جهان کنفرانس‌هائی داد. معلمه نیز همراه او بود تاکلمات نامفهومش رابرای شنوندگان او ترجمه کند. چهره روشن‌وی که از روحانیت درون حکایت میکـرد ، همه را بسوی خود جلب میکرد . از سال ۱۸۸۱ ، دانش پزشکی کشف کرده بودکه دوسوم کودکانی که بطور مادرزاد کـور هستند، درنتیجه ابتـلای پدر یامادر بـه سیفلیس بدین فاجعه گرفتار میشوند. آری پزشکان اینرا میدانستند ، ولی برای اینکه آمریکائی‌ها سرخودرا بلند نگهدارند، از افشای این حقیقت تلخ امتناع میکردند ! هلن‌کلر این دورویی را شکست، وکمیته‌ای برای پیشگیری از کوری نوزادان بوجود آورد ، وحتی بازحمت زیاد توانست در مجله‌ای ، مردم را از خطری‌که بیمارهای آمیزشی آنان ، کودکانشان راتهدیدمیکند، آگاه سازد . دراین اثنا ، سولیوان‌ازدواج کرد، ولی از نزد هلن نرفت ، وبرعکس یك مرد مهربان هم بردوستان هلن کـلر افزوده گشت .

در کنار دوستان بزرگ و وفادار

هرچه زمان میگذشت، هلن شخصیتی مستقل واستوار مییافت. او خوشبینی‌زیادی داشت، ولی خوشبینی‌منطقی‌نه‌خیالپرورانه. دوستان بزرگ و وفاداری دور او جـمع شده بودند . «مارك‌توین» طنز نویس معروف آمریکائی ، شهای بسیار بخانـه او میرفت‌وآثارش‌رابرای هلن‌کلرمیخواند. فقط انگشتانش را روی لبهای نویسـنده بزرگ میگذاشت ونوشته اورا میفهمید.در زندگی هلن لحظات اندوه وملال نیـز وجوددداشت ، ودریکی ازاین لحظات،وقتی هلن از نابینائی خود شکوه کرد، «مارك توین» باو گفت : «هلن! جهان ما پراست ازکسانیکه که چشم دارند و حقیقـت را نمی‌بینند:کسانیکه نگاههائی خالی‌ازمحبت، خالی از روح وخالی ازهوشیاری‌دارند.. کورهای واقعی اینها هستند ، نه تو !»

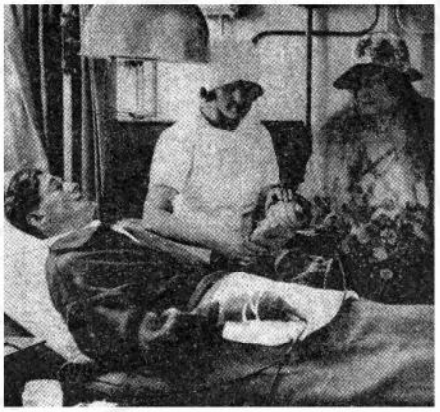
یکی دیگر از دوستان هلن‌کلر، دکتر «گراهام‌ـبل» مخترع معروف تلفن بود. این پیرمرد سپیدریش که مخترع بسیـار بزرگی بود ، برای تعلیم وتربیت کورها نیز ، شیوه‌های بسیار تازه ومفیدی ارائه داده است . «گراهام‌بل» بادبادك هـای بزرگی نیز میساخت، وروزی‌که‌هلن‌باصرار میخواست یکی ازاین بادبادکهارا آزمایش کند،کم مانده بود که همراه بادبادك بادتوی دریابیفتد !

هلن‌کلر، مخصوصااصرارداشت‌که‌کسی‌اورا «یك شبح سرگردان ودست و پـا چلفتی» نداند، وادعا میکرد که میتواند بادختران همسن وسال خودش مسابقه شنا بدهد ، وروزی برای اینکه ادعای خودرا ثابت کند ، توسط یك نردبان‌ریسمانی، از پرتگاهی پائین رفت ودر نور مهتاب با دختران دکتر گراهام‌ـبل مسابقه داد : برنده هلن بود که با حس ششم خودزیبائی مهتاب آشنب را نیز احساس میکرد، و با چنان کلماتی از این زیبائی حرف میزدکه‌دکتر گراهام بل ، درکف دست اونوشت: «هلن ! روزی عشق که نیرومند تر ازدوستی است ، درخانه قلب ترا نیزخواهد زد !»

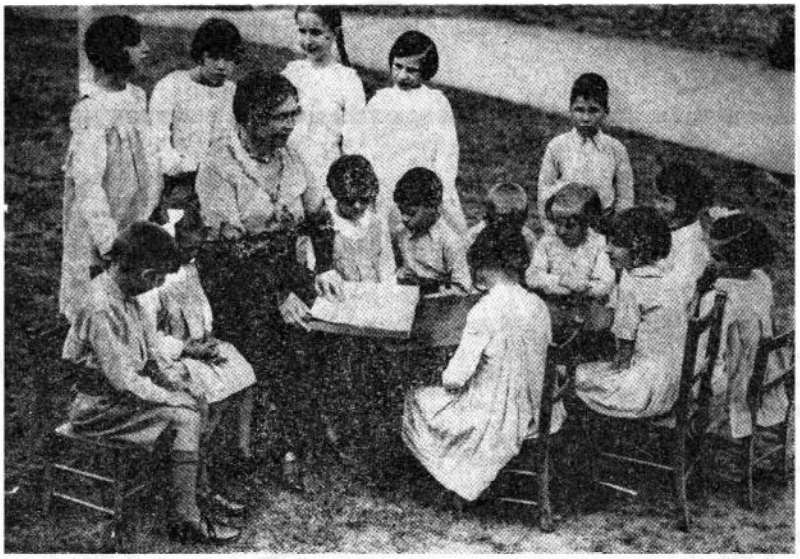
ــ منهم گاهـی به عشق میاندیشم : مثل‌گلی که دردسترس من نیست ، ولی‌عطر وبویش باغ زندگیم را شاداب‌ترمیسازد .. اما تصور نمیکنم مردی حاضر بشود با من ازدواج کند ، زیرا درست مثل اینستکـه بایك مجسمه ازدواج کرده باشد !..

هلن حسرت را شناخت !..

چندسال بعد ، عشق دیگر برای هلن تنها تصویر یك رویای دور نبود، بلـکـه واقعیتی زنده بود. درسال ۱۹۱۶ بود کـه عشق چهره خویش را بدین دختر نابینانیز



هلن ــ کلر ، دربیمارستان از زخمی‌ها دیدن میکند



هلن ــ کلر درمیان کودکان نابینا

نشان داد. جنگ اول جهانی آرامش رااز جهان و دل مردم باز گرفته بود. هلن که جز مهربانی چیزی دردلش نبود، نمیفهمید که مردم چرا دیوانه‌وار بجان یکدیگر افتاده‌اند . سخت حساس شده بود. مشکلات مادی سبب شده بود که مستخدم با وفای هلن از خانه او رفته بود، ونه تنها او، بلکه سولیوان معلمه مهربان اونیز که دچار ذات‌الریه شده بود، رفته بود که خودرا معالجه‌کند . هلن تنها بود ویکی ازآن شبهائی رامیگذرانید که آدمی حس میکند صدای باد نیز ، جز صدای گریه نیست . تك وتنها دراتاق کار خود نشسته بود واز خود میپرسید . «برای چه‌هنوز زنده‌ام؟». ناگهان دراتاق بازشد ، وجوانی کـه ازچندی پیش منشی‌او بود، آهسته وارداتاق شد، نزدیکتر آمد ، درزیر پای او نشست، دست‌های ظریف وحساس هلن را دردست گرفت ومدتی آنهارا نوازش‌کرد، وبعدهلن درکف دست خویش حرکت ملایم انگشتی را شنید که کلمات وجملاتی عـجیب رامینوشت : «اگر بامن ازدواج کنی، همیشه درکنار توخواهم بود، وترا در سخت ترین روزهای زندگی کمك خواهم کرد..»

قلب هلن سخت می‌تپید . او ایـن کلمات را باور نمیکرد . لذت دوست‌داشته شدن ، میهوتش ساخته بود. شریك زندگی یك مرد شدن ! چه خوشبختی بزرگی ! خودش میگوید :

«یك لحظه بنظرم آمد که درآستانه دروازه‌های آسمان میرقصم !.. فـرشتگان نیز بامن میرقصیدند! »

سرانجام عشق درخانه دل این دختر نابینا وکرولال رانیز بصدا درآورده‌بود. هلن میخواست که خبر این سعادت بزرگ را خیلی زود بـمادر ومعلمـه‌اش برساند ، لیکن مرد جوان ناو میگفت : «آنها با ازدواج من‌وتو مخالفت خواهند کرد. بهتر است‌که کمی صبر کنیم ! مادر تو نسبت بمن نظر خوشی ندارد، امـا من آنقدر بتو خدمت خواهم کرد تا مادرت رانیز باخودم موافق سازم. حالا بهتراست مدتی عشق خودرا پنهان نگهداریم !»

روزهائی رویا مانند درپیش بـود : گردشهای عاشقانه دونفری در جنگلهای معطر پائیز ــ باهم شعر خواندن ــ باهم لرزش بالهای روح را حس‌کردن ! بـا اینهمه هلن ازاینکه نمیتوانست خوشبختـی خودرا بامادر ومعلمه‌اش ــ دو موجـود مهربانی‌که سی‌سال تمام اورا با هاله‌ای از محبت درمیان گرفته بودند ــ درمیـان گذارد ، رنج میبرد ، واین رنج وتردید، از لذت عشق‌میکاست .. این‌وضع‌نمیتوانست ادامه پیدا کند . بالاخره تصمیم گرفت‌ماجرای عشق خودرا با سولیوان در میان گذارد ، لیکن یکروز صبح، در حالیکه‌دیوانه از شادی ، لباس میپوشید، مادرش وارد اتاق او شد .

ــ تو با این مـرد چـه‌کرده‌ای ؟روزنامه ها داستانهای وحشتناکی در باره شما دونفر مینویسند . حقیقت چیست؟ آیا راست است‌که شما باهم نامزد شده‌اید ؟»

هلن‌که از خشم مادرش سخت ترسیده بود ومیخواست که عاشق‌او ، مردمحبوبش از این خشم درامان باشد، همه چیـز را انکار کرد. مادر هلن ، همان لحظه منشی جوان را از خانه بیرون کرد، چند ماه دو دلداده با خط مخصوص کورهـا، بـرای یکدیگر نامه‌های عاشقانه مینوشتند، ولـی رویای عشق‌کم‌کم بپایان خود نزدیك‌میشد. خود هلن میگوید : «عشق بیسروصدااوارددنیای تاریك زندگی من شد، وچون یك توفان ، از من دور شد !»

در کنار دلقك‌های سیرك !..

اکنون که عشق اینهمه گریزپا بود، پس هلن میتوانست خودرا یکسره وقـف بزرگترین عشق خـویش سازد: عشق بـه نابینایان جهان‌که اوآنان را چنین‌توصیف میکرد : «تنهاترین مردم این جهان که با تاریکی سخن میگویند وفقط از تاریکـی پاسخ میشنوند.!»

هلن یکبار دیگر سفر به چهار گوشه جهان را آغاز کرد ، در حالی‌که سخنان امیدبخش برای همه مردم سوقات میبرد . پولی جمع‌کرد و«بنیاد نابینایان آمریکا» را تشکیل داد. درعرض سه‌سال ، این‌زن کورو کرولال، دویست وپنجاه کـنفرانس داده بود !

آنگاه مثل همیشه ، هالیوود بسراغ‌او آمد . تهیه‌کنندگان فیلمهای هالیوود که همیشه بدنبال حوادث مسخره هستند ، درزندگی این زن «حادثه جالبی»ندیدند!!

ویهمین‌جهت فیلمی مطابق میل خودساختند،ودر حقیقت هلن را بازی گرفتند . تنها صحنه این فیلم که در آن اثری از هنردرخشان دیده میشد ، درست صحنه‌ای بود که در سناریو پیش‌بینی نشده بود ، و هلن‌کلر ، یکروز بهنگام بازی ، تحت تاثیر یك حالت ناگهانی ، آنرا بوجود آورد .آنروز ، او دربرابر چشمان متحیر صدها کارگر و فیلمبردار و تکنیسین ، ناگهان‌دستهای لرزان خویش را بسوی آسمان‌بلند کرد ، و گوئی در نقش نماینده وپیغامبرهمه کورها و همه کرولالها ، با صدائی بغض‌آلود فریاد کشید : «خداوندا ! سرورما ! بـه ناتوانـی های ما رحم کن ! به ناتوانیهای جسم وجان ما ، به زندگی‌درهم شکسته ما رحم کن ! چشمان مارا باز کن که زخم زخمی‌هارا روشن‌تر ببینیم‌و مرهمی به آنها بگذاریم ! گوش مارا باز کن تا ناله درماندگان را آشکارتر بشنویم‌وبیاری آنان بشتابیم ! خداوندا! چشم چهره نابینایان ، و چشم‌دل بینایان را بازکن!» این صحنه چندان آسمانی و پاك‌بود که همه حاضران در استودیو و خـودکارگردان را بگریه انداخت . خود هلن کلر نیز سخت هیجان زده شده بود ،چندانکه بیمار وبستری شد !

فیلم از نظر تجارتی شکست خورد .هلن مزرعه خودرا فروخت و به خانـه کوچکتری رفت . در همین روزها«چارلی‌چاپلین» بسراغ او رفت ، تا ازدردهای او بکاهد . هلن سیبلهای چارلی‌وکفشهای اورالمس کرد و گفت : «بنظرم تو جوان راستگو و شوخ و انساندوستی هستی !»وچارلی نیز یکی از تحسین‌کنندگان‌این زن بزرگوار شد !

هلن مدتی را باستراحت و تفکـرگذرانید ، لیکن فکر نابینایان جهان اورا راحت نمیگذاشت . یکبار دیگر تصمیم‌گرفت همراه سولیوان بجهارگوشه جهان سفر کند ، ومردم را بیاری نابینایان فراخواند . این بار موزیکهال و سیرك را برای کنفرانس های خود برگزید تا بلکه‌مردم درمیان دو صحنه دلقك‌بازی ، بـه حرفهای او گوش فرا دهند ! چهارسال تمام ، نام این زن فرشته خو را بر روی آگهی‌های سیرکها وموزیکهال‌ها، درکنارنام میمونها ، طوطی‌های سخنگو ، سگهای ریاضی‌دان ، آکروباتها و دلقك‌ها نوشتند،ولی چه اهمیتی داشت ؟ هلن از این دنیای پرجوش و خروش نیز لذت میبرد . مردم‌سنگدل ، سؤالهای احمقانه‌ای از او بعمل میآوردند : «به اشباح اعتقاد دارید ؟چراگاوها دوتامعده دارند؟ خیال‌میکنید‌که فقر از ثروت بهتر است ؟»

هلن حتی از این پرسشهای احمقانه ونیش آلود نیـز نمی‌رنجـید او حـتی بتمسخرکنندگان ابله میگفت : «همه‌تان‌را دوست میدارم !»

او بیناتر از همه است !

درهمین‌روزها سولیوان ، معلمه‌مهربان ، بعداز چهل‌ونه‌سال که مثل یك فرشته نگهبان همه جا بدنبال هلن بود ،نابینا شد ومرد ! ماه نوامبر سال ۱۹۳۶ بود ... با رفتن سولیوان ، هلن سخت‌دچارنومیدی شد ، لیکن بیاری ایمان ، دوباره امید و عشق به زندگی را باز یافت . باروپاسفر کرد . در انگلستان ، دهها کنفرانس داد ، به اعماق معادن سر زد ، به دانشگاههارفت ، به موزه‌ها رفت . با شخصیت هـای بزرگ ملاقات کرد، وهمه‌جا مردم را بـه‌یاری‌نابینایان فرا خواند. «لیدی‌ـآستور» خواست اورا به «برنارد ــ شاو» معرفی‌کند و به او گفت : «خانم هلن‌کلر ، کور ولال است !» نویسنده شوخ طبع که از آمریکائیها خوشش نمیآمد ، پاسخ داد : «البته . البته ! همه آمریکائیها کور و کرولال‌هستند !» ولی بعد ازملاقات‌با«هلن کلر» نویسندهٔ سنگدل وشوخ طبع‌انگلیسی‌فورا به «لیدی آستور» تلفن زد وبا لحنی شرمنده گفت : «لیدی امن سر حرف‌خودم‌هستم : همه آمریکائیها کور وکر ولال هستند ، جز یکی : خانم هلن کلر !»

وبرنارد شاو نمیدانست که با این‌جمله کوتاه ، هلن کلر را بنحو درخشانی توصیف کرده است ، درحقیقت این زن‌بزرگوار بسیار بیناتر و شنواتر وگویاتر ازخیلی از مردمان بود ! مردمان بینا باهم می‌جنگیدند ، واین زن نابینا بـه بیمارستانها میرفت تا برای زخمی‌ها گل‌ببرد . مردمان شنوا ، صدای توپها ، و

بقیه درصفحه ۶۹

شوخی



وقتی که ماسکهارا برمیدارند !



گوشی رانگهدار ، شوهرم داره میاد !



حقه برای منحرف کردن نگاه همسر در آشپزخانه وبوسیدن کلفت خانه !



ـ شوهر مجسمه‌سازم از وقتی این‌مجسمه‌را ساخته دیگر از آن بالا پائین‌نمیآید

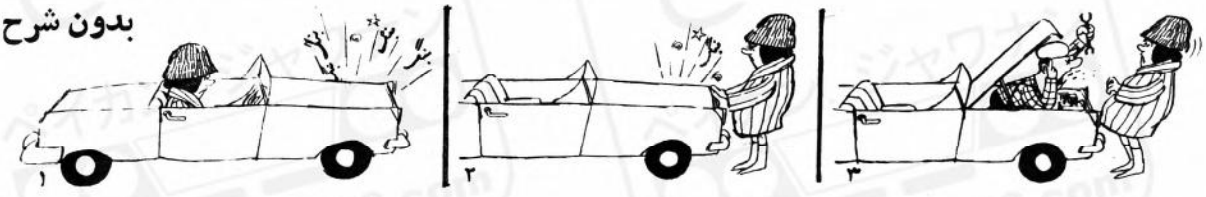


ـ مال خودت را بمن قرض میدهی ؟ آخر میخواهم به زندان زنان قاچاق‌شوم.



ـ یکدقیقه بیشتر طول نمیکشد عزیزم.

بدون شرح



یک مقاله تربیتی

هر کس یك بچه درمدرسه‌دارد، باید حتماً این‌مقاله‌را بخواند.

بچه‌ام رفوزه شده! چکنم؟

خانم ! آقا ! نمرهٔ صفر مال شماست نه دختر و پسرتان !

به‌جرم یك شکست کوچك ، آینده دخترتان را تباه نسازید !

هر سال همین ماجرا تکرار میشود : عده‌ای از پدر و مادرها که در عرض سال مواظب درس و تحصیل بچه‌شان نبوده‌اند ، و اصلا از اول علاقه‌ای به نمرات‌او، به نکات ضعف او نداشته‌اند ، ناگهان متوجه حقیقت تلخ می ـ شوند: دختر یا پسر شرمنده و سر بزیر افکنده و اشك در چشم بخانه میآید، در حالیکه‌کارنامه‌ای دردست‌دارد‌که‌روی‌آن نوشته‌اند: **مردود !** و این کارنامه براستی کارنامه ناشایستگی پدر و مادرها است نه بچه‌ها !....

بلی ، سروصدای پدر ومادر درمیآید! .. چهره‌شان سرخ میشود و مشتهایشان گره میشود که :

« تو اصلا بچه ناخلفی هستی ! تو زحمات مرا پایمال میکنی ! تو تنبلی !» ویا پدرومادری که متوجه سهل‌انگاری خودشان نیستند ، مدرسه و معلم را بباد فحش و ناسزا میگیرند که : **«اصلا معلوم نیست این مدیرها چه میکنند ! اصلا همه معلمها مفتخورو بیسوادند !!»** بااین‌قضاوت نادرست و حرفهای درشت ، پدرومادر مرتکب یك اشتباه دوم میشوند : کودکی‌را که فقط یکسال از دوستانش عقب مانده ، چنان تحقیر میکنند که او همه جرات وامید خودرا یکسره از دست میدهد ، ونه تنها در تمام کلاسها رد میشود ، بلکه در جامعه هم بیك فرد مردود و رفوزه تبدیل میگردد . چند روز پیش با معلمی صحبت میکردم واو با لحن گله‌آمیزی میگفت : «من نمیدانم بالاخره این پدر ومادرها ، کی رفتار صحیح با بچه خودشان را یاد خواهند گرفت ؟ درعرض

بقیه در صفحه ٥٦



زن



خلاصه شماره‌هائی‌که خوانده‌اید:

این سرگذشت خانم جا افتاده‌ای است که چهل وسه بار شوهر کرده واکنون نیز شوهری جوان داردکه از خانه‌گریخته واورا تنهاگذاشته است . من بااین خانم ملاقات‌کردم وبزحمت موفق شدم او رابنقل سرگذشت خویش راضی کنم . بانو قهرمان شوهریابی از من قول گرفت طوری‌داستان را بنویسم که کسی اورا نشناسد. اوگفت: پدرم مردی روستائی بودکه چند زن‌گرفت. زن‌پدرم مرا آزار میداد وکتك میزد. یکروز که کتك مفصلی خورده بودم یك زن شهری که برای تابستان‌اتاقهای ته باغ مارا اجاره کرده بودند بدلجوئی من آمد ونوازشم کرد وقول داد که پدرم‌راراضی کند که مرا باخود بشهر ببرد وهمینکار راهم کرد . باخانواده آقای مدیر بشهر رفتیم ومن زندگی آرامی را آغازکردم. یکسال گذشت من رشدکردم وبالغ شدم . حسن پسرخانواده نیز ورزش میکرد ومثل غول عظیم‌الجثه شده بود. کم‌کم فهمیدم بمن نظر بد دارد . یکبار مرا درپلکان بوسید وبالاخره روز دیگر قول داد که مرا بهسری برگزیند . خیلی خوشحال شدم وچون خودرا همسر او میانگاشتم ممانعتی نکردم که بامن عشقبازی کند . سرانجام یکشب حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد . بزودی همه فهمیدند وخانم وآقا مرادراتاقی حبس کردند و حسن را بسفر تهران فرستادند و تصمیم گرفتندکه مرا به عقد پیرمردی هفتاد ساله درآورند . اینك بقیه ماجرا ...

نمیدانم هیچ برای شما اتفاق افتاده که بی اختیار گریه کنید و بی اراده‌اشك از دیدگانتان فرو بریزد ؟ آنروز من چنین حالتی داشتم واین وضع راآزمودم. بغض‌کرده بودم . درست مثل اینکه یك گلوله سربی وداغ رادر حنجره‌ام جای داده بودند وهرچه میکوشیدم نمیتوانستم این گلوله را از سرراه تنفس خودبیرون برانم . صورتم نیز از اشك شسته میشد . روی را از جانب خاله بسمت دیوار برگرداندم . گوشها را همچنان با چادر گرفته بودم که صدایش رانشنوم . بخودم وبحسن لعنت میفرستادم واورا نفرین میکردم . چه سود ؟ آیا دعا ویا نفرین من موثر واقع میشد ؟ مسلما نه . تقصیر از خودم بود. امروز نیز برهمین عقیده‌ام که درهمه‌جای دنیا تنها فریب‌دهنده مقصر نیست . فریب خورنده بیشتر گناهکاراست. زودباوری ، حماقت ، بلاهت ، سفاهت وبزبان ساده تر خریت بنظر من جرم است وآدم احمق مجرم . من احمق بودم ومجرم وجزای جرم مرتکب شده همان‌که دردامنم نهادند .

بااینکه خاله نسبت بسایر ساکنان خانه مهربانتر وانسان‌تر بود رغبت‌نمیکردم بصورت او نگاه کنم. از صدایش‌هم‌نفرت

صدستاره...

داستان دنباله‌دار از : ناژو

قسمت هشتم

داشتم . همه آنها در نظر من دیو جلوه میکردند . دیوان خون‌آشام وسنگدل که کمرقتل مرا بسته بودند .

از همان نقطه ، از همان ساعت مسیر سرنوشت من از آنها جدا شد. فکر میکردم همیشه آنجا و همیشه درکنارایشان ماندنی هستم وبخصوص پس ازاینکه عشقی بین‌من وحسن بوجودآمد چنان گمان میبردم که تا پایان عمر عضو آن خانواده خواهم بود، ولی ناگاه همه رویاهای من ساده دل از بین رفت وچون چشم گشودم خودرا در بیابانی تاریك وبی ابتدا وانتها یکه‌وتنها یافتم . خاله دقیقه‌ای ایستاد وهاهای‌گریه مرا تماشاکرد وبعد بجای اینکه سخنی‌برای تسکین من بگوید بصدائی که کاملا درمیان گریه قابل تشخیص بود گفت :

ــ حالا توبدرك. آقای مدیرو بگو که واسه هزارتومنش غصه میخوره. این پول مفت ومسلم ازبین رفت . نه بابات‌میاد پس بده ، نه این پیرمرد آدمیه که صنار کف دست مدیر بذاره . اونم واسه تـو . بعد ازاینکه خودتو لودادی کی‌میومدتورو بگیره ؟ بازم خدا پدر (رجب‌حلوائی)رو بیامرزه .

فهمیدم اسمش رجب حلوائی است . نمیدانستم وجه تسمیه‌اش چیست. رجب که نام او بود ، حلوائی بچه‌مناسبت.بعدها کشف‌کردم که چون دکـان (حلوا ارده) فروشی‌داشت‌اورا (رجب‌حلوائی) مینامیدند. راستی چه سعادتی! من‌یکدختر چهاردساله، همسر پیرمردی‌هفتادساله(حلوا ارده)فروش میشدم.

آنوقتها مثل حالا نبود که مـردم راه دادستانی را بلد باشند. اصولا دادگستری باین صورت نبود که دادستانی وجودداشته باشد. سالها بعد عدلیه‌ای با سازمان جدید تشکیل‌گردید وشخصی بنام (مدعی‌العموم) با اختیارات وسیع قانونی، حافظ حقـوق عوام‌الناس شد . اکنون اگر بخواهـند دختری را بزور شوهر بدهند ، اگروصلت نامناسب وداماد پیر باشد دختر میتوانـد بدادستان متوسل‌گردد. بچشم خود دیده‌ام که چند دختر همینکرارا‌کردند و مانـع ازدواج شدند . لیکن آنروزگاران چنان چشم وگوش خلق‌الله بسته بود که حـتی از ساده‌ترین حقوق انسانی محروم میشدند ودم برنمیآوردند . مردم شهرنشین چنین وضعی داشتند چه رسد بدختری نابالغ و دهاتی مثل من .

خاله این جملات را گفت ورفت . از سخنان او دلم مسوخت. سینه‌ام آتش‌گرفته بود وجز گریستن کاری از دستم برنمیآمد. آنروز تا غروب گریه کردم بطوری کـه لای پلکهایم باز نمیشد. چشمهایم پف کرده بود و میسوخت . دورگ درشقیقه هایـم سخت شده بود وبشدت درد میکرد .

غروب آفتاب خاله با بقچه لباسهای من آمد وگفت :

ــ رختان‌همینه یا چیز دیگه‌ام‌داری؟ بی آنکه به بقچه ومحتویات آن نگاه کنم جواب مثبت دادم اما پرسیدم:

ــ باید برم ؟

ــ آره دیگه . امشب سرتو میذاری به سامون خودت .

ــ ایشالا سرمو روی لحد بـذارم .

ــ بیخود گریه نکن این حرفارم‌نزن. عقلت نمیرسه . شنیدم مش رجب پول‌ویله زیادداره . گردن اونائی‌که میگن . میگن پولهاشو توی خمره میریزه وزیر خـاك پنهون میکنه . چندتام خونه وکاروانسرا داره . اگه بخت بیدار بشه وبه بچه‌براش بیاری ممکنه پول نقدی، مـلك و آبی ، چیزی بهت ببخشه . خدارو چی دیدی ؟

با تاثر شدید گفتم :

ــ ازاین پیرمرده بچه‌بیارم ؟

ــ آره دیگه . چون پیره بهتره . یه پاش اینجاس یه پاش اون دنیا . یه باد سرد میندازدش‌ویه هوئی‌دیدی‌نفس‌آخری‌رو کشیدوقبض گرفت . اونوقت تومیمونی و کلی ارث . آخ از دست شما جوونا. قـدر نعمت خدارو نمیدونین . بخداوندی خدا من با این اهن‌وتلپی که دارم وسرپیش فلك خم نمیکنم حاضرم با جون‌ودل زنش بشم. اگه منو میگرفت اونوقت میدیـدی کـه چه جوری رگ خوابشو میگیستم‌وچه‌مشکلی اداره‌اش میکردم که هرچی داره یه جـا بمن ببخشه . حیف‌که این‌جور آدما شعور درست وحسابی ندارن. این احمقم منـو میذاره ومیاد تورومیگیـره . این مسخره نیس؟ چرا والله . مسخره‌اس.

کنار بقچه روی زمین ولو شد و ادامه داد :

ــ حالا پاشو سروصورتتو صفا بده ، یه‌شونه بسرت بزن. بقچه‌تو ببند که وقتی اومدن دیگه کاری نداشته باشی .

چنان بود که میخواستند مرا هرچـه زودتر از آنجابرانند ومانند یك بچه گربه مرده که اگر درخانه بماند متعفن میشود و فساد ایجاد میکند بکوچه بیفکنند . البته او اختیاری از خویش نداشت وکورکورانه دستورهای خانم را اجرامیکرد. همانگونه که روبروی خاله نشسته بودم چنددقیقه‌ای فکرکردم. باهمه بچگی اندیشه درستی‌بمغزم راه یافت وجرقه‌ای درتاریکیهای خـاطرم درخشید و ذهنم را روشن کرد .

از خود پرسیدم چرا گریه کنـم ؟ ازگریستن چه سودی عاید میشود ؟کدامین خط سرنوشت تغییری میبایاد ؟ دل‌چه‌کسی بحال من میسوزد ؟ کی صدایم رامیشنود ودست یاری بسویم دراز میکند ؟ هیچکس. پس چرا زار بزنم ؟ چرا مویه کنم ؟ آدم عاقل آنست که وقتی باسرنوشت درافتاد تسلیم باشد وخیلی زود خودرا با وضـع جدید منطبق کند. چه مانعی دارد که من زن اوباشم وبجای بدخلقی کردن، دشنام گفتن ودشنام شنیدن ، خوش‌خلقی نشان دهم وگل بگویم‌وگل بشنوم . دراینصورت زندگی هم برمن آسان میشود وهم بر او. اوکه نمیدانم کیست وچگونه است به‌پاس این خوش خلقی بیشتر بمن محبت خواهد کرد.

این افکار چند دقیقه‌ای طول کشید. تصمیم خودراگرفتم وبدون معطلی از جای برخاستم . یك پیراهن از بقچه بیـرون آوردم . لب حوض رفتم . دست وروبـم را باصابون قمی شستم ودراتاق دیگـری پیراهنم را عوض‌کردم ونزد خاله بازگشتم. خاله متعجب شده بود. لبـخندزنان بـاو پیشنهاد کردم‌که مویم را شانه بزند وبباف. اونیز همینکاررا کرد .

شب شد. آنشب دراتاق من دوچراغ روشن‌کردند . یك لامپای هفت و یك‌چراغ مردنگی گل وبوته‌دار قشنگ که فقط در مهمانیها مورد استفاده قرار میدادند . من از داخل اتاق بیرون رانمیدیدم . مواقعی که خاله تنهایم میگذاشت میتوانستم پشت شیشه بروم واز لای پرده قلمکار بحیاط نظری بیفکنم . یك چراغ فتیله‌ای بدون لوله لامپا نیز لب ایوان گذاشته بودند‌که دود میکرد وتاحدی از تاریکی میکاست ولی آنقدر روشنائی نداشت که بـتوان قیافه‌ای را تشخیص داد.

یکساعت از شب گذشته بودکـه در زدند . زهرا رفت دررا گشود . (خاله) که دراتاق من بود گفت :

ــ اومدن ؟

ازاو پرسیدم :

ــ مگه چند نفرن ؟

ــ خودش تنهاس اما آقا ونوکرشم همراه میاره که همین امشب کارو تمـوم کنه . قال کنده میشه . راحت. هم تـو راحت میشی هم‌اینا .

خنده‌ای تصنعی‌کردم وگفتم :

ــ بیشتر من راحت میشم .

باز اومرا تنها گذاشت ورفت که از مهمانان پذیرائی کند. فـرصتی بود کـه من آقا داماد را ببینم . خودم را پشت‌پرده رسانیدم . آنها هنوز در حیاط بودنـد . آقای مدیر وهمسرش‌وزهرا تعارف‌میکردند. کلمات بفرمائید، خوش‌آمدید، شنیده‌میشد. با وجود تاریکی درست نمیتوانستم آنهارا ببینم وصورتشان را تشخیص دهم. (آقا) باعمامه‌ای‌که داشت‌قابل تمیز بود. بدنبالش مرد دیگری باکـلاه مجدالدوله‌ای کـه دفتری زیر بغل داشت‌حرکت میکرد. حدس زدم او نیز محرر عاقداست . میماندسومین نفر که بیشك همان داماد وشوهر آینـده من بود . مردی‌که تاپکی دوساعت دیگـر مالك وصاحب من میشد .

هنگامیکه از کنار ایوان و نزدیك چراغ فتیله‌ای عبور میکرد بهتر اورادیدم مردی بود کوتاه قد و لاغر با چـهره‌ای نحیف اما راست راست قـدم برمیداشت . عرق‌چین سفید ودست‌دوزی شده‌ای روی سرش دیده میشد که بارنگ سفید مـوی سرش درهم میآمیخت. گوئی عرق‌چینش تاپشت سر پائین میآمد . ریش کوتاه و سفید وقبای دوتوك او نشان میداد کـه هم سنت پرست است ، هم متدین ویا متظاهر به تدین . قیافه‌اش قبل ازاینکه محـبت ایجاد کند مرا بخنده وامیداشت . من یك دختر چهاردساله‌واویك پیرمرد هفتادساله. شاید دروغ میگفت وسنش از هفتاد تجاوز میکرد. آنها که باتاق رفتند من نیزنشستم وبازغم دلم را پرکرد . گوشه‌ای چمباتمـه زدم وسررا روی زانو گذاشتم . چـون صورتم را شسته بود ، جلو اشکم را گرفته بخود فشار آوردم . با خود تهدکرده بودم که دیگر گریه نکنم . گریه برای‌چه؟ نه . ازاین پس باخنده، باخوشرونی،باقدرت وتسلط برنفس باستقبال حوادث میروم و این نخستین قدم است .

این جمله را در ذهن چندین بـار تکرارکردم تاآرام گرفتم . دلم شورمیزد. یکربع ساعت بعد خاله آمد ودر حالی‌که تبسمی برلب داشت گفت :

ــ الآن میاد اینجا تورو ببینه. من میرم بیرون . یه وقت بداخلاقی نکنی‌ها. عاقل باش.

آنگاه سرش را نزدیکتر آوردوادامه داد :

ــ گفتم‌که . ظهری گفتم. یادت‌هس؟ اگه زرنگ‌باشی مینونی دلشوبدست بیاری وواسه خودت یه پولی جمع‌کنی. پیرمردا بیشتر از جوونا قدر محبت زن جوونـو میدونن . خرش‌کن . دست بسروگوشش بکش . یه وقت می‌بینی هرچی داشت بتو بخشید .

با بی تفاوتی گفتم :

ــ همینکارومیکنم . نصیحت تورو گوش میدم ، اما اگه دنیارو بمن ببخشه نمیتونم دوستش داشته باشم . اینی‌که من دیدم مثل جونور میمونه . منو پیرمیکنه، منو میکشه ، اماخوش جوون میشه.شنیدم زن جوون از نفس‌شوهرپیر تب‌لازم‌میگیره.

ــ این حرفا مزخرفه .

دراین گفت وشنود بودیم که صـدای سرفه‌ای پشت دراتاق شنیده شد وصدای‌مرد بیگانه‌ای بگوش رسید که گفت:

ــ کدوم اتاقه ؟

زهرا از ایوان جواب داد:

ــ همونجاس. بفرمائین‌تو . بانوتوی اتاق منتظرتونه .

او بود که برای دیدن من میآمد . برای دیدن متاعی که میخواست خریداری کند. برای معاینه پرده‌ای که بخانه میبرد. باورنمیکنم‌در بازار برده فروشان نیز یك انسان را باین سهولت خرید وفروش‌کنند. لااقل برده فروشان سند وقباله‌ای رد وبدل میکنند ، ولی آنها برده کوچك یعنی مرا بدون سند فروختند . خاله تاصدای اورا شنید چادرش را روی سر جا بجا کرد ، صورتش را پوشانید ، طبق معمول‌روگرفت وفقط یك چشمش را بیرون گذاشت. پرده را پس زد ، در راگشود وگفت :

ــ بفرمائین حاج‌رجب‌آقا. بفرمائین.

ویك سلام نیز در انتهای این تعارف گذاشت .

بقیه درصفحه ٦٢

از زندگی بیشتر بدانیم..

روانشناسی کودک

از : پرفسور رونالد داوسن

بچه‌ها کجا بخوابند؟



بچه ها بقول معروف به«حرارت آشیانه» نیازمندند واین واقعیتی است که اخیر از نظر روانشناسی غیر قابل انکار شده است . بهتراست درینمورد بچه های خودم را مثل بزنم .

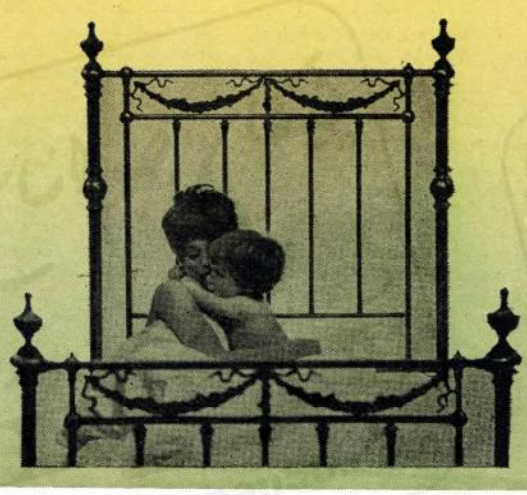
من وزنم دراتاق خوابمان دو تختخواب که کنار هم قرار گرفته است داریم ، وکودکانمان نیز در اتاق جداگانه‌ای میخوابند . مدت چندهفته است که «سابین» دختر سه ساله‌مان ، ما را بیخواب کرده است ، زیرا شبی نیست که چندبار بیدار نشود وازاتاق خودش به اتاق ما نیاید و به آغوش من یا مادرش نخزد. معمولا این‌شبگردی را از ساعت سه بعداز نیمه شب ببعد ، یعنی درست در آنوقتی که ما سرگرم خواب های رویائی خود هستیم وعمیق ترین مرحله خواب را میگذرانیم آغاز میکند .

از آنجائیکه زنم باصطلاح خوش خواب است اصلاکش نمیگرد ، چشم بسته «سابین» را در بغلش جا میدهد ، پتو را رویش میکشد و همان لحظه دوباره بخواب میرود ، یا پس از نیمساعت بیدار میشود و بچه را به اتاق خودش میبرد وبرمیگردد و هنوز سرنگذاشته میخوابد ، واین وضع تا صبح چندبار تکرار میشود . اما من بیچاره که خوابم سبك است ، همان اول دفعه که بیدار شوم دیگر خواب از سرم میپرد . بدتر از همه مواقعی است که سابین پتوی مرا کنار میزند و به بغل من میخزد . اتفاق نمیافتاده تا او خوابش نبرده و من به اتاق خودش منتقلش نکرده ام دوباره خوابم ببرد.

خودتان مجسم کنید که من‌صبح‌ها چه حالی دارم و روزها چگونه مثل معتادها دائما چرت میزنم و دهن‌دره میکنم و خمیازه میکشم .

البته پسر ده ساله من «مایکل» نیز چنین عادتی دارد . منتها او صبحهای زود روزهای یکشنبه که تعطیل هفته است بسروقتمان می‌آید یا در بغل من و مادرش میخوابد و یا پرحرفی میکند . این «شب‌آزاری» فقط محدود به بچه‌های من نیست . همه پدران ومادران گرفتار این ناراحتی در عین حال شیرین ومطبوع هستند . حقیقت اینستکه هر بچه‌ای بیشتر تشنه محبت و گرمی آشیان باشد مزاحمت شبانه‌اش بیشتر است .

بقیه در صفحه ٦٤



آداب معاشرت

در سینما و تآتر

● خانم ، وقتیکه به سینما یاتآتر میروید کلاه بزرگ بسر نگذارید اگرچه زیبائی شمارا صد برابرکند. فراموش نکنید که شما حق اشغال یك جارا دارید و نباید مزاحم تماشای دیگران شوید . آنها هم مثل شما حق دارند در جریان آنچه در صحنه‌نمایش میگذرد باشند.ونیز بهمین دلیل هرکس باید سر ساعت سر جای خود بنشیند . مخصوصا در تآتر کسانیکه‌دیر بیایند هم‌تماشا کنندگان و هم‌هنرپیشگانرا ناراحت میکنند و حتی ممکن است باعث حواس پرتی هنرپیشه‌ها و وقفه در بازی آنها شوند.

● همانطورکه همه چیز دراختیار شما گذاشته شده است ، بایدبدانید برای هرکاری مخارجی هم درنظر گرفته شده است که استفاده کننده باید آنرا برعهده بگیرد.

وقتیکه در جای خود نشستید و نمایش شروع شد لطفا از هر گفت‌وگو وتفسیری صرفنظر کنید حتی هیجانات خودتانرا هم نباید با سروصدا نشان بدهید . به این حق هرتماشاکننده احترام‌بگذارید که نمایش را برطبق سلیقه خود تفسیر کند.

شما اگر سکوت را رعایت‌نکنید عقیده خودرا به دیگران تحمیل کرده‌اید.

دراوپراهم همین‌قاعده‌بایدرعایت شود زیرا مردمی که وقت و پول صرف کرده و به آنجا آمده‌اند میخواهند آزادانه از مطالب و بازیها و آهنگها استفاده کرده آنرا طبق دلخواه خود ارزیابی وقضاوت کنند . در لحظه دست زدن‌وتشویق خوابتان نبرد . شما باید بدانید که این بهترین پاداشی است که به هنرمندان میدهید و حق ندارید این پاداش را از آنها دریغ‌کنید.

● در سالن سینما و تآتراز تخمه شکستن ، هله‌هوله‌خوردن وبخصوص سیگار کشیدن خودداری کنید. با اینکارها هم مزاحم دیگران‌میشوید، هم سالن سینما یا تآتر را کثیف میکنید و هم هوای بسته‌سالن را آلوده میسازید . بدترین کارها در چنین جاهائی اینست که تخمه بشکنید و پوسته آنرا بروگردن تماشاگری که مقابلتان نشسته است حواله کنید !

● از همراه بردن بچه‌های خیلی کوچك بسالن تآتر و سینما جدا

بقیه درصفحه ۷۰

خانه‌آرائی

پنجره‌ها و پرده‌ها

پنجره مثل چشم اتاق‌است‌وبالطبع در جلوه و زیبائی اتاق نقش اساسی دارد . بهمین دلیل باید در انتخاب پوشش برای آن یعنی پرده ها نهایت دقت و ذوق و سلیقه را بخرج داد . برای پنجره ها معمولا دونوع پرده انتخاب میشود .

۱ ــ پرده‌های‌توری : این پرده‌ها اگر از جنس پنبه باشند خیلی محکم ودارای منظره‌ای زیبا هستند ولی اتو کردن آنها کار دقیق و ظریفی است که برحسب وضع پارچه مستلزم تهیه

برای بهتر زیستن

دوری و دوستی

هر سال من چمدانم را می‌بندم و بی‌خبر برای چند روز به‌یك نقطه نامعلوم میروم . فکر نکنید که من همسر و دخترم را دوست ندارم‌یااینکه از دست‌آنها به مسافرت میروم . من آنها را خیلی دوست دارم . ولی میخواهم این دوست داشتن همیشه‌باقی بماند و حتی اگر ممکن باشد این دوستی بیشتر شود . درضمن میخواهم آنها نیز مرا دوست داشته باشند . بنابراین از دست خودم به یك محل تنها پناه میبرم و این برنامه جزو کارهای هرسال من درآمده است که برای چند روز از خانه دور بشوم .

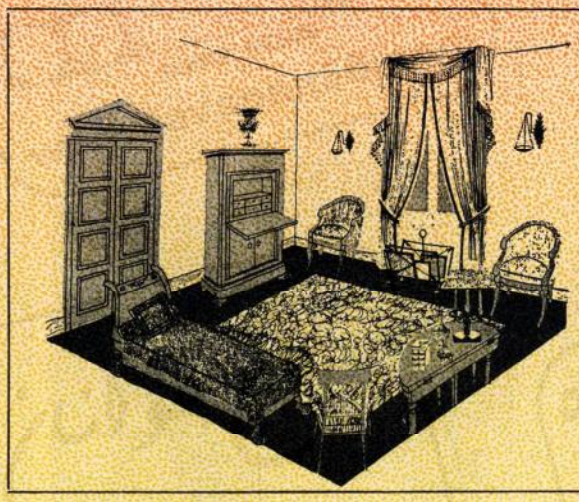
دوری من معجزه‌های کوچك‌ولی لازمی در خانه انجام میدهد . بعنوان مثال یك بار که از خانه دور شدم میان من و دخترم دوستی عمیقی‌بوجود آمد . دخترم‌چهارده ساله‌بودوهیچوقت نه بامن درددل میکرد و نه میدانستم درددلی دارد و هیچوقت هم حوصله نامه نوشتن نداشت . ولی در همان چند روز که از خانه دور بودم هر روز برای من نامه نوشت . نامه‌های‌زیبا و پراحساسی مینوشت و در نامه‌هایش

بقیه درصفحه ٦٨

ریزه کاریهای

خانه داری

زن امروزی مظاهر زندگی بهتر را میآموزد



مقدمات مخصوص میباشد . اما پرده‌های توری از جنس ترگال و نایلون خیلی گرانقیمت هستند ودر عوض احتیاج به اتو کردن ندارند وپس ازشستن‌درمدت چند دقیقه خشك میشوند . بهمین دلیل ، باوجود گرانی قیمت ، استفاده از این پرده‌ها متداولتر است . این پرده‌ها هرچه از لحاظ قطع بزرگتر باشند زیباترند . اگر مقدار پارچه را به برابر عرض پنجره در نظربگیرید بهتر است ، ولی البته شما میتوانید به کمتر از آنهم اکتفا کنید .

موضوعی که باید خیلی مورد توجه قرار گیرد اینست که رنگ‌پرده های توری‌نایلونی زود به زردی‌متمایل میشود. بنابراین. باید زودتر آنهارا شست ویا آب سرد خوب آب کشید .

۲ ــ پرده های دوبل (دورو) ــ این پرده ها را باید طوری انتخاب‌کرد که با رنگ وسایل خانه متناسب وجور باشد . پارچه های کتانی و کنفی‌برای

بقیه در صفحه ۶۱

برای اینکه کارهای خانه را سریعتر انجام دهید و نتیجه بهتر بگیرید ، به‌این نکات توجه‌کنید:

● **برای اینکه کتری فلزی،ظروف برنجی و قاشق و چنگالها را براق کنید ،یك گلوله کاغذی را کمی‌نم بزنید و سپس پودر ظرفشوئی را روی ظرف فلزی بپاشید و محکم با گلوله‌کاغذی‌آن رابسائید ، آنگاه زیر شیر آب گرم بگیرید و دمر بگذارید تاآب آن برود . بعداز چند دقیقه باپارچه جیر آن رابراق کنید .**

● برای تمیز کردن قهوه جوش یاقوری چای وازبین بردن‌جرمهائی که‌باطراف‌بدنه داخلی ظرف‌می‌چسبد مقدار کمی مایع یاپودر ظرفشوئی درآن‌بریزید وآن را پراز آب‌کنید وروی اجاق خوراك پزی‌بگذاریدتا جوش بیاید . پس‌از ده دقیقه آنرا بردارید وباآب نیم گرم آب کشی کنید . خواهید دید که قوری یا قهوه جوش شما مانند روز اول تمیز میشود .

● **برای تمیز کردن دستشوئی ، توالت ووان حمام ، کافی است‌چند قطره اسید سولفوریك رقیق را در مقداری آب بریزید و دستشوئی، توالت ووان رابا‌آن شست وشو دهید . البته قبلا دستکش لاستیکی بدست‌کنید که دستتان‌صدمه‌ای‌نبیند.**

برای براق کردن این وسایل پودر یامایع ظرفشوئی را روی کاشی بریزید و چند دقیقه صبر کنیدوبعد بابرس‌مخصوصی آنهارا براق کنید.

● برای ازبین بردن زنگ‌زدگی، از پودرهای مخصوصی که‌مقداری اسیداوگزالیك‌بهمراه دارنداستفاده کنیدبرای اینکه زنگ زدگی‌های کهنه بهتر تمیز شوند ، بگذارید پودرمدت دوتاسه دقیقه روی زنگ زدگی باقی بماند . ازاین پودرفقط هنگامیکه زنگ زدگی زیادی روی کاشی دستشوئی یاوان حمّام وجود دارد استفاده کنید .

● **برای براق و تمیز کردن کف اتاقها و آشپزخانه ، قبلا باآب و پودر روی موزائیك هارا بسائید. پس‌از چنددقیقه که خشك شد،کمی واکس موزائیك روی برس نرمی بزنید و آنرا محکم روی‌موزائیك بکشید و سپس با پارچه خشك‌روی آنرا براق کنید . هرسه یا چهار موزائیك رابامم براق کنید و سپس بسراغ قسمت دیگر بروید .**

● برای براق کردن و حفاظت وسایل چوبی خانه ، هردوماه‌یکبار، اول روی چوبها را ازگردو خاك خوب تمیز کنید و سپس کمی مایع محافظ چوب که در اغلب مغازه‌ها وجود دارد ، روی پنبه‌ای بریزیدو محکم روی چوب بکشید . چند دقیقه بعد پارچه نرم و خشکی‌روی

بقیه درصفحه ۶۱

زیبائی و بهداشت

پوست چرب



داشتن پوستی سالم ، صاف‌وشفاف‌آرزوی هر دختر و زنی است ولی متاسفانه همه پوستها چنین نیستند بلکه‌بطور طبیعی پوستها بانواع عادی ، چرب و خشك تقسیم شده‌اند . منتهااگر طرز مراقبت از هر نوع پوستی را یاد بگیریم ، براحتی خواهیم‌توانست جلوه و زیبائی لازم را بآن ببخشیم . ما طی سه شماره درباره‌انواع پوستها و طرز مراقبت وآرایش آنها با شما گفت‌وگوئی خواهیم کردودستورهای‌مختصر ، مفید وقابل‌اجرائی دراینموارددبشماخواهیم‌داد. اینك‌درباره‌پوست عادی وپوست‌چرب بحث میکنیم.

پوست عادی :

پوست عادی به پوستی گفته‌میشودکه خیلی نرم و باطراوت باشد و مسامات آن دیده نشود . چنین پوستی‌نه براق است و نه کدر و از لکه‌های سیاه در آن اثری نیست . ولی‌بدبختانه‌چنین پوستی خیلی فراوان نیست .

محافظت روزانه :

محافظت پوست عادی کار سهلی‌است بدینمعنی که هر شب باید آنرا با شیر پاك‌کن تمیز پاك کرد و با آب‌ولرم شست .برای یك پوست عادی احتیاج بهیچ معالجه و داروئی نیست‌زیرا چنین پوستی نه چرب است و نه خشك و نه لکه‌های سرخ یا سیاه‌دارد.خلاصه اینکه هیچگونه عیبی در پاك

بقیه در صفحه ٦٤

گفته‌ها

● در بازی زندگی ، انسان در آغاز «گولخور» است و در پایان «گولزن». بعبارت دیگر او بره بدنیا میآید و روباه از دنیا میرود !

«ولتر»

● مرد حقیقی طالب دو چیز است: خطر و بازی. از این رو است که او زن را بعنوان خطرناکترین بازیچه‌ها میطلبد.

«نیچه»

● کلمه غیر ممکن فقط در قاموس ابلهان پیدا میشود.

«ناپلئون»

● آدمی تنها مخلوقی است‌که نمیخواهد همان باشد که هست.

«آلبر کامو»

● اگر متکبر نباشیم از کبر دیگران شکایت نخواهیم کرد .

«لارشفوکو»

● اگر عشق زیبائی را از دل های ما بازستانند، شورزندگی را از ما گرفته‌اند.

«ژان ژاك روسو»

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته از چهارگوشه عالم بر سر زبانها بود.

سرزبونا

بخاطر بچه ها

هفته‌گذشته شهرآمریکائی (کلرفیلد) شاهد یك ازدواج جالب شد. یعنی طی مراسمی تماشائی خانم مارگرت‌فولارد ۸۷ ساله بزوجیت آقای هوارد‌کارپنتر ۸۵ ساله در آمد. عروس و داماد بخبرنگاران گفتند:

— برای اینکه بچه‌هایمان سروسامان بگیرند ویدرومادری قانونی بخود ببینند راضی به ازدواج با هم شدیم.

جا دارد تذکر دهیم عروس وداماد که دهها سال باهم نامزد بودند، دارای ۱۷ بچه هستند که بزرگترینشان ۴۳ ساله وکوچکترینشان ۳۵ ساله‌است! عروس خانم بدفعات دوقلو وضع‌حمل کرده‌اند!

انعام و معذرت

هفته قبل وقتی (الن‌گلاینر) ستاره سینما و همسر سابق آقای (هالترند) بانکدار معروف وورشکست شده نیویورك برای چند روز اقامت وارد هتل (والدورف آستوریا)شد یکی از گارسن‌ها بیشتر از سایرین او را مورد استقبال قرار داد وباو خدمت کرد.

بدنیست بدانید که‌گارسن خوش‌آقای هالترند وشوهرسابق الن بود.میگویند هنگامیکه الن‌هتل‌را ترك‌میکرد، ۱۰۰۰ دلار بشوهر سابقش انعام داد و ازاینکه دردوران زناشوئی با ولخرجی هایش موجب ورشکستگی اوشده بود معذرت خواست.

یك مادرزن ۱۰٫۰۰۰دلار

آگهی جالبی که دروزنامه (ویکلی هرالد) منتشر شد اهالی شهر (سن — پطر) درایالت «مینوستا»ی امریکا را از خنده‌رودبر کرد. بدنیست شمااین آگهی را بخوانید وبخندید:

«بیك متخصص انفجار معتقد که بتواند، مادرزن مرا با دینامیت‌منفجر کند نیازمندم. دستمزد ۱۰هزار دلار. دینامیت لازمه را خودم قبلاخریده‌ام. داوطلبان لطفا با شماره تلفن ۵۰۰۷۶۹ تماس بگیرند.»

تقاضای ازدواج

چند روز پیش درروزنامه هلندی (هت‌فولك) آگهی زیر جلب‌توجه‌کرد:

«ازمردی که شب گذشته درپارك شهر، با من آشنا شد، مرا بوسیدوگفت که میل دارد بامن عروسی کند تقاضا میشود، تاروز دوشنبه آینده وسیله تلفن شماره ۲۳۵۶۷ بامن تماس بگیرد. درغیر اینصورت من بانامزدم ازدواج خواهم کرد.»

جملات‌کوتاه از ستارگان معروف

● بریژیت باردو: حسن معروفیت وشهرت‌دراینست که‌کسانی‌مارا‌میشناسند‌که هیچ ضرورتی ندارد ما هم آنها را بشناسیم.

● کارول بیکر: یك ستاره سینما زمانی در اوج شهرت محسوب میشود که وقتی وارد هتل معروفی میشود نه تنها صورت حساب هتل‌رانپردازد، بلکه بخاطر اینکه به هتل افتخارداده یك چیزی هم دستی بگیرد.

● میشل مورگان: برای عاشق‌شدن همانقدر استعداد لازم است که برای سایر هنرها لازم است.

۳۵ سالگی، سن ایده‌آل

چندی‌پیش مجله مردانه «اسکوایر» که درامریکا منتشر میشود از ملینا مرکوری ستاره زیبای یونانی که اورا درفیلم «یکشنبه‌ها هرگز» دیده‌ایم، درباره عشق زن در سنین مختلف‌پرسید، ملینا جواب داد:

«برای هرزن، ۳۵ سالگی سن‌ایده‌آل برای ازدواج است، زیرا زنهائی که پائین ۳۵ سال باشند مطمئن نیستند که آیا جدا عاشق هستند یانه. وزن های بالاتر از سی وپنجسال خودشان رابرای ازدواج ترشیده حس میکنند.»

مادر سوئد

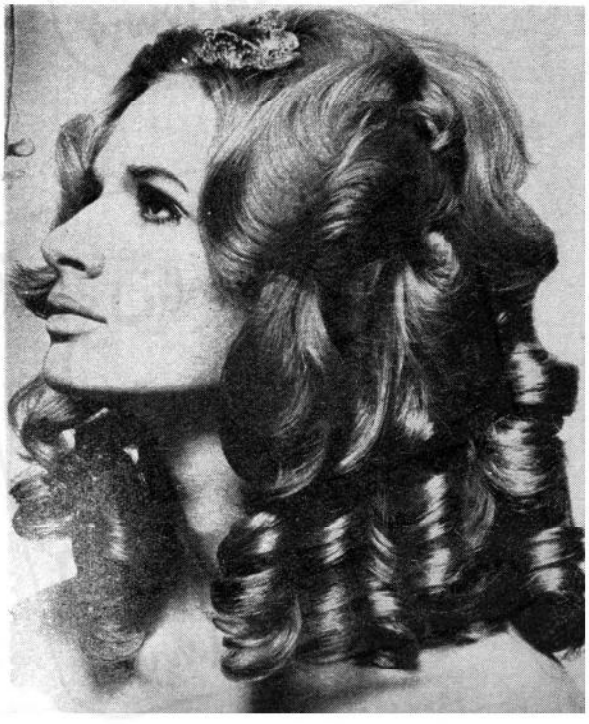
«جمعیت مادران سوئد» اخیراخانمی ۲۹ساله بنام (مایاپنرگوستاوسون)راکه همسر یك راننده کامیون است بعنوان ایده‌آل‌ترین مادر وزن خانه‌دار سوئد انتخاب کرد. وجالب اینکه این زن از بین ۷۰۰ کاندیدا مقام اول را بدست آورده، خصوصیات مادر سوئد ازاین قراراست:

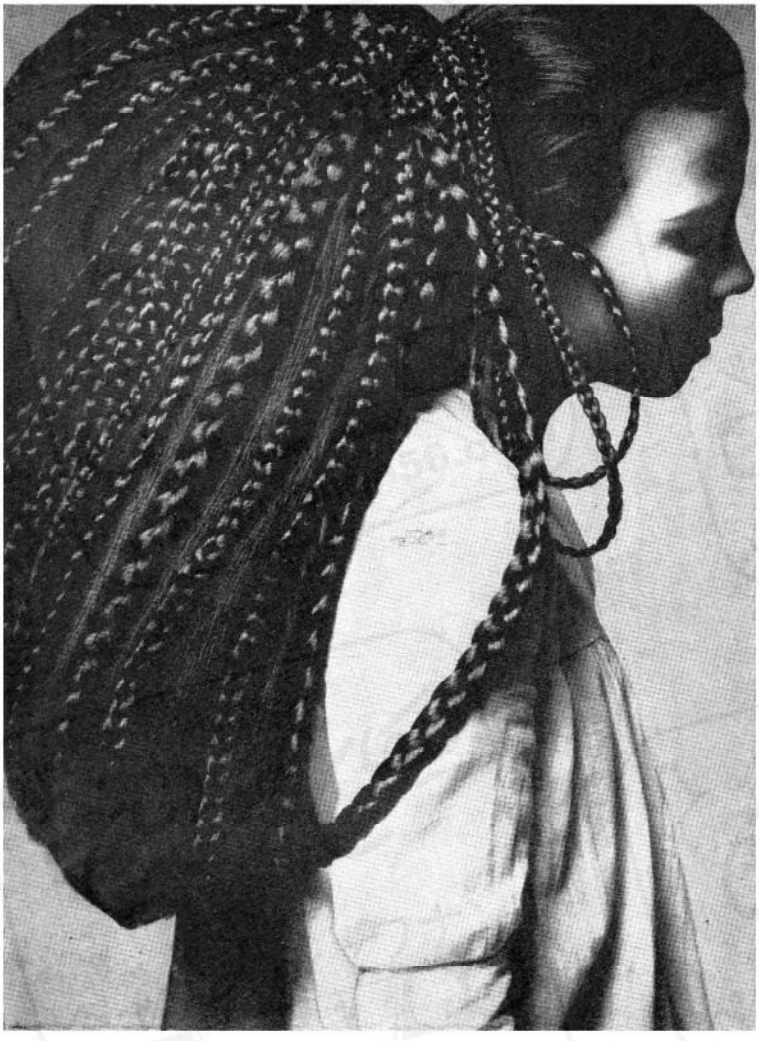
چهار بچهٔ چهار تا دهساله‌اش را به بهترین وجهی سرپرستی واداره میکند. وقتی شوهرش مریض باشد، کامیون را بجای اومیراند، طی یکسال آنقدر صرفه‌جوئی‌کرده که شوهرش توانسته یکصدهزار«کرون» قرضش را بپردازد، ویلای کوچکشان را خودش بنائی کرده وساخته، هفته‌ای یکبار بچه‌ها را باکامیون شوهرش بگردش میبرد، در تمام دوران زناشوئی حتی یکبار غذا را نسوزانده، وهم‌اکنون نیز سی‌هزار «کرون» از خرج خانه پس‌اندازکرده است.

بقیه در صفحه ۵۹



درابن‌مدهای تازه چندنمونه فانتزی وچند نمونه پراتیك وعملی دیده میشود که از آخرین کلکسیون های جدید پاریس و برلن غربی انتخاب شده است. مدلهای فانتزی برای مهمانی های بزرگ و نمونه‌های پراتیك برای‌ضیافت های دوستانه و خانوادگی است. در همه مدلها ایده «حلقه ــ حلقه» زمینه طرح است.

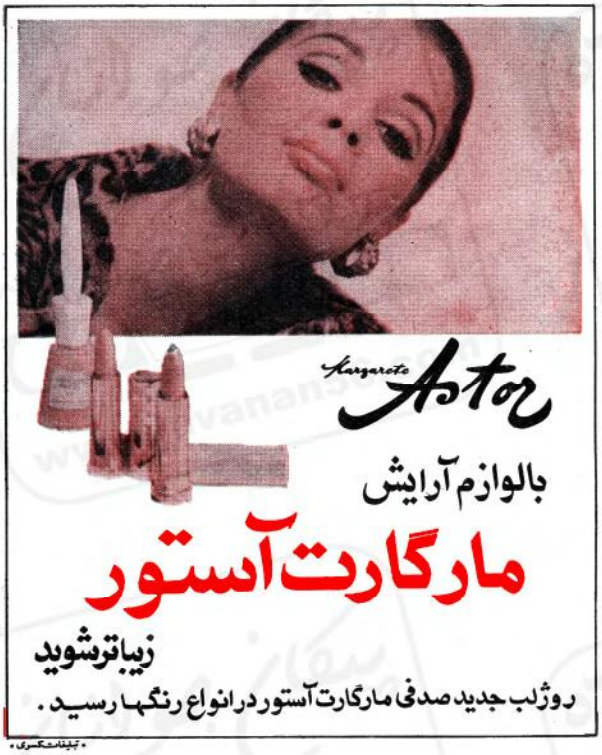












لوازم آرایش
مارگارت آستور
برای زیبائی بیشتر خانمها



گیسوی صددرصدطبیعی کوماچی
تنهاگیسوی بهداشتی درایران
KOMACHI HAIR
نمایندگان فروش گیسوی کوماچی در شهر ستانها : آبادان ستاره آبی ـ اصفهان نورسته ـ شیراز موسه زیبائی و آرایش.د. کالیتر ـ کرمانشاه فروشگاه پروین ـ رشت کادوئی درخشان ـ مشهد فروشگاه ونوس

بچه‌ام رفوزه شده

بقیه از صفحه ۴۹

سال ، هرچه برایشان نامه مینویسیم‌والتماس می‌کنیم که لطفا قدم رنجه فرمائید و سری بمدرسه بزنید تا در باره بچه‌تان و درسهای او با شما صحبت کنیم ، سروکله‌شان پیدا نمیشود . وآنوقت وقتی کارنامه مردودی بچه‌شان را دیدند ، هوار می‌کشندودرمدرسه را از جا می‌کنند که : «چرا نورچشمی من رد شده ؟» خلاصه بسیاری از پدر و مادرها ، فقط در آخر سال متوجه میشوند که فرزندشان ، «نورچشمی» آنهاست ! رفتار نادرست پدر ومادرها با بچه‌هائی که یکسال بدلایل مختلف ـ واز جمله سهل انگاری‌پدرومادر ـ ردمیشوند، وحشتناکتر است . هرسال وقتی در مهرماه مدرسه باز میشود ، و من چندشاگرد سال‌گذشته را باز در همان کلاس سال پیش می‌بینم ، همیشه امیدوارم که امسال آنها ازبهترین‌شاگردان کلاس باشند ، ولی نه تنها چنین نیست ، بلکه عملا متوجه میشوم که دانش‌آموز مردود ، آنچه راهم‌که میدانسته، دیگربیاد نمیآورد ، وبدترازاین : اصلا دیگر شوق وذوق درس خواندن ندارد . چرا ؟ برای اینکه پدر ومادر از بس باو گفته‌اند : «تو تنبلی ! تو آدم نمیشوی!»که بالاخره بچه در نزد خود میگوید : «حق با بابا و مامان است . من بجائی نخواهم رسید !».

درحقیقت یکسال رد شدن‌دانش‌آموزی در یك کلاس ، بهیچوجه فاجعه بزرگی نیست . این فقط یك علامت خطر است . باید فکر کرد ودانست که دراین یکسال چه گذشته ، تا وسایل موفقیت‌اودرسالهای دیگر تامین شود . درباره دانش آموزی که یکسال رد شده ، چه میشود کرد ! چگونه باید با اورفتار کرد ؟ من بسراغ چندین معلم‌و دبیر با سابقه و چند پزشك روانشناس رفتم ، و آنچه از آنان شنیدم، چنین بود :

بچه باید استراحت کند

ساعت پنج بعدازظهر است ... بیژن خوشحال از مدرسه برمیگردد . کیفش را بگوشه‌ای پرت میکند ، نان و پنیری میخورد ، وآنگاه روی صندلی راحتی پدرش می‌نشیند و کتاب داستان خودرا بدست می‌گیرد ، یا به تلویزیون تماشا می‌کند . بجای اینکه سر او داد بکشید : «باز هم نشستی ؟ یاالله بلند شو مشقهایت را بنویس !» بگذارید او چند لحظه بمیل خود استراحت کند . در کلاس ابتدائی ، بچه شما باید احساس کند که شما مواظب و مخصوصا پشتیبان او هستید . او هنوز شخصا نمیتواند وقت خودرا در خانه تنظیم کند . شما البته باید باو کمك کنید . باید گوشه‌ای از خانه را باو اختصاص بدهید تا کتابها و کیف و لباسهایش را در آنجا بگذارد . ودر عوض نباید کاری کنید که او از درس و مدرسه بیزار شود. وقتی کسی به تلویزیون تماشا کرد ، با مهربانی باو بگوئید : «عزیزم ! حالا وقتش رسیده که بدرسهایت نگاه کنی . راستی امروز چی خواندی؟» وآنگاه بگذاریدکه او حرف بزند ، و بحرفهایش با دقت‌گوش دهید وبرای نمرات خوبی که گرفته ، تشویقش کنید . هرگز نباید در خانه ، نقش همان معلم مدرسه را بازی کنید . درس دادن ، یك هنر است ، و هرکس این هنر را بلد نیست . وقتی پدر ومادر نقش معلم را بازی میکنند ، عملا شیوه‌های دوران کودکی خودرا بکار می‌بندند که حالا کهنه شده است . نتیجه اینست که بچه نمیداند حرف معلمش را گوش کند یا حرفهای بابا ومامان را . بهتر است گاهی با معلم بچه‌تان تماس بگیرید و سعی‌کنید که در خانه ، کمك و نماینده او باشید .

خطـر دیگر ، نابردباری شماست . حتی معلم های حرفه‌ای هم ، وقتی که بـه بچه‌های خودشان درس میدهند ، گاهی صبر وحوصله را از دست میدهند ، وحالت بی‌صبری وناشکیبائی شما به بچه هم سرایت میکند . پس در موقع کمك بانجام تکالیف مدرسه فرزندتان خونسردی را از دست ندهید .

کلاس ششم ... و کلاس هفتم .....

مادری بمن میگفت : «امسال در سه ماهه اول سال نتوانستم به درسهای دختر بزرگم برسم . برادر کوچك او تمام وقت مرا گرفته بود ، تازه یك بچه شیری هم داشتم . وقتی نمرات سه ماهه اول دختر بزرگم را دیدم ، خطر را احساس کـردم واز آن وقت ببعد تا دخترم بخانه میآمد، اول مطابق برنامه فردای او و درسهائی که آنروز خوانده بود ، برایش برنامه چند ساعته‌ای ترتیب میدادم ، وگاهگاهی هم خودم بسراغش میرفتم . وآنوقت بقیه وقتم را صرف برادر کوچك او میساختم. در عمل دخترم همینکه اصرار کرد دیگر تنها وبیکس‌نیست ، خودش با راهنمائی‌های کوچك من ، گلیمش را از آب درآورد ، ودر سه ماهه دوم نمرات بهتری گرفت .»

بلی ، مهم کمك کردن به بچه نیست، بلکه مهم اینستکه او شمارا در کنار خود ببیند ، واحساس اطمینان کند ، چرا که کودك در حقیقت ، تا مدت زیادی فقط بخاطر خوشامد پدر ومادرش‌درس‌میخواند. منتظر نباشید که وقتی دخترتان در هندسه

بقیه درصفحه ۷۱

تعبیر خواب

خواب :

دیو و کویر

دختری هشتم دوازده ساله که هیچ وقت خواب نمیدیدم ، و همه‌اش آرزو میکردم ایکاش منهم مثل سایرین استعداد خواب دیدن داشتم. اما خوابی که پریشب دیدم برای همیشه مرا از این آرزو توبه داد. خواب دیدم در یك کویر بی آب و علف چهار دیو مرا به ستونی بسته‌اند و دارند بند از بندم جدا میکنند. . دیوها شاخدار و دمدار بودند و از دهانشان آتش میبارید. هرچه میکوشیدم فریادی ازگلویم درنمی‌آمد. آنان نخست پاها، بعد دستها، بینی، و زبانم را بریدند وآنوقت شکمم را دریده امعاء و احشاء مرا بلعیدند. در این هنگام وحشت زده و خیس عرق از از خواب پریدم. یقینا آنچه من دیدم یك کابوس بود ولی بطوریکه شنیده‌ام حتی کابوسها هم تعبیر دارند.

از خرمشهر : عصمت. گ

تعبیر خواب :

از شما ممنونم که سنتان را قید کردید. اگر هم قید نمیکردید باز معلوم بودکه دختر جوانی بیش نیستید ، زیرا اینگونه خوابهای وحشتناك را دختران در آستانه بلوغ، یا رگل شدن می‌بینند وهرچه دختر از والدینش توضیحات کمتری در مورد عادت ماهیانه و نقش این عادت در زندگی زن گرفته باشد خوابش وحشتناك‌تر است. اگر شما هم در این موقعیت قرار دارید بدانید که احتمال دارد شبهای آینده کابوس‌های هراسناك‌تری نیزبسراغتان بیاید. بد نیست اضافه کنیم، شدت شوك ناشی از کابوس بستگی به شدت و ضعف سلامت یا بیماری و عقده حقارت شخص دارد.

خواب :

چوب زیربغل

من معمولا کم خواب می‌بینم، ولی خوابی که پریشب دیدم فکر می‌کنم تعبیر داشته باشد. در خیابان بزرگ و شلوغی بود و من داشتم با دو چوب زیر بغل در آن گردش میکردم. هربار که به ویترین مغازه‌ای میرسیدم با ناباوری عکسم را در شیشه تماشا میکردم، زیرا یادم بود که سالم سالم‌بودم، درحالیکه حالا مثل‌چلاق‌ها چوب زیر بغل داشتم و قادر نبودم بی چوب حتی یك قدم بردارم . تعبیرش چیست ؟

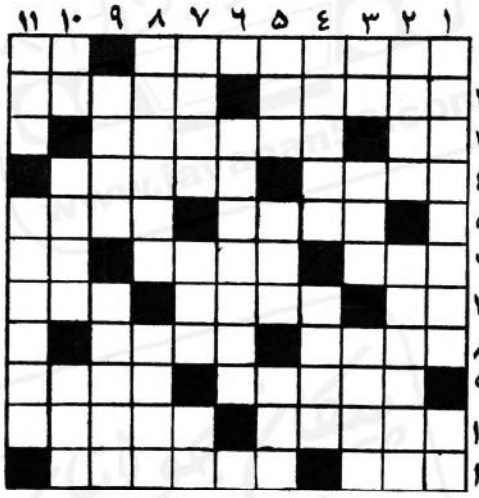
از: رشت. معصومه. م

تعبیر خواب :

اگر انسان خواب ببیند که لنگ لنگان و با چوب زیر بغل راه میرود نشانه آنست که امیدش را نسبتا به‌آینده ازدست داده و به‌امکاناتی که ممکن است آینده به اختیارش بگذارد، اعتمادی ندارد. این خواب‌تعبیردیگری هم‌دارد: آدمی که‌خواب می‌بیند چلاق‌شده، یا دستخوش عقده تقصیر است یا گرفتار عقده ناتوانی جنسی، در این زمینه بهترین خواب آنست‌ودرصورتیکه شخصی خواب ببیند که عصا یاچوب‌زیربغل را دور انداخته و با پای خودش راه میرود. این خواب مظهر امید و نشانه آن است‌که شخص قصد دارد خودش را بهر قیمتی هست از یك‌بن‌بست یا یك اشکال برهاند.

جدول ـ سرگرمی ـ مسابقه

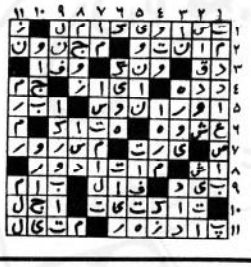
جدول شماره ۱۷۰



افقی : ۱ــ اززیباروبان جهان سینما که ویرا درفیلم دره‌گناه دیدید ــ نوعی رنگ موی فوری ۳ــ زن زیبا وخوبرو ــ رد شده‌وبازگشته۳ــ یکی از علامات‌جمع ــ ازسبزیهای خوردنی‌که درفارس آنرا کنگر فرنگی میگویند ٤ــ عاشق از وجودش میترسد ــ دندانهای نیش ٥ــ یکی از پسران فریدون‌شاه ــ از مد افتاده‌است٦ــ خوگرفتن ــ برگزیده از هرچیز ــ بزرگ هم معنی‌میدهد۷ــ علامت منفول‌بواسطه ــ هنوز ازدواج نکرده است ــ باوجود قانون حمایت خانواده خانم از وجودش نمیترسد ۸ــ بخشی از کتاب اوستا ــ آلیاژی برای ساختن سماور وقاشق‌وچنگال ۹ــ جاچراغی ــ نجات یابنده ۱۰ــ توقف وشب ماندن مسافرمیان راه ــ نام دختر خانم وسرزمین افراسیاب ۱۱ــ غفلت و فراموشی ــ بدنامی وفاش شدن کارهای‌بد.

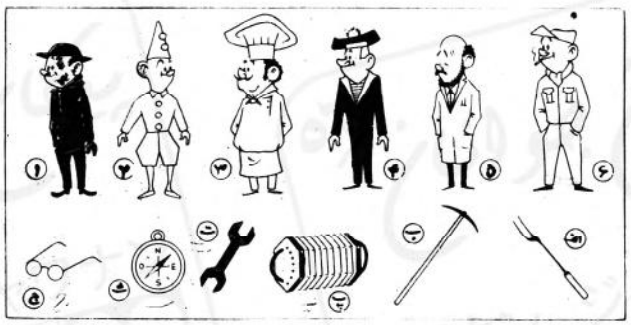
عمودی : ۱ ــ درس‌آنرا بایدهردختر پا به‌بخت یادبگیرد ــ اساس وپایه ۲ ــ مال هرکس کور باشد معنی نداشتن‌فرزندست ــ نوعی مروارید ۳ــ پسربچه رنجی ــ ازگلهای معطر ــ حیله‌ونیرنگ ٤ــ از فرقه‌های مذهبی که در عربستان حاکم هستند ــ مثل ومانند ٥ــ جوی ورودخانه ــ درد وآزردگی ــ بردباری وسنگینی ٦ ــ نوعی‌گیاه یکساله که‌گلهای‌سرخ رنگی دارد ۷ــ هم راست و هم ــ وگل ــ نیمه ماه ــ تمام ــ ازنامهای۸ــ دختر زیاد درخانه مانده اینطور هم میشود ــ شنونده وگوش‌دهنده ۹ــ ثبات‌وبقا ــ خیمه بزرگ وخرگاه ۱۰ــ مکمل زیبائی رو ــ اگر بدروهم باشد وای‌بحال اطرافیانش ــ مکان ومقام ۱۱ــ تنگی و سختی زندگی ــ یکی از بلایای جامعه‌های‌بشری‌که رهائی ازآن فقط بامردن‌میسراست.

حل جدول شماره ۱٦۹



سرگرمی هفته :

چی مال کیست ؟



وسایل و لوازم کار که تصویر آنهادر ردیف پائین چاپ‌شده تعلق به آدمهائی دارد که عکسشان در ردیف بالا دیده‌میشود. منتها این بعهده شماست که بگوئید هر یك از ابزار مال چه کسی است . اشخاص را با اعداد و وسایل را با حروف مشخص کرده‌ایم و برای پاسخ دادن‌کافی است بنویسید مثلا : الف=۳ . به به نفر از کسانیکه پاسخ صحیح بدهند بقیدقرعه سه‌ماه زندروز مجانی تقدیم خواهیم داشت. روی پاکت قید کنید : مربوط به مسابقه «چی مال کیست ؟»

برنده مسابقه

«بحث در باره سگ»

ازمیان شرکت کنندگان دراین مسابقه خانم لیدا مانوکیان بقید قرعه برنده جایزه شناخته شد و جایزه مسابقه که ششماز زن روز مجانی است ازهفته آینده بنشانی ایشان ارسال خواهدشد.

پاسخ مسابقه :

اختلافهای دهگانه دو تصویر از این قرار بود :

۱ــ تعداد خطهای بدنه راست چلیك
۲ــ کوتاه و بلندی دودکش خانه
۳ــ فاصله دکمه‌های مرد کیف‌بدست
٤ــ طرزقرارگرفتن شاخه وسطی‌درخت
٥ــ ابر بالا تصویر (تکه ابر وسطی)
٦ــ فاصله کفش صاحب سگ با درز بلوك سیمانی کف خیابان
۷ــ خط سر صاحب سگ
۸ــ راه راه کراوات صاحب سگ
۹ــ شکل یخه مرد کیف بدست
۱۰ــ سوراخ زیر نرده‌ها

بقلم : خانم‌بازاریاب

خرید کردن ؟
آه نگو که کار خیلی سختیه ! آنهم توی تهرون
بزرگ که نه در داره و نه دروازه !



هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه «زن‌روز» توی شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سربزنند) وباین‌مفازه و آن‌مفازه، باین‌فروشگاه و آن‌فروشگاه سر می‌کشند و تازه‌رسیده‌های بازار را پیدا میکنند و ازسیر تا پیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تاشما خانم ودخترخانم عزیز بخوانید واگرخواستید، بدون دوندگی وکفش پاره‌کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و یا اینکه احتیاجات خانه وزندگی را درکجا میتوان تهیه کرد. امیدواریم این ابتکار «زن‌روز» بدلتون بنشینه !

تلفن ۳۳۳۲۱۶

چشم روشنی

همه‌ی سه‌راه شاه تلفن ۴۸۸۱۱

تهیه چشم روشنی باگرفتاریهای امروزه ، چه از نظر مادی وچه از نظر صرف وقت ، کار بسیار مشکل وناراحت کننده‌ای است . پس باید همیشه محلی را در نظر داشت که در وقت لزوم برای‌تهیه یك چشم روشنی مناسب وارزان بآنجا مراجعه کرد.

من برای خرید انواع چشم روشنی های مدرن‌وجدید، فروشگاه‌چشم روشنی راکه درخیابان پهلوی بالاتر از چهار راه شاه واقع است انتخاب کردام و همیشه چشم روشنیهای من تحسین دیگران را جلب میکند ودر میان‌سایر هدیه‌ها بهترین است .

خریدهای تازه

مزون گلاره

با تعریف وتمجید هائی که از مزون گلاره شنیده بودم ، همیشه در پی فرصتی بودم که بتوانم این مزون جدیدالتاسیس را از نزدیك ببینم و دیروز سرانجام این فرصت را بدست آوردم . وقتی بآدرس این مزون که درخیابان کاخ شمالی ــ جنب حمام کاخ ــ طبقه فوقانی قراردارد مراجعه کردم، ازدیدن انواع واقسام لباسهای دوخته ، مایوهای مد روزو کیف‌وکفش وانواع پارچه‌های انحصاری فرنگی واقعا دوق‌زده شدم. من فکر میکنم‌هر خانمی میتواند بامراجعه باین مزون مدرن احتیاجات خودرا براحتی تامین نماید .

چین چیلا ۴۲۳۰۰

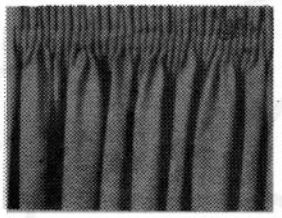
خانمهائی که از چین‌چیلا خرید میکنند میدانندکه همیشه صاحب‌بهترین پارچه هستند . چون چین‌چیلاباوسواسی که درانتخاب وسفارش‌پارچه‌های‌مختلف دارد ، همیشه آخرین پدیده‌های دنیای مدرا ، درقسمت پارچه دراختیار دارد. پارچه های مخصوص شب چین چیلاکه همه بطور انحصاری وارد میشود ، قشنگترین نوع خود از گوشه و کنار دنیا هستند .

کفاشی هنرگاه

کفاشی هنرگاه ــ واقع در خیابان شاه ، بین چهارراه کاخ وسه راه شاه معروف حضور همه خانمهای شیکپوش تهران است ، اما مژده‌ای که من‌برای شما دارم اینست‌که کفاشی هنرگاه با تغییرات کلی که در مدلهای خودداده موفق شده‌است زیباترین وسبکترین کفشهارا برای تابستان سوزان تهران دراختیار مشتریان خود قرار دهد . مدلهای جدیدکفاشی هنرگاه نظر هر مشکل پسندی را تامین میکند .

رینس

شهر ما روز بروز بزرگ وبزرگتر میشود وبرتعداد فروشگاه ها افزوده میگردد وباتاسیس هرفروشگاه تازه‌ای جلوه فروشگاههای دیگر کمتر میشود. اما هستند فروشگاه‌هائی‌که هرگز رنگ کهنگی بخود نمیگیرند وبقول معروف باآمدن نوبیازار دلازارنمیگردند. یکی از همین فروشگاهها رینس است که در



میدان فردوسی قرار دارد. گردانندگان باسلیقه رینس ومتخصصین ورزیده‌آنجا که در فن دکوراسیون استادند، بهترین راهنمای شما درمورد خرید انواع پرده وکاغذ دیواریهای قابل شستشو هستند . اگر میخواهید خانه خودرااز روی ژورنالهای دکوراسیون ترئین کنید بفروشگاه رینس واز همه‌گونه تسهیلات مافوق تصور که برای شما فراهم است استفاده فرمائید .

گالری فرانس

باغرا رسیدن ماه تیر وداغر شدن استخرها وآغاز مسافرتهای کنار دریا هرخانم ودخترخانمی بفکر تهیه مایو و کلاه شنا وکلاه تابستانی میافتد.من‌بشما مژده میدهم که گالری فرانس، واقع درخیابان پهلوی نبش امیراکرم، از مدتها قبل بفکر شما خانمهای باسلیقه بوده وانواع جدیدی از بهترین و با دوام‌ترین وزیباترین مایوهای آخرین مدل وکلاههای تابستانی و کلاههای مخصوص شب را برای شما تهیه دیده است . گالری فرانس درتمام مواقع ، بهترین راهنمای شما درانتخاب بهترین لباس وپوشاك است .

پارچه‌فروشی‌اکونومی

دیروز ضمن گردش دربلوار ، در نبش سینما پولیدور ، پارچه فروشی معظمی بانام اکونومی نظرم را جلب کرد. البته دراین منطقه پارچه فروشی زیاد بچشم میخورد ، امااکونومی‌مانند ستاره‌ای درمیان آنها میدرخشد. انواع پارچه‌های کتانی ژرسه و پارچه‌های مخصوص شب‌که دراکونومی موجود است مرا غرق تحسین کرد. مدیر فروشگاه اکونومی بمن توضیح دادکه کافی است شما پارچه را انتخاب ومدل را تعیین کنید تا خیاط متخصص ما در اسرع وقت لباس مورد نظرتان را در اختیار شما بگذارد .

رویال‌دکور ۶۲۷۳۷۲

تابستان است‌وفصل تغییردکوراسیون منازل ، اما عیب کاردراین است که همه متخصص دکوراسیون نیستند تا بتوانند منازل خودرا با یك ذوق و سلیقه عالی زینت دهند. رویال دکور که درابتدای چهل متری کریمخان زند از خیابان روزوات ــ شماره ۷ واقع است ، بامتخصصین ورزیده در فن دکورسازی وبادراختیار داشتن انواع کاغذهای دیواری ، کف پوش‌های مختلف، درکشوئی اکوستیك، کاغذ شیشه‌ای (که بهترین وسیله حفظ و نگهداری اثاثیه منزل از تابش آفتاب است)، دکوراسیون منازل و دفاتر کار شمارا دراسرع وقت انجام‌میدهد.

ریگو

خانمهای عزیز! قطعا مطلع هستیدکه ریگو از محل سابق خود بخیابان‌سپهبد زاهدی نرسیده به چهل متری‌ایرانشهر نقل مکان کرده‌است‌وبااجناس‌دست‌چین شده خود منتظر شما میباشد .

تغییر مکان کیف‌مهران

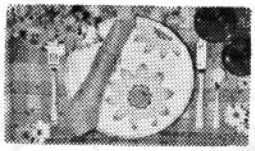
خانمهای گرامی ! کیف مهران از لاله‌زار نو به خیابان نادرشاه نقل مکان کرده است.

میهمانی در رستوران و سلف سرویس فروشگاه بزرگ ایران

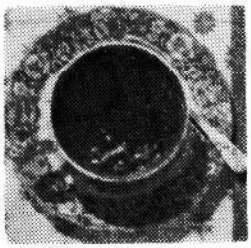
بمناسبتی قرار بود سور مفصلی بدوستان بدهم ولی مدتها مردد بودم ونمیدانستم این مهمانی بزرگ را با



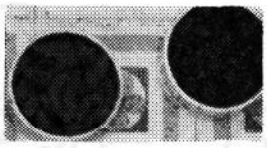
درمیان بودن مشکلات فراوانی چون نداشتن وسائل وکوچکی اتاق پذیرائی ونداشتن آشپز وغیره چگونه برگزار



کنم . باچند نفر از دوستان در اینباره مشورت کردم ویکی از آنها که در میان دوستان بخوش خوراکی وداشتن سلیقه عالی در انتخاب غذاورستوران



مشهور است پیشنهاد کردکه دوستانمرا برستوران وسلف‌سرویس فروشگاه‌بزرگ ایران دعوت کنم. این پیشنهادراوواقعا مرا خوشحال کرد وبحسن انتخاب و سلیقه عالی او آفرین خواندم چون



خودم بارهادراین محیط آرام ودل‌انگیز غذا صرف‌کرده بودم و بنحوه کار وانواع غذاهای آن آشنائی کامل داشتم. فوری تصمیم گرفتم پیشنهاد را بمرحله اجرا بگذارم منتها برای اینکه یك شادی غیر منتظره برای‌رفقا فراهم کنم نقشه‌ام را برایشان نگفتم وآنهارا بخانه‌ام دعوت کردم. روز موعود ، وقتی همه دوستان در خانه‌ام جمع شدند گفتم : «بچه ها ، من این مهمانی را طوری برگذار میکنم که شما بتوانید هر غذائی راکه دلتان میخواهد وهر اردور یا دسری راکه می‌پسندید انتخاب کنید.» دوستانم کنجکاو شدند ومرا بباد سؤال گرفتند

خریدهای تازه

نوشته : خانم بازرباب

ولی من گفتم : «یاالله همه سوار ماشینهایتان بشوید وبدنبال ماشین من راه بیفتید.» وقتی‌دربارکینگ‌فروشگاه



بزرگ ایران از ماشینها پیاده شدیم رفقا سلیقه مرا تحسین کردند وهمگی یکصدا گفتند «چقدرعالی!»ودسته‌جمعی بطرف فروشگاه بزرگ ایران براه افتادیم . دوسالم اردیدن محیط‌جالبی که با پاسیوهای گل فراوان تزئین شده بود ومیز وصندلیهای راحت و کارمندان خوشرو غرق خوشحالی شدند ووقتی این خوشی تکمیل شد که مزه و طعم اردور و غذا ودسرهای‌این‌رستوران را چشیدیم . دوستانم ازاینکه چنین ابتکاری بخرج داده‌ام بمن آفرین



گفتند ومن که بااین کار از بسیاری‌از گرفتاریها رهائی پیداکرده ودر میان دوستان سرافراز شده بودم بشدت خوشحال شدم وبرفقایم توصیه کردم‌که آنها نیز هر وقت خواستند مهمانی بزرگی بدهند ازرستوران وسلف‌سرویس فروشگاه بزرگ ایران استفاده کنند .

NATALIE

فصل تابستان از راه میرسد وبستنی یکی از گواراترین تنقلات هرخانواده بخصوص بچه‌ها میشود. قنادی ناتالی، واقع درخیابان فرح شمالی‌ـ روبروی منبع آب ـ تلفن ۷۷۱۸۱۱ که همیشه پیشرو تامین بهداشت خانواده‌هاست،با دراختیار داشتن متخصصین فن بستنی سازی دست بابتکار جالبی زده وبستنی را دربسته‌بندی‌های بسیار زیبا بشما تقدیم میکند. منتظر شنیدن اخبار جالبی از ناتالی باشید .

راهنمائی‌های آزمایش برای نگهداری یخچال شما

بااینکه یخچال از وسائلی است که نه فقط در فصل تابستان بلکه در تمام فصول سال مورد استفاده قرار میگیرد، ولی با شروع فصل گرما استفاده ازآن بیشتر میشود ، زیرا دراین فصل بعلت هوای گرم اغذیه بدنگهداری ومراقبت بیشتری احتیاج دارند ویخچال بحفظ نظافت وخاصیت‌مواد غذائی‌کمك‌میکند وآنهارا سالم نگهمیدارد .

بانوان خانه‌داری که یخچال دارند میتوانند بجای چند بار فقط‌یکبارخرید کنند واین امر برای کسانیکه از فروشگاههای بزرگ دور هستند ووقت آنها نیز کم وگرانبهاست مزیت‌بزرگی است . یخچال از وسائل اولیه حفظ سلامت وآسایش هر خانواده است و استفاده صحیح ازآن مخارج خانواده‌را تقلیل میدهد.

کارخانه‌های آزمایش درراه بهبود ورفاه خانواده‌ها تابحال گامهای‌موثری برداشته‌اند. یکی از محصولات این کارخانه‌ها که بطور قطع میتوان بآن اطمینان واعتماد کامل داشت یخچال آزمایش است . آزمایش کمال اطمینان را بمحصولات خود دارد وبهمین دلیل دستگاه خنك‌کننده یخچال خودرابرای مدت ۵ سال تضمین مینماید .

یخچال آزمایش بعلت دارا بودن مزایای مختلف فنی وساختمانی ونیز ارزانی قیمت مورد استقبال همگان قرار گرفته است ، بطوریکه طبقات پائین ومتوسط اجتماع نیز توانسته‌اند آنرا خریداری نمایند ومورد استفاده قراردهند . درحال‌حاضر قدرت‌تولیدی شگرف کارخانه‌های آزمایش ،که متکی بماشین‌آلات مجهز اتوماتیك وبیش‌از یکهزار کارگر متخصص و مهندسین کاردان وبا تجربه میباشد، قادر است قسمت اعظمی از احتیاجات کشور را تامین نماید . اکنون قدری هم راجع بطرز نگهداری و استفاده صحیح یخچال آزمایش صحبت کنیم .

درمورد قالبهای یخ : جای یخ از آلومینیوم ساخته شده و روی آن با ماده مخصوص‌پوشانده شده تا یخ‌بآسانی بیرون بیاید وفلز مخطط نگردد. برای شستن قالبهای یخ هرگز آب جوش بکار نبرید وهمچنین قالبها را با پشم فلزی ویاگردها وموادی که مخصوص شستن وجلادادن فلزات است نشوئید . برای پاك کردن قالبها کافی است‌آنها را درآب نیمه گرم بایك قطعه اسفنج بشوئید . اینکاررا هرهفته ویاهرپانزده روز یکمرتبه انجام دهید. اما برای بیرون آوردن یخ از قالبها ، باید قالبهای یخ را چند دقیقه بیرون از یخچال ودر حرارت عادی نگهدارید ویا پشت وروی قالب را زیر شیرآب سرد بگیرید وکمی آب روی آن‌بریزید تا یخ بآسانی خارج شود .

بدنیست درباره دوب کردن برفك هم کمی صحبت کنیم : درمواقعی‌که میخواهید داخل یخچال را شستشودادە تمیز کنید وگوشت ومواد منجمد هم ندارید که یخ آنها ذوب شود،میتوانید یخچال را خاموش‌کنید ودرآنرا مدتی باز بگذارید تاهوای گرمترمحیط‌خارج داخل قسمت یخ‌گیری شده وبرفك را آب کند .

بطور کلی برای نظافت یخچال هرهفته یا ۱۵ روز یکبار مدت هشت الی ده ساعت یخچال خودرا خاموش کنید ومحتویات آنرا در جای‌مناسبی بگذارید و قطعات جداشدنی یخچال مانند طبقه‌ها وجامیوه‌ای را بیرون بیاورید وپس از آنکه برفکها آب شد، داخل یخچال‌را بشوئید وپاك کنید و برای اینکار از اپر اسفنجی‌وآن‌نیمگرم که درهر لیتر آن یك قاشق غذاخوری جوش شیرین ریخته شده باشد استفاده نمائید . بعد یخچال را با پارچه تمیزی خشك‌کنید وقطعات‌آن رادوباره درجای خود قراردهید . البته بهتر است نظافت یخچال وباك‌کردن برفك باهم انجام شود .

آزمایش بزرگترین واحدصنایع فلزی ایران است .

سرزبونا...

بقیه از صفحه ۵۴

شوهر ۹۶۰ تومانی

یك دوشیزه ۲۴ ساله استرالیائی بنام «لورن‌هال» که از قضا خیلی هم سکسی وزیباست، مدتی است درروزنامه های انگلیس اعلان میکند که حاضر است یکی‌که شوهرش شود ۵۰ لیره (معادل ۹۶۰ تومان) دستمزد بدهد . منتها لورن درقبال این حاتم بخشی دوشرط هم قائل شده‌است . اول‌اینکه شوهرش باید انگلیسی باشد، دوم‌اینکه یکروز بعداز ازدواج اورا به عذر عدم تمکین طلاق دهد.

وقتی خبرنگاران بسراغ دخترك‌رفته وپرسیدند :

مگردیوانه‌شده‌ای، این‌چه طرزآگهی دادن است ؟

جوابداد :

ـ نه من دیوانه نشده‌ام بلکه‌نقشه‌ای کشیده‌ام تا بتوانم درانگلستان بمانم. وزارت کشور انگلستان حاضر نیست ویزای اقامت مرا تمدید کند، اما اگر زن مطلقه یك انگلیسی باشم میتوانم تاآخر عمرم نیز درانگلیس بمانم معلوم نیست بالاخره لورن شوهر ۹۶۰تومانی خودرا بتور انداخته است یانه ؟

یك شرط در برابر یکدنیا شرط

بریژیت‌باردو تازگی‌ها برای راندن اتومبیل رولزرویس خود یك راننده سیاهپوست استخدام کرده‌است.بریژیت میگوید :

ـ شوفرم اسمش «بهاهیم‌کویایت» است وازاهالی‌ساحل عاج میباشد. او تمام شرایط استخدامی را پذیرفت‌ومنهم تنها شرط اورا پذیرفتم . تنها شرط او این‌بودکه سالی سه دست اونیفورم برایش بخرم واونیفورمهایش را بدهم خیاط مخصوص پرنس فیلیپ شوهر ملکه انگلستان برایش بدوزد .

مزایای شیرپاک‌کن داگرا و علل برتری آن به‌شیرپاک‌کنهای معمولی

۱ـ شیرپاک‌کن داگرا برای پوستهای طبیعی و بسیارحساس تهیه شده است

۲ ـ شیر پـاک‌کن داگـرا لک صورت را درمان میکند

۳ ـ شیر پاک‌کن داگرا برای درمان پوستهای جوش‌دار تهیه شده است

۴ ـ شیر پاک‌کن داگرا بهیچ وجه تولید آلرژی بر روی پوست نمی‌کند

۵ ـ شیر پـاک‌کن داگـرا آرایش صورت را خیلی سر یع پاک میکند

فروش در کلیه داروخانه ها و فروشگاه هـای ایران

خانه‌داری

بقیه از صفحه ۵۳

چوب بمالید تا چربی زیاد مایع که روی وسیله چوبی باقی مانده ازبین برود .

● برای نظافت قالی و قالیچه وازبین بردن لکه‌های روی آن، اول‌روی قالی راخوب جاروبزنید، سپس‌نوع لکه را امتحان کنید،اگر لکه چربی بود، کافیست کمی‌پودر لباس شوئی روی آن بریزید وپس از چند لحظه باکهنه خیس روی‌آن بمالید تالکه محوشود . اگر لکه جوهربود ، کمی ماست روی لکه بریزید و چند دقیقه بعد پاك کنید وباپودر لباسشوئی واسفنج‌زبری مابقی رنگ را ازبین ببرید . لکه های معمولی نیز بامایع یاپودرلباس شوئی از بین خواهد رفت .

پس از محو شدن لکه‌های‌مختلف کمی زبری در آب گرم فروکنید و محکم بتمام قالی بکشید تا تمیز وبراق شود ■

پنجره‌ها و پرده‌ها

بقیه از صفحه ۵۳

خانه های روستائی مناسب است . پارچه های موج‌دار یا ساتن یا پارچه های معروف به دمشقی برای خانه‌ای مناسب است که دارای وسائل لوکس و خیلی مجلل باشد .

پردهٔ مخملی به اتاق شکل جعبه جواهر میدهد . بنابراین وسایل چنین اتاقی باید بسیار ظریف و دارای‌ارزش هنری باشد .

پرده قلمکار با مبلهای استیل قدیمی مناسب است . در سن دهلای پرده های دوبل که از جنس مخمل ، ساتن پنبه‌ای پارچه موج‌دار ، ابریشم و کتان باشد باید پارچه نرمی از جنس پشم ویا چیز مناسب دیگر قرار داد . این کار باعث میشود که هم پرده بهتر بیفتد ، هم در صورت لزوم از نور آفتاب بهتر بتوان استفاده کرد و هم اینکه دوام پرده فوق‌العاده زیاد شود . البته از پارچه های نوع چلوار خواه آهار دار و خواه بدون آهار باید بکلی صرفنظر کرد زیرا به پرده منظره زشتی میدهد . مقدار پارچه برای هر پنجره باید حداقل دو برابر عرض آن باشد و هنگام دوختن پرده باید مقدار تو گذاشتگی آن کافی باشد . در اتاقی که سقف آن کوتاه است باید پرده‌ها تقریبا بلافاصله از پائین سقف شروع شود .

شکل پرده‌ها : شکل و فرم‌ظاهری پرده ها با شکل پنجره ووضع قرار گرفتن آن فرق میکند .

پرده یك پنجره عادی میتواند دارای اشکال زیر باشد : برای پوشش پنجره ممکن است از پرده بلنداستفاده کرد . دراینصورت پرده باید خیلی از چهار چوب پنجره تجاوز کند . اما اگر پرده کوتاه باشد باید خیلی کم از چهارچوب پنجره تجاوز کند زیرا در غیراینصورت پنجره مربع شکل بنظر میآید .

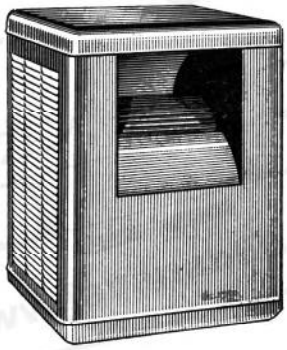
اگردوپنجره‌مجاور ــ بهم‌چسبیده باشند میتوان برای پوشش آنها از سه پرده استفاده کرد . این پرده ها باید بوسیله یك دالبر خیلی کوتاه بهم پیوند پیدا کنند . رنگ پرده ها بهتر است ازرنگهای زنده وجلا دار باشد ■

فیلکوبی همتاست



آبی یا گازی انتخاب با شماست

کولر های آبی فیلور/فیلکو
دولوکس با پوشش لعابی

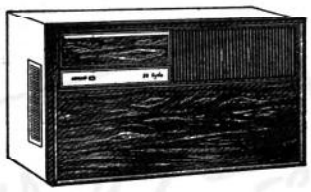


طرح از فیلکو آمریکا
ساخت فیلور ایران

✡ مدل 5000PMC دولوکس برای حداقل ۱۲۵ وحداکثر ۳۷۵ متر مکعب

✡ مدل 7000PMC دولوکس برای حداقل ۱۹۰ و حداکثر ۵۷۰ متر مکعب

کولرهای گازی فیلکو



کولرهای گازی فیلکو امتحان مرغوبیت خود را داده و یکی از بهترین‌کولرهـای جهان شناخته شده است کولرهای گازی ۵۰ سیکلی فیلکو پوشش زیبائی بـا طرح چوب‌گردوئی داشته و پدستگاهی که باد را تغییر جهت میدهد مجهز است و شما میتوانید بـاد خنك را بهر طرف که مایل باشید متوجه کنید

کولرهای فیلکو بی‌صدا کار میکنند

کولرهای گازی فیلکو در سه مدل

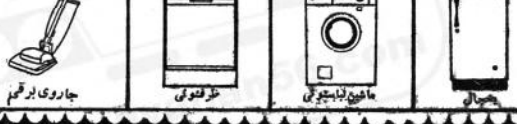
۱۶ AC A-B	(بقدرت ۱۶ هزار BTU	در ساعت)
۱۲ AC A-B	(بقدرت ۱۲ هزار BTU	در ساعت)
۱۰ AC A-B	(بقدرت ۱۰ هزار BTU	در ساعت)

سرویس مجهز فیلور با کارشناسان مجرب در سراسر کشور در اختیار شماست

فروش در کلیه فروشگاههای معتبر و یا

نمایشگاه کارخانجات تولیدی فیلور خیابان شاهرضا چهار راه کالج شماره ۲۰۰ تلفن ۲ ـ ۴۹۲۶۱ ۶۶۰۳۴

با محصولات فیلور بسوی زندگی بهتر



با این پولهای هنگفت

بقیه از صفحه ۴۳

پولس را بیشتر از راه تهیه فیلم درمیآورد وبیشتر درآمدش را باز در راه ساختن فیلم خرج میکند ، معذلك زندگیاش بسیار اعیانی وباصطلاح «لردی» است وهمینقدر کافیاست گفته شود که جناب ایشان‌دریك قصر سی‌وشش اتاقه بیتوته میکنند . اخیرا هم کشتی تفریحی شخصی او که بیش از سه میلیون دلار قیمت داشت در اثـر طوفان وبرخورد با صخره ها غـرق شد و «جری» بی‌آن‌که خم به ابرو بیاورد فورا یکی دیگر عین آن سفارش داد ! ضمنا یك هواپیمای شخصی ، دوتا اتومبیل رولزرویس ، یکی مشکی مخصوص آقا و یکی نقره‌ای مخصوص خانم باضافه مقدار زیادی زمین ، سهام یك هتل بزرگ و چند فروشگاه لوازم زنانه قسمتی دیگر از دم ودستگاه «جری» را تشکیل میدهد.

«دین مارتین» هم سالی ۵ میلیون دلار درآمدش را یك قسمت از راه فیلم ومقـدار دیگر از راه برنامه مخصوص تلویزیونی ، فروش آلبوم های صفحه ، شرکت در نمایشهای کاباره های بزرگ و محالل والبته سرمایه‌گذاری در کارهـای پرمنفعت (مثل مالکیت چاه نفت ، خرید هتل و قمارخانه ، معاملات املاك) بدست میآورد . دین‌مارتین با بقول اطرافیانش «دینو» از مردان خانواده پرست و پـر اولاد است واغلب درآمـدش را صرف خانواده میکند و بزرگترین لذت برایش

زن صد ستاره..

بقیه از صفحه ۵۱

ــ السلام‌علیك . یاالله. کسی نباشه .

ــ نه هیشکی نیس . بفرمائین .

او باسر بدرون اتاق آمد وکفشهای پشت خوابش رادم در ازپای بیرون‌آورد. تسبیح شاه مقصود صددانه بلندی در دست داشت که میگرداند . من چادر چیـت گلداری‌بسر داشتم وروگرفته‌بودم. زیرچادر تندتند نفس میزدم. قلبم گرفته بود. بغض داشتم . مثل بچه‌ای که‌اورا ازلولوترسانیده باشند لب ورچیده بودم وپی فرصت‌میگشتم که گریه کنم . اشاره‌ای لازم بود که بغض من بترکد . معهذا خویشتن داری میکردم وبخود نهیب میزدم ومیگفتم :

ــ بابو . عاقل باش . زندگی به ــ دلخواه هیشکی نیس. آدم باید زندگی‌رو بدلخواه خودش بسازه . مگه عهد نکرده بودی‌که بخندی وباقدرت بطرف سرنوشت بری؟ حالاوقشه . حالا آزمایش اولـه. اولین قدم . شجاع باش . نترس. اینـم آدمه ، فقط پیره . جز پیری عیب دیگه نداره .

خاله همینکه حاج رجب‌آقا وارد شد خودرا پشت پرده‌انداخت واز در خـارج شد ومارا تنها گذاشت ، من واورا . بدنبال مطالبی که دردل بخودم میگفتم وتلقین‌ــ هائی‌که ساعتها قبل کرده بودم نیم خیز شدم وسلام‌کردم. ادب چیـزی از مـن نمیکاست بلکه بر ارزشم میافزود. او از میان مشتی پشم سفید ، یعنی از میان ریش وسبیل‌پنبه‌ای خود خنده‌ای‌نشان دادوگفت:

ــ علیك سلام ماهپاره . بشین . بشین جان دلم . منم روبروت می‌شینم .

درجای خود نشستم . از لای چادر او را وارانداز میکردم . قبای دوترك‌سفید، شلوار کتانی سفید ، جورابهای پشمی در آن تابستان گرم ، پیراهن چلواری‌بدون



وقتی میوه و سبزی را نشسته میخورید ـ یا به شستو با آب تنها اکتفا میکنید، سلامتی شما واقعاً در معرض خطر قرار میگیرد. آب بهیچوجه قدرت‌مقابله با میکرب را ندارد وفقط کثافات وآلودگیهای ظاهری‌را پاك میکند وهمه خیلی‌خوب میدانیم که سبزی ومیوه ازمزرعه‌تابساط فروشنده ومنزل ـ مراحلی را طی میکنند که قدم به‌قدم به‌آلودگی‌آن اضافه‌میشود.

روکال ـ با خاصیت ضد میکربی شدید ـ درکشتن میکربهای موجود در سبزی ، میوه ، البسه و اماکن‌آلوده وبطورکلی هرچیزی‌که وجود میکرب درآن جان‌شما را تهدید نماید به شما یاری میدهد . روکال تنها ماده ضد عفونی‌است که بدون‌رنگ بدون بو و بدون طعم میباشد .



روکال

میکرب را میکند وشما را زنده نگهمیدارد

روکال محصول اسمیتکلاین فرونچ امریکا . کلیه داروخانه ها موجود است.

ساعت ۶،۹ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هر هفته به سوی فیلمهای هیجانی‌پلیسی ها ـ برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتماً توجه فرمائید.

دکتر مهرنواز همتی

متخصص جراحی بیماریهای زنان ـ زایمان ـ نازائی

تهران ـ خیابان کریم‌خان زند شماره ۳۴ ـ نبش خیابان ۸ ـ طبقه اول

تلفن ۶۲۳۲۲۸ - ۶۲۹۹۶۳

دکتر حمید خطیبی

تلفن ۴۷۶۴۶

حمام طبی سونا ـ پارافین ـ ماساژ برای درمان چاقی مخصوص بانوان ـ درمان لاغری و لك وجوش و چروك صورت وریش بانوان ـ خال ومیخچه روبروی سینما مهتاب صبح ـ عصر .

فایزوهلس



فایزوهکس برطرف‌کننده جوش صورت

فایزوهکس پاك‌کننده ـ میکرب‌کش قوی

فایزوهکس بهترین جانشین شیر پاك‌کن‌آرایش

فایزوهکس بمنظور استحمام روزانه نوزادان واطفال

فایزوهکس برطرف‌کننده بوی نامطبوع پا و بدن

این است که سالی یکبار باتفاق اهل بیت به مسافرت دور دنیا برود . «دینو» اخیرا جزیره کوچکی در «تاهیتی» خریداری کرده و قصد دارد با بنای یك هتل بزرگ و مجلل وایجاد تاسیسات دیگر آنرابصورت یك مرکز توریستی درآورد (که البته باز خودش سالی چند میلیون به درآمد ایشان اضافه می‌کند !)

درمیان پولدارهای سینمائی از یاد «دوریس دی» و «ویلیام هولدن» نباید غافل شد . ایندونفر عمده ثروت خودرا از راه شرکت در فیلمها بدست آوردند ، منتها این‌زرنگی را داشتند که بجای دستمزد از بابت فروش فیلم‌هائی که درآن شرکت داشتند پورسانتاژ بگیرند . عایدی خانم دوریس‌دی از طریق چند فیلم که با «راك هادسن» ودیگران بازی کرده ظرف این چند ساله به چهل میلیون دلار رسیده‌است! «ویلیام هولدن» نیز همین حقه را درمورد فیلم معروف «پل رودخانه کووای» زدکه هنوز که هنوز است دارد از این محل پول انبار میکند !

دوریس‌دی و ویلیام هولدن هیچکدام زندگی‌چندان مجللی ندارند وزیادولخرجی نمی‌کنند ، در عوض سعی دارند پولهایشان را هر چه بیشتر در راههای پردرآمدتر بکار بیندازند ، ویلیام هولدن‌فلاصاحب چند هتل در نقاط مختلف دنیا از جمله در «کنیا» واقع در آفریقا ویك موسسه بزرگ تولید لبنیات است ! خانم دوریس‌دی نیز علاوه برشرکت در معاملات زمین و خرید سهام یك بانك خصوصی و یك شرکت هواپیمائی کوچك ، در دو کار دیگر نیز سرمایه‌گذاری کرده است ، یکی از آنها خرید قطعه زمین وسیع و سبز و خرمی بمنظور احداث یك گورستان است (!) ودیگری جمع‌آوری آثار نقاشان بزرگ و معروف جهان که تابلوهایشان همیشه‌خریدار دارد !

بین پولسازان بزرگ سینمائی باید از امثال آدری هپبورن ، سوفیالورن ، بینك کرازبی ، جولی آندروز وتونی کرتیس نیز نام برد . از این عده فقط سوفیا و تونی کرتیس سعی دارند مجلل و لوکس زندگی کنند و بقیه ثروتشان را بیشتر وقف کارهای پول درآور ومطمئن می‌کنند (البته این دلیل آن نمیشود که خانم‌ها وآقایان مذکور فقیرانه زندگی کنند ، کما اینکه ویلای مجلل آدری هپبورن در سوئیس برق از کله بیننده می‌پراند !) .

بهرحال بطور کلی پولدارهای امروز هالیوود ، بیشتر از هنرپیشه‌های سابق ولخرجی میکنند ، چون میدانند کار هنرپیشگی آخر وعاقبت ندارد و درآنی ممکن است از نظر مردم بیفتند . باهمین حساب وکتاب است که خانم «گرتاگاربو» هنرپیشه قدیمی سینما ، بعدازبیست‌وپنجسال کناره‌گیری در هالیوود همچنان خوش ومرفه زندگی میکند و با همین مآل‌اندیشی است که خانم «جون‌کرافورد» تقریبا بکلی دست از سینما شسته وبه اداره امور کمپانی «پپسی‌کولا» نشسته است ! ■



جوراب
نی‌نار
با زیبائی و دوام بیشتر
مرکز پخش ـ لاله‌زار ـ پاساژ نور

مطب جدیددکتر جواد خطیبی آسیبستان‌بیمارستانهای اروپا و امریکا ـ حمام پارافین مدرن و بهداشتی ـ وسایل کامل تناسب اندام و زیبائی ـ کم کردن وزن ده کیلو در ماه بدون ناراحتی ـ چاقی موضعی ـ جوش و لك‌اگزما ـ ریش بانوان ـ واریس بدون عمل خیابان پهلوی بالاتر از شاهرضا سه‌راه بزرگمهر فوقانی سولی

دکتر رحمت‌الله سمیعی
متخصص و دیپلمه ناسیونال بیماریهای پوست از دانشگاه پاریس
جوش و لك، چین و چروك صورت، سرخی پوست و کبودی
حساسیت، اگزما، شوره و ریزش مو، زیبائی و ساز و ...
درمان قطعی موهای زائد صورت
پذیرائی ۸ تا ۸ بعدازظهر تخت جمشید چهارراه ... تلفن ۷۰۲۱۹۱۰

شماره تلفن مستقیم دایره
آگهیهای مجله‌زن‌روز ۳۳۶۹۰۱

یخه تسبیح وعرق‌چین دست‌دوزی‌شده‌اش مدلل میداشت که به تناسب شغل ومعاشرت هائی که دارد رعایت لباس پوشیدن را میکند . در آن زمان بازرگانان و کسبه معتبر اینگونه لباس می‌پوشیدند .

یك یاالله دیگر گفت و چهار زانو ، بفاصله یك متر روبروی من نشست وتسبیح صد دانه‌اش را از این دست بآن دست‌داد. ریشش یك‌سانتیمتر اما سبیلش انبوه وکلفت بود وشارب دود خورده وزردرنگی داشت. از زردی شارش فهمیدم چیق میکشد و حتما دهانش همیشه بوی توتون میدهد . گونه‌های سرخ و چشمان براق و زنده‌ای داشت.نگاهش‌تیزوهیز وجست‌وجوگر بود . با ولع مرا می‌نگریست واز لای چادر میخواست مرا ببیند و ببلعد و قورت بدهد. جابجا که شد گفت :

ـ خوب . اسمت چیه ؟

درپاسخ تردید داشتم . ازاو متنفر بودم . قیاس میکردم که چگونه میتوانم با او هم آغوش شوم ووجودش را تحمل کنم ؟ اما چاره نبود . او که مرا ساکت دید مجددا سؤال کرد :

ـ اسمت‌چیه جانم . حرف‌بزن . بگو. اصلا به‌خورده لای این چادرو وازکن که صورتتو ببینم .

دستش را پیش آورد ولبه چادر مرا گرفت . برای اینکه دستش را بمن برساند، ابتدا روی دست دیگرش تکیه کرد وبعد نزدیکتر نشست . بفاصله نیم متر . من مقاومت نشان ندادم زیرا بی نتیجه بود . چادر را پس زد . چند ثانیه‌ای بصورت از شرم گل افتاده من خیره ماند ، آنگاه نیشش تابناگوش باز شد ولثه های بی دندان خودرا از میان انبوه پشم سفید نشان داد وبارضایت وشادمانی‌آشکاری‌گفت:

ـ به به . جیگرم حال اومد . دلم روشن شد . خدا برکت بده به باغبونت. چه‌گلی‌پرورش‌داده.هلو . هلوی‌پوست‌کنده.

تسبیح را به مچ انداخت‌ومثل‌بچه‌ای شکموکه‌چشمش به‌خوراکی دهان آب‌افکنی افتاده باشد دستهارا بهم مالید و آب‌دهانش را با صدائی چندش‌آورغورت دادوپرسید :

ـ خوب . خوب . الهی شکر . حالا بگو ببینم دلت میخواد زن من بشی، تاج‌سر من باشی ، نورچشم من باشی ؟ هرچی بخوای برات میخرم . هر آرزوئی داشته باشی برآورده میکنم . قدتو طلا میگیرم. لباسهای قشنگ ، خونه عالی . دیگه دیگه هرچی بخوای . شیر مرغ و جون آدم . چه میتوانستم بگویم ؟ جوابم معلوم بود . تبسم کردم و گفتم :

ـ البته . چي ازاین بهتر .

دیدگانش برقی زد وبلادرنگ روی دست تکیه کرد واز جای برخاست وگفت :

ـ آفرین . مرحبا بتو دختر چیزفهم. پس کار تمومه . صداشون برنم که زودتر بیان . همین امشب تو باید مال من باشی.

باعجله خودش را بدر اتاق رسانید وبرده را پس زد وبصدای بلند گفت :

ـ آهای . یکی بیاد .

حدس زدم که خاله پشت در بود زیرا بفاصله یك ثانیه ظاهر شد و پرسید:

ـ فرمایشی دارین ؟ بفرمائین .

ـ بگو آقا بیاد . بیان عقد کنن . همه رو خبر کنین .

ذوق زده شده بود . پیرمرد هفتادساله هیجان و شوق یك جوان تازه بالغ را داشت . اگر زشت نمیدانست احتمالا دست افشانی وپایکوبی میکرد واز فرط سرور میرقصید .

لزومی نداشت خاله دیگران را خبر کند چون همه ساکنان خانه گوش بزنگ اعلام نتیجه بودند وبمحض اینکه صدای او برخاست همه مثل زنبور از اتاق بیرون ریختند و گرد ما جمع شدند . آقای مدیر ، همسرش ، خواهر زنش ، دخترش زهرا ، خاله ، عاقد و محرر او . همه گرداگرد اتاق نشستند و من در یك چشم برهم زدن خویشتن را در محاصره هشت جفت چشم دیدم . چشمهائی که نگاههای گوناگون داشتند و هریك بزبانی سخن میگفتند .

من ساکت بودم . در طول یکساعتی که گذشت فقط یك بله گفتم و پنج سکه طلای مظفرالدینشاهی زیر لفظی گرفتم . بله گفتن همان بود و صیغه عقد جاری شدن همان و من همسر شرعی حاج رجب‌حلوائی شدم . رجب حلوائی هفتادساله که دو زن دیگر نیز داشت .

(ناتمام)

بچه‌ها کجا بخوابند بقیه از صفحه ۵۲

از همه اینها گذشته ، بچه ها اصولا به احساس حرارت بدن پدر و مادرشان سخت محتاجند واین حرارت را وقتی کسب میکنند و آرامش می‌یابند که به بستر آنها پناه ببرند ، محکم بغلشان بزنند . سپس خیلی زود نفس هایشان بشماره می‌افتد وبخوابی شیرین فرو میروند .

علم روانشناسی کودك باین نتیجه رسیده است که بچه‌ها از تماس پوستی داشتن با مادر لذت میبرند . اگر مادر یا پدر، بچه برهنه‌ای را با خود به بستر ببرند ، نوازش کنند وبرایش قصه بگوئید او بالاترین لذت هارا احساس خواهد کرد .

با توجه به همین واقعیت هم بود که پروفسور «لیپ» استاد کرسی روانشناسی دانشگاه «توبینگن» آلمان طی یك کنگره پزشکی اظهار داشت :

«متاسفانه پدران ومادران چنین لذتی را نصیب بچه ها نمیکنند . حجب وحیای خاصی بین آنها واطفال معصومشان فاصله انداخته است . آنها خبرندارند بچه هائی که در کودکی محبت ندیده‌اند وقتی بزرگ شوند نمیتوانند بکسی محبت بدهند . میل بچه به تماس با حرارت بدن والدین هیچگونه ربطی به احساسات جنسی او ندارد . حتی پسیکولوژی «فروید» وشاگردانش نیز چنین تصوری را محکوم کرده‌اند . باید واداشت بچه‌ها این حرارت را احساس کنند تا ازاین احساس قانع شوند و خودشان را مورد توجه وحمایت ببینند» .

اصولا روحیه بچه هائی که باپدر ومادرشان روابط حسنه دارند و در اتاق خواب پدر و مادر برویشان باز است بکلی با روحیه سایر بچه هافرق دارد .

دانشمندان بتجربه دریافته‌اند بچه های سیاه‌پوست ویا اطفال روستاهای مشرق زمین که به پشت مادرانشان‌بسته میشوند ، یعنی همیشه همراه مادرهستند، بعلت اینکه حرارت بدن اورا بیشتر احساس میکنند رشدشان در سال اول عمر سریعتر از رشد سایر بچه‌هاست و با فراست تر وباهوش‌تر نیز هستند .

در عین حال باید توجه داشت که این هم صحیح نیست که بچه سرشب تا صبح در بغل پدر ومادر بخوابد . بچه تا سه ساله نشده است باید به او اجازه داد گاه‌گاه شبها بصورت‌مهمانی ناخوانده به بستر پدر ومادرش پناه برد . البته اگر خودش ابراز تمایل کند . واز این سنین به بالا باید در بستر جداگانه‌ای بخوابد .

اما در مورد بچه هائی که اصولا میترسند ، تجویز من طور دیگری‌است. مادر باید سر شب بچه را به بسترش ببرد ودر آغوش خود بخواباند و سپس وقتی خوابانید اورا به اتاقش منتقل سازد . بچه‌هائی هم که شبها دچار کابوس میشوند و گریه میکنند ، فقط وقتی واقعا آرام میشوند که اجازه یابند به بستر پدرومادرشان بخزند .

ما برای دخترمان «سابین» موقتا فکر میگری کرده‌ایم وآن اینست که تختخواب کوچکی برایش خریده‌ایم و در اتاق خواب خودمان گذاشته‌ایم. البته سابین شبها بیدار میشود و بهما پناه میآورد ، با این تفاوت که وقتی در رختخواب ما خوابش برد وما او را به‌تختش انتقال دادیم تا صبح باخیال راحت میخوابد و دیگر بیدار نمیشود ■

پوست چرب بقیه از صفحه ۵۳

پوست عادی وجود ندارد و آنرا میتوان پوست ایده‌آل دانست .بااینهمه، اگر شما میخواهید همیشه چهره‌شادابی داشته باشید و رنگ صورتتان شفاف باشد هر هفته یکبار موقع خواب‌قشر نازگی ازتخم‌مرغ بصورت خود بمالید. برای اینکار یك زرده تخم‌مرغ را در آب یك لیمه پرتقال حل کرده نصف قاشق روغن بادام شیرین بآن مخلوط کنید و این مخلوط را به صورت‌خود بمالید و پس از ۲۰ دقیقه آنرا باآب ولرم محتوی چند قطره گلاب‌بشوئید.

دقت !

آب بهیچوجه نباید گرم باشد چون موجب پختن زرده تخم‌مرغ شده اثر آنرا از بین میبرد .

آرایش :

آرایش عادی است منتهی باید ابتدا قدری کرم جوانی مالید .

پوست چرب :

پوست چرب پوستی است که همیشه برق میزند و چربی روی آنرا پوشانده است . در چنین پوستی‌معمولا مسامات گشاد هستند اگر انگشت‌خودرا روی پیشانی ، یاییکی از پره‌های بینی و یا چانه بکشید خواهید دید انگشت شما چرب شده و برق میزند .

مراقبت روزانه :

هرشب‌آرایش صورت‌را با صابون بشوئید و چون پوست شما چرب است لازم است که همیشه از صابونهائی استفاده کنید که دارای گوگرد باشد.

وقتیکه صورتتانرا خوب پاك کردید و دیگر اثری از پودر ، کرم ورنگ در آن نماند و همچنین رنگ مداد که به پلکها کشیده‌اید بکلی‌زایل شد ، یك محلول قابض که محتوی‌کمی الکل باشد ، یا یك محلول محتوی کامفر را با پنبه بصورت خود بمالید .

در اینجا ما نسخه و طرز تهیه یك شیرباك‌کن را میدهیم که اگر خواستید خودتان تهیه کرده مورد استفاده قرار دهید :

دو لیوان شیر در یك روغن داغ‌کن بریزید و بمحض اینکه شروع به جوشیدن کرد ۲۰۰ گرم کاهو را در آن بریزید و مدت سه دقیقه آنرا بجوشانید . بدین ترتیب شما دارای شیر خیلی خوبی خواهید بود . وقتیکه شیر سرد شد میتوانید مقداری از آنرا بصورت خود بمالید .بااینکار پوست با طراوت و نظیفی خواهید داشت .

وضع چنین پوستی اقتضامیکند که به معالجه آنها اقدام شود . بهترین راه معالجه اینست که در هر هفته سه تا چهار دفعه کرمی مخلوط بامخمر

بقیه درصفحه ۶۸

خیاطی ۳ ماه

خیاطی با متد گرلاوین که شامل نازك دوزی و ضخیم دوزی و یك دوره ژورنال کامل است درمدت ۳ ماه بخوبی بشما میآموزد .

ماشین نویسی یکماه

با استفاده از بهترین ماشین های تحریر زیرنظرمجربترین استادان تدریس میشود .

در آموزشگاه سعدی

بخانواده کارمندان دولت و فرهنگیان تخفیف داده میشود

پهلوی سه راه شاه ـ آموزشگاه سعدی تلفن ۶۱۳۰۲۲

دکتر محمد عابدی‌پور

متخصص جراحی زنانی و پلاستیك

خیابان نرما ـ شماره ۵۰

درمان چاقی

دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶

پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دکتر مجید کیمیائی ـ متخصص آلرژی از آمریکا

تشخیص علل بیماریهای ناشی از حساسیت (آسم ـ زکامهای فصلی اگزما ـ کهیر ...) پیشگیری و رفع حساسیت ـ سخ شمالی

بالاتر از بولوار شماره ۴۰ تلفن ۶۲۱۵۱۲ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

زیبائی وتناسب اندام خودتان را بازیابید

آخرین متد برای لاغری موضعی با گارمنت بومن ساخت انگلستان

Slimming garment

STEPHANIE BOWMAN



STEPHANIE BOWMAN

نمایندگی انحصاری داروخانه ودراگ استور شبانه روزی تخت جمشید تلفن ۶۸۱۰۱

برای هرگونه اطلاعات بیشتری با تلفن ۶۷۸۲۳ تماس بگیرید

دختر بیگناه

قسمت سوم

خلاصه شماره‌های گذشته :

دختر پاك دل وزیبائی بنام پائـول عاشق ژان شده قراراست بـا هم ازدواج کنند . لورا بیوه ثروتمندی است که قصد ازدواج با ژان را دارد. ژان شیفته ثروت لورا شده ، در ضیافـت منزل لورا بـه پائول اعتراف میکند که تصمیم گرفتـه با لورا ازدواج کند . پائول افسرده و دل شکسته میشود. همان شب سه نفر جوان که درضیافت دعوت دارنـد بقصد سرقـت جواهرات لـورا وارد اتاق خـواب او میشوند . دختری بنام سابین معشوقه پـل سرمیرسد ، جوانها باو حمله‌کرده سابین بدست پل بقتل میرسد . پائول مـجلس مهمانی را دیوانه‌وار ترك میکند . جلـو خانه با اتومبیل آلن تصادف میکند. آلن اورا به بیمارستان میرساند . جسد سابیـن کشف میشود. پائول متهم بقتل او شده .




















۷۱
بنظر من برای اینکه مانع کار همدیگر نشویم بهتراست بیمار را به‌بیمارستان زندان منتقل کنید .
من ؟... چرا دکتر ؟.. برای چی ؟.. پلیس از جان من چی میخواهد ؟...
۷۲
پزشك بیمارستان سعی میکند پائول را آرام سازد .
آرام باشید مادموازل ، سعی کنید به‌اعصاب خودتان فشار نیاورید. شما بیش از هروقت به‌استراحت احتیاج دارید.
۷۳
آلن برای احوالپرسی از پائول به‌بیمارستان میآید .
آقای دکتر من هیچ گناهی مرتکب نشده‌ام . باور کنید اصلاً نمی‌فهمم پلیس از جان من چی میخواهد.
۷۴
آلن‌که احساس دلسوزی و ترحم نسبت به‌پائول پیدا کرده بود‌بالای سر او میرود ولی اثر داروی مسکن پائول را بخواب عمیقی فرو برده .
برای کمك بشما چه‌کاری از دست من برمیآید .
۷۵
پائول جواب نمیدهد . متوجه میشود بخواب رفته .
پلیس اعصاب او را خردکرده بود .
دکتر ، شماهم معتقد هستید این دختر معصوم باآدمکشها همکاری داشته ؟
۷۶
نمیدانم . دراین قبیل موارد تجربه زیادی ندارم . ولی اگر به احساسات و قلب خودم رجوع‌کنم نمیتوانم معتقد باشم‌که این‌دختر رنج‌کشیده و معصوم بتواند بامجرمین همدست باشد.
۷۷
روز بعد ، آلن بعداز آنکه با پائول درباره شکست او در عشق ژان صحبت میکند بمنظور کشف حقایق بطرف خانه لورا میرود.
(اینطورکه معلوم است ژان بالورا بیوه ثروتمند ازدواج کرده و به‌ماه عسل رفته‌اند.)
۷۸
اگر پائول بیشتر بمن اعتماد پیدا کند زودتر میتوانم به‌نتیجه‌برسم.
۷۹
آلن به‌بیمارستان برمیگردد ولی متوجه میشود اتاق پائول خالیست.
دکتر پائول کجاست ؟
و را تحت‌الحفظ به‌بیمارستان زندان منتقل کردند .
۸۰
ژان و لورا از مسافرت ماه عسل برمیگردند . لورا متوجه‌میشود که چند اجرائیه بدهکاری برای ژان رسیده از اینکه ژان او را بخبر گذاشته بوده ناراحت میشود .
ژان این اجرائیه‌هائیکه برای تو صادر شده چیه ؟

۸۱
ژان اجرائیه‌ها را گرفته با ناراحتی میخواند .
ژان ، منکه به‌تو گفته بودم دوست ندارم چیزی را در زندگی ازمن پنهان کنی . چرا بمن نگفته بودی بدهکاری داری .

۸۲
من نمیدانستم اجرائیه صادر میکنند ، راستش بامن توافق کرده بودند یکی دوماه فرصت بدهند تابپول فراهم کنم .
ژان خیلی شرم‌آور است که شوهرم را برای بدهکاریهایش بزندان ببرند. تو میتوانستی حقیقت را بمن بگوئی وازمن کمک بخواهی.

۸۳
ژان سعی میکند خودش را تبرئه نماید .
لورا ، من نمیخواستم بابول تو بدهکاریهای شخصی‌خودم‌راببردازم.

اما توکه نمیتوانستی شخصاً اینهمه پول را فراهم‌کنی .

۸۴
لورا ، خواهش میکنم مرا بخاطر اشتباهات گذشته‌ام‌سرزنش‌نکن.

۸۵
مسئله بدهکاری تو هیچ‌اهمیتی از نظر من ندارد . میدانی‌که در زندگی کمترین اهمیتی بپول نمیدهم. ناراحتی من اینستکه چرا خودت بمن نگفته بودی بدهی سرسیدداری‌که‌نمیتوانی‌بپردازی.

۸۶
تمام سعی من این بودکه بتوانم بدهکاری‌های خودم را بپردازم تارسوائی بارنیاید ، برای این‌کار از هیچ‌کوششی‌فروگذارنکردم.
و حتماً برای نجات از همین رسوائیها بودکه حاضر شدی بامن ازدواج کنی .

۸۷
لورا باسردی و خشونت ژان را مورد سرزنش قرار میدهد وبه‌او حمله میکند .
چرا میخواهی عشق مرا تحقیر کنی .
ژان، وقتی‌میفهمم‌باینهمه بدهی تسلیم‌به‌ازدواج باپاک پیوه ثروتمند گرفته‌ای نمیتوانم نسبت به‌صداقت تو درعشق معتقد باشم. نمیتوانم قبول‌کنم‌که تو واقعاً مرا دوست داشته‌ای . ژان ... تو چرا بمن دروغ گفتی ؟

۸۸
ژان از ترس اینکه مبادا لورا او را ازخانه خود براند بـه او التماس میکند .
لورا ، خواهش میکنم مرا ببخش ...

۸۹
بالاخره او را درآغوش میکشد ، باهیجان میبوسد ، لورا تحت‌تاثیر احساس ظریف زنانه‌اش خشم وکینه را فراموش کرده به‌بوسه‌های ژان پاسخ متقابل میدهد .
ژان ... مرا ببوس ... مرا دوست داشته باش .

۹۰
روز بعد، موقعیکه لورا تنها بفکر فرورفته و در تشخیص اینکـه ژان اورا دوست دارد یاثروتش را مردد است مستخدم خانه‌اش وارد اتاق میشود .
ببخشید خانم . آقائی به‌اسم آلن تقاضای ملاقات دارند.
آلن ؟.. کسی را به‌این اسم نمی‌شناسم .

۹۱
میگوید آمده درباره سرقت جواهراتتان و قتلی‌که اینجا اتفاق افتاده اطلاعاتی بشما بدهد .
بگو تشریف بیاورند .

آلن خود را بعنوان روزنامه‌نویسی که در اطراف قتل و سرقت خانه لورا مشغول تحقیق است معرفی میکند و صورت جواهرات سرقت شده را می‌بیند .

۹۲
این صورت جواهرات من است ولی باور کنید بخاطر دختر جوانی‌که بقتل رسید بیشتر متأسف هستم .

دنباله دارد

پوست‌چرب

بقیه از صفحه ٦٤

به‌صورت بمالید . انتخاب نوع کرم باخود استفاده کننده است زیرا او بهتر از هرکس دیگر میداند که چه کرمی به صورتش میخورد .

اگر شما ازجمله کسانی هستیدکه دوست دارند مواد بهداشتی خود را شخصا تهیه کنند ، میتوانید ۱۰ گرم گلیسیرین را با ۱۰ گرم سفیده‌تخم‌مرغ مخلوط کرده و قشر نازکی از این مخلوط را به صورت خود بمالید . بعلاوه باید هر هفته یکبار یك ماسك از پرتقال به‌صورت خود بکشید .

برای این منظور دو قاشق قهوه خوری آب پرتقال با نارنج را بایك قاشق قهوه‌خوری آبلیمو و یك قاشق قهوه‌خوری گلاب مخلوط کنید و با این مخلوط صورت و گردنتانراکمپرس کنید و پس از ۳۰ دقیقه مواد مزبور را با پنبه و آب ولرم پاك کنید .

توجه !

قبل از مالیدن مخلوط فوق‌باید آرایش صورتتانرا پاك کنید . توصیه میشود که ماسك مزبور شب قبل از خواب به صورت گذاشته شود . توجه داشته باشید که در چنین پوستهائی (پوستهای چرب) آرایش‌ها غالبا میل به تغییرشکل دارند . پس بایدصورت خودرا با کرمی که فاقد چربی است محافظت کنید . اگر شما آرایش خود را شخصا انجام میدهید ، هرجور که عادت کرده‌اید و برای شما آسان‌است آرایش کنید و از روشهای بغرنج تقلید نکنید . فقط لازم است موادی که مصرف میکنید دارای رنگ مات باشند نه براق ■

دوری و دوستی

بقیه از صفحه ٥٢

حرفهائی میزد که هیچوقت در حضور من چنین حرف‌هائی نزده بود . برایم نوشت که رژیم گرفته است درحالیکه من ماه‌ها بود که به او میگفتم رژیم بگیرد چون دارد هیکل خودرااز دست میدهد ولی گوش نمیداد . حتی وقتی برگشتم دیدم که شوهرم گنجه‌آشپزخانه را برایم درست کرده است . میگفت درست کردن آن نیمساعت هم طول نکشیده است . درحالیکه هر موقع میگفتم این گنجه را درست کن یك روزنامه بدست میگرفت و میگفت که کار دارد .

سری که من آنرا کشف کرده‌ام این نکته است که دوری زنگ قلب‌را میزداید و باعث میشود قلب بیشتر دوست بدارد . بدینترتیب ما متوجه نکاتی در دوستان و آشنایان خود میشویم که در اثر سال‌ها آشنائی‌دیگر به‌آن نکات توجه نداشته‌ایم . زندگی زناشوئی وقتی مسیر عادی خودرا طی می‌کند همه‌چیزرو به‌عادت میگذارد و کم‌کم دور قلب زن وشوهر چرمی جمع میشود که حتی ممکن است‌آنها را ازهم متنفر بکند . ولی چند روز دوری این جرم را پاك می‌کند ووقتی آنها دوباره در آغوش هم قرار می‌گیرند ، همه چیز برایشان نووتازه است .

بقیه درصفحه ۷۰

لنـــدن

دو دنیای متفاوت در یک جا
و با یک قیمت - بوسیلهٔ پی. آی. اِ









لندن را امروز ها شهر «موسیقی و مد» مینامند ولی با اینهمه کارنامهٔ پرافتخار، مرکز دوربینی، پایتخت تاریخی ملیت سرت فقط چند دقیقه فاصله دارد، درحالیکه آنها دو دنیای کاملاً مختلف میباشند. آری لندن اینچنین است برای هر سلیقه‌ای چیز جالب توجهی دارد و این مطلب را تمام کسانی که تابحال سافرت نموده‌اند تصدیق مینمایند والبته لندن هنگامی برای خرید بسیار مساعد و بهترین اجناس و پوشاک را با مناسبترین قیمت نسبت بسایر نقاط اروپا عرضه میکنند

پی آی اِ

هواپیمائی بین المللی پاکستان

هلن ـ کلر

بقیه از صفحه ۴۷

ناله‌های زخمی‌هارا می‌شنیدند ، و دم برنمیآوردند ، و هلن کرولال ، با همان زبان شکسته وبسته خود ، علیه جنگ فریاد برمیآورد . در عین حال ، او شب‌وروز تلاش میکرد برای چهارده میلیون‌نابینایان این جهان که بیشترشان درکشورهای عقب افتاده و فقیر زندگی می‌کنند ، زندگی بهتری بسازد . در دهسال بعداز جنگ دوم، اویکبار دیگر همه‌قاره هارا زیر پاگذاشت. دراسترالیا ، در آمریکای جنوبی و در آفریقا وآسیا ، همه جا از او مثل یك ملکه استقبال میکردند . در ژاپن حتی پاپو اجازه دادند که «فارا» مجسمه بسیاربزرگ وبرنزی بودا را لمس کند ، وتا آن سال این حق را ژاپنی‌ها هرگز بیك زن نداده بودند ! هرجا که هلن‌کلر با مسیحی‌ها ، بودائی‌ها ، مسلمان‌ها ، یهودیها حرف میزد، همه به ندای او پاسخ مثبت میدادند . هرجا که میرفت ، در پشت سر خود دهها مدرسه مخصوص کورها میگذاشت . فقط درژاپن او توانست سی‌وپنج میلیون «ین» (واحد پول ژاپن) برای یك موسسه بزرگ‌حمایت از نابینایان جمع‌آوری کند ...

سحرگاه روز شنبه اول ژوئن امسال (۱۱ خرداد ماه گذشته) خانم هلن کلر که با زندگی خویش به میلیونها نابینا و کر ولال ، امید بخشید ، و حماسه‌ای از انسانیت ، امید و مهربانی ساخت ، درخانه خود واقع در «استون» (ایالت کنتاکی) با مرگی آرام درگذشت ... در روز ۲۷ ژوئن ۱۸۸۰ تولد یافته بود ، واگر زنده میماند ، دوازده روز دیگر (پنجشنبه ششم تیرماه) هشتادوهشتمین سال زندگی خویش را جشن میگرفت . او ، با آنکه کور وکر لال بود ، دوستان وتحسین کنندگان زیادی در میان پادشاهان ، پرنس‌ها وروسای جمهوری داشت.مردانی چون آیزنهاور ، کندی ، چرچیل ونهرو بارها بملاقات او میرفتند وتحسینش میکردند . او نویسنده بسیاری کتابها است که مشهورترین آنها «زندگی من» نام‌دارد. اززندگی وی در سال ۱۹۶۰ ، نمایشنامه‌ای در برادوی آمریکا نشان دادند که بیش از یکسال بر روی صحنه بود ، وبعد آنرا بر روی پرده سینما آوردند . هلن کلر ، صاحب مدالها ونشانهای بسیار بود واز جمله نشان لژیون دونور ازدولت فرانسه .

این زن کور وکر ولال با زندگی‌خویش هدیه‌ای به میلیونها مردم جهان داد که برتر از آن وجود ندارد : امید وشادی !.. او حتی مرگ را نیز نمی‌پذیرفت ، و در کتاب «مذهب من» مینوشت :

«آنکه درنمی‌یابد که شادی و امیدبزرگترین نیروی‌جهانست، جوهر زندگی‌را از دست میدهد، البته مرگ نیز هست ، لیکن‌هرگز فراموش نکنیم که مرگ پایان زندگی نیست ، بلکه تنها یکی از بزرگترین تجربیات زیستن است. در سکوت وآرامش اندیشه‌های من ، همه آنان که دوستشان داشته‌ام ، چه دور و چه‌نزدیك، چه زنده وچه‌مرده،همه‌حاضرند، زنده‌اند ، وفراموش‌ناپذیرند . مرگ‌واقعی ، فراموش‌شدن‌است، وامیدوارم در این جهان کسی نباشد که‌بعدازمرگم ، مرافراموش نکند !» .

کسی ترا فراموش نخواهد کرد ای بزرگوار عزیز ! تو که جهان مارا نمیدیدی، جهان زیبای انسانیت را بما نمودی ! تو که صدای مارا نمیشنیدی ، مهربانترین‌صداها برای ما بودی ! تو که بسختی‌سخن‌میگفتی، آنچه را پیامبران گفته بودند ، دیگر باره با ما گفتی ! کسی ترا فراموش نخواهد کرد ! ■

ایران کاروان

برنامه گردشهای دسته‌جمعی تابستانی و پائیزی خود را تقدیم میدارد

				قیمت‌برای‌یکنفر
۱	۴۳ روز دور دنیا	حرکت ۲۴ تیر ۲۱ امرداد ۲۵ شهریور	درجه ۱	۱۶۳۷۰۰ ریال
۲	۳۵ روز اروپا	حرکت ۴ تیر ۸ امرداد ۱۲ شهریور	درجه ۱	۷۹۵۰۰ ریال
۳	۲۸ روز اسکاندیناوی	حرکت ۲۷ تیر — —	درجه ۱	۶۹۰۰۰ ریال
۴	۲۸ روز مدیترانه	حرکت ۲۲ تیر — —	درجه ۱	۶۳۰۰۰ ریال
۵	۲۱ روز اروپا	حرکت ۱ امرداد ۲۹ امرداد —	درجه ۲	۵۶۰۰۰ ریال
۶	۳۵ روز خاوردور	حرکت ۱۴ شهریور ۲۵ مهر ۹ آبان	درجه‌لوکس	۱۲۳۱۸۵ ریال
۷	۲۱ روز خاوردور	حرکت ۱۴ شهریور ۲۵ مهر ۹ آبان	درجه ۲	۸۶۰۰۰ ریال
۸	۲۱ روز ممالك‌متحده‌امریکا و مکزیکو	مخصوص شرکت در مسابقات المپیك بین‌المللی مکزیکو حرکت ۱۱ مهر ۱۸ مهر —	درجه ۱	۹۹۲۲۰ ریال
۹	۲۱ روز خاوردور و توکیو	مخصوص شانزدهمین کنگره بینال کالج بین‌المللی جراحان در توکیو حرکت ۱۱ مهر — —	درجه ۱	۷۳۰۰۰ ریال

★ بهای بلیط نقد و اقساط
★ برای دریافت گذرنامه راهنمائی میشود.

برای ثبت نام و کسب اطلاعات بیشتر:

به‌**ایران‌کاروان** خیابان‌بهجت‌آباد۲۳۲ تلفن : ۶۲۰۰۶۶ و یا آدرسهای زیر تماس بگیرید :
روزنامه‌کیهان ـ روابط‌عمومی تلفن: ۳۰۱۵۶۱ داخلی۳۶
ایران اکسپرس اینترنشنال خیابان تخت‌جمشید ۱۳۰ طبقه دوم تلفن ۴۶۹۱۴
آژانس مسافرتی **خاور نزدیك** خیابان‌تخت‌جمشید ۱۳۰ تلفن : ۷ـ۴۷۱۳۴
آژانس‌مسافرتی و**توریستی‌سرویس** خیابان‌ایرانشهر ۲۸۰ تلفن : ۴ـ۶۲۸۱۱۲
آژانس‌جهانگردی **مهاجری‌وشرکاء** خیابان‌ویلا۱۲و۱۳ تلفن : ۶۸۲۴۲ ـ ۴۰۴۶۸ ـ ۶۶۱۰۲ و ۶۱۲۹۳۹
یونایتد اکسپرس خیابان ویلا ۱۲ ـ تلفن : ۶۴۸۶۰

در شهرستانها به‌نمایندگی روزنامه کیهان و یا بآژانس مسافرتی خودتان مراجعه فرمائید

برنامه باشگاه تابستانی
ارمغان‌تربیت

شامل استخر شنای بزرگ اختصاصی مجهز بدستگاههای تصفیه قوی و کلرناتور با مربی شنای ایرانی وخارجی، پینگ‌پنگ ، والیبال ، بدمینتون ـ کلاسهای انگلیسی با معلمین خارجی ـ سالن سینمای بزرگ‌دیستان با فیلم‌های سرگرم‌کننده ـ دروس تقویتی ـ کتابخانه ـ شطرنج از اول‌تیرماه آغاز میگردد.
نام نویسی از ۲۰ خرداد ماه همه‌روزه صبح و بعدازظهر
خیابان پهلوی سه‌راه عباس‌آباد تلفن ۶۲۹۴۲۴

آموزشگاه آرایش شاهین
جهت دوره جدید تابستانی هنرجو میپذیرد. بفرهنگیان تخفیف داده‌میشود
نشانی : دراشیب جنب تکیه

موسسه مهر
سمپاشی منازل برای مصونیت
از حشرات موذی تلفن ۶۵۱۰۴

کلاینول بهترین رنگ موی دنیاست
Kleinol

در سینما .. بقیه از صفحه ۵۲

خودداری کنید . اگر از دیدن یك فیلم یا نمایش صرفنظر کنیدصدبار بهتر از اینست که با سروصدای بچه‌تان نه خودتان چیزی از فیلم و نمایش بفهمید و نه بگذارید دیگران چیزی بفهمند.

● اگر میخواهید با خانم‌یاآقائی که همراهتان است صحبت یا درددل کنید ، بهتر است جای دیگری را جزسالن‌سینماوتآتر برای گفت‌وگوی دونفریتان انتخاب کنید ■

دوری و دوستی

بقیه از صفحه ۶۸

احتیاجی ندارد که شما زیاد دور از خانه بمانید یا اصولا راه خیلی دوری را طی کنید . حتی ممکن است در همان شهری که هستید به یك هتل بروید و بدون آنکه خانواده‌تان آدرس دقیق شما را بدانند چند روزی آنجا بمانید . فقط همان مقدار که شما از خانه و عادات معمول کمی دور شوید کافی است . چند وقت پیش‌در همین زمینه از یك خانم مطلب جالبی شنیدم . او میگفت اتاق کوچکی را ترونمیز کرده و در آن یك صندلی گذاشته است و می‌گفت که این «اتاق درس» است .

وقتی از او سؤال کردم «چطور بچه‌ها می‌توانند در این اتاق بدون وسیله درس بخوانند ؟» گفت : «این اتاق درس مال آنها نیست ، بلکه مال خود من است . من وقتی متوجه‌میشوم که اهل خانه دارند اعصاب مرا خرد می‌کنند یا اینکه من دارم آن‌ها را ناراحت می‌کنم به این اتاق می‌روم و در را روی خودم قفل می‌کنم . بعد از مدتی متوجه می‌شوم که بدون‌آن‌ها زندگی برای من آسان نخواهد بود و وقتی این درس را گرفتم بیرون میآیم و همه چیز تغییر می‌کند .»اومیگفت: «هرزنی احتیاج دارد برای چند دقیقه‌ای در روز با خودش خلوت‌کند چون تنهائی‌به‌او درس بزرگی‌میدهد.»

با زنی در کنار دریا آشنا شدم که به من عین همین نکته را گفت . او برایم شرح داد که هر وقت‌ناراحت یا دلتنگ میشود بایك قایق میان آب میرود . میگفت : «در موقع دورشدن از ساحل ناراحتی من مانند ساختمان‌ها خیلی بزرگ است . ولی بتدریج که دور میشوم این ساختمان‌ها کوچك می‌شوند و بعد دیگر آن‌ها را نمی‌بینم. موقع برگشتن نه ساختمان‌ها بنظرم بزرگ میآید و نه ناراحتی من اصلا وجود دارد .» یك فیلسوف وتاریخ‌دان معروف در کتاب خود بنام «قرن استدلال آغاز میشود» جمله بسیارقابل توجهی دارد . او نوشته است : «تغییر برای زندگی و احساس و افکار ما یك عامل حیاتی است . چیزها همیشه بخاطر تازگی خود زیبا هستند و بعد وقتی دوباره آن‌ها را در موقعیت دیگری می‌بینیم یا بیاد میآوریم بازهم زیبا هستند چون در آن موقع‌نیز تازگی خودرا حفظ کرده‌اند . اما اگر یك چیز را هر چند هم زیبا باشد مکرر ببینیم دیگر از دیده ما می افتد چون تازگی خودرا ازدست میدهد .»

بگذارید مثالی بزنم : شما روی بخاری اتاقتان یك مجسمه خیلی زیبا دارید ولی خودتان اصلا به‌آن توجهی نمی‌کنید . مهمانی سر میرسد وشروع به تحسین از این مجسمه می‌کند .شما می‌گوئید که چیز فوق‌العاده‌ای نیست. ولی مهمان شما میگوید که مجسمه خیلی زیبائی است . حق هم باهردوی شماست . یا اینکه وقتی در صندوقی‌را باز می‌کنید و در آن، یك مجسمه کهنه و شکسته را می‌بینید که قبلا روی‌سر بخاری شما بوده خیلی جلب توجه‌شما را می‌کند و افسوس میخورید که اگر شکسته نبود آنرا بالای بخاری میگذاشتید ،در واقع انسان باید سعی کند هیچ‌مجسمه‌ای‌آنقدربالای‌سر بخاری نماند که از نظر بیفتد .

لئوناردو داوینچی در مورد نقاشی این گفته معروف را دارد : «هرموقع که می‌توانید ، از کارخود دست بکشید و ازآن دور بشوید وکمی استراحت کنید . وقتی بعداز مدت کمی به‌سرکار خود برمیگردید قضاوت شما بهتر میشود . همیشه از فاصله دور به کارهای هنری خود بنگرید بدینترتیب می‌توانید توازن یا عدم توازن و نکاتی راکه از قلم‌انداخته‌اید بهتر ببینید.» این پند او در هرامری قابل اجراست .

وقتی شما بدانید که لازم است دو روز از خانه دور شوید ، این کار را بهتر انجام میدهید و نتیجه‌اش‌نیز بهتر است . چون وقتی کسی که عصبانی است از خانه خارج شودخیلی چیزها را فراموش می‌کند و ممکن است وقتی که برگردد ببیند که‌درخانه آشوبی برپاست . ولی وقتی‌شما احساس می‌کنید که کمی خسته شده‌اید و



روزهائی که میگذرند برایتان بی‌تفاوت هستند و فکر می‌کنید که یك تغییر مختصر برایتان مفید است این کار را عاقلانه انجام میدهید . شما باندازه کافی وسائل و پول همراه برمیدارید. برای خانواده خود نامه‌ای میگذارید تا ازسفرشما بااطلاع شوند . حتی‌ممکن است غذای شام و ناهار آن روز را برای خانواده خود تهیه کنید وآنقدر وسیله در دسترس بگذارید که کارآنها راحت‌تر باشد و بدانند که‌درفکرشان بوده‌اید . آنوقت همانطور که‌داوینچی میگوید ، وقتی از بیرون خانه‌به‌وضع خانه خود نگاه کردید می‌توانیدتوازن یا عدم توازن و نکاتی را که از قلم انداخته‌اید بهتر ببینید و وقتی برگشتید آن‌ها را جبران بکنید .

این تغییر باعث می‌شودکه شما بفهمید دیگران درباره شماچه احساسی دارند و آیا وجود شما آنها راناراحت می‌کند یا اینکه بهمین شکل شما را می‌پسندند . هیچکسی نمی‌خواهد که‌از خانواده‌خود وچیزهائی‌که به آن‌ها آشناست جدا شود . ولی گاهگاهی‌باید «فرار» کرد . بدینترتیب شماآشنایان خودرا به حال خود وامی‌گذارید تا ببینید درزندگی آن ها چه جائی دارید و وقتی فهمیدید که آن‌هاچقدر به‌شما علاقه دارند شما نیز علاقه‌متقابل خواهید داشت .

شما نمیدانید جدا شدن و تازه کردن تماس و دیدگاه چقدر در روح آدمی موثر است «آن لیندبرگ» در کتاب خود موسوم به «سوقات دریا» حرف بسیار جالبی زده است . کمتر کسی است که بدینطریق اثر نیکوی تغییر و بخصوص جدائی را بیان‌کرده باشد . او مینویسد : «نقاش میداند که برای خلق کردن باید تنها باشد . نویسنده میداند برای شکل دادن به افکارش باید تنها باشد . موسیقی‌دان برای تصنیف کردن و مقدسین برای دعاکردن تنهائی را برمی‌گزینند . اما زنها احتیاج به‌تنهائی دارندتادوباره حقیقت وجودی خودرا پیدا کنند و دریابند که تمام روابط‌انسان‌ها بستگی بوجود آن‌ها دارد . »

آری تنهائی‌گاه در جای خود مرهم درد است■

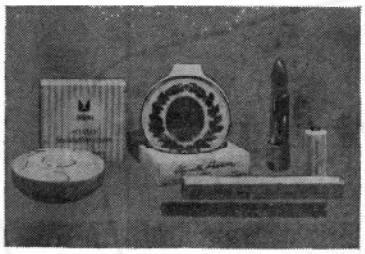
خانمهای متشخص و مشهور جهان برای زیباترشدن لوازم آرایش الیزابت آردن را انتخاب میکنند

Elizabeth Arden

ساخت انگلستان



زیباتر از همیشه
با
الیزابت آردن
روژلب الیزابت آردن
در ۴۰ رنگ جدید



پن‌کیك الیزابت آردن در رنگهای متنوع ومدروز مداد اتوماتیك الیزابت آردن نرم و روان است وزیبائی چشمان شما را بیشتر جلوه‌گر میسازد .

کرم پودر آل دی فاندیشن All-Day Foundation

تنها کرم‌پودری است‌که آثار ناشی از جوشهای صورت وکك و مك را کاملا محو مینماید.

شما خانم و شما دخترخانم گرامی :
اگر مایل برفع مشکلات خود در زمینه‌پوست و زیبائی هستید دراین هفته باخانم جویس متخصص و مشاور الیزابت آردن درتبریز - فروشگاه گوگانی - بازار شیشه‌گرخانه - تلفن ٤٦٤٦ ملاقات فرمائید .

نماینده انحصاری در ایران کی پی سی خیابان نادری شماره ۲۴۷ تلفن ۶۶۷۷۵ / ۶۶۵۲۵

بچه‌ام رفوزه شده

بقیه از صفحه ٥٦

نمره‌پنج گرفت‌پرخاش‌کنان، بسراغش‌بروید، بلکه برعکس، وقتی اوازمدرسه برمیگردد، چند دقیقه باو فرصت بدهید مساله‌ای را که حل کرده ، برای شما بخواند ، واگر اشتباه کرده بود ، با ملایمت اشتباهش را گوشزد کنید .

برعکس عادت رایج ، کودکان را وادار کنید که اول درسهای شفاهی را حفظ کند ، وبعد به تکالیف کتبی بپردازد، چونکه تکالیف کتبی مخصوصا درکلاسهای پائین ، مساله چندان مهمی نیستند ، ولی درست خواندن کتاب فارسی یا حفظ‌کردن جغرافی مهم تراست .

ورود به کلاس ششم و مخصوصا کلاس هفتم برای دختر وپسر دوازده یا سیزده ساله‌ای چندان آسان نیست . او ناگهان آن کلاس خانواده مانند را که فقط یك معلم داشت ، از دست میدهد ، و هرساعت با قیافه‌ای تازه ، با اصطلاحاتی تازه ، و با صداهائی تازه مواجه میشود، و گیج ومنگ میگردد ، ودر نتیجه‌حتی اگرپارسال در دیکته قوی بود ، امسال کلماتی را هم که میدانست ، غلط مینویسد . تعادل‌فکری وروحی او بهم خورده است . پس دراین کلاسها باید بیشتر مواظب او باشید . باید راه تمرین ویاد دادن هر درس را خودتان هم یاد بگیرید . مثلا میدانیم که دیکته ، درسی است که فقط بتمرین احتیاج دارد ، و خوبست که هر روز دیکته‌ای از درس آنروز یادبروز دختریاپسرتان‌برای‌او بگوئید ، ولی نه مثل آن مادر که هرروز یك صفحه کامل از کلیله ودمنه را برای دخترش دیکته میگفت . نه ، دیکته باید فقط چند سطر باشد که در آن لغات نسبتا مشکل درس آمده است . از درسی که او هنوز نخوانده ، برایش تکلیف معین نکنید . کودك البته آنچه را یاد نگرفته، نمیتواند بنویسد ، ودر نتیجه تحقیرمیشود ودچار نومیدی میگردد . اینرا هم بیاد داشته باشید که وقتی به درسهای دخترتان رسیدگی می‌کنید ، نباید قیافه خسته و شتاب زده و پکر داشته باشید . مادری بمن میگفت : «عجیب است که هر وقت‌من عصبانی هستم ، می‌بینم که دخترم نیزدست ویای خودش را گم میکند ، ودانسته های خودش را هم فراموش میکند !»

به‌کودك اعتمادبنفس بدهید!

به کودك خود اعتماد بنفس بدهید! اورا تحقیر نکنید ! اورا در مورد استعداد های خودش دچار شك وتردید نسازید . پروفسور «آدلر» شاگرد معروف فروید و یکی از بزرگترین روانشناسان قرن بیستم، تعریف میکند که : وقتی در کلاس دوم دبیرستان بودم ، همیشه در ریاضیات‌نمرات بسیارکمی میگرفتم یکروز معلم ریاضیات، پدرم را صدا زد و باو گفت : «بهتراست پسرت را بفرستی شاگرد نجار بشود !» اما پدرم ترجیح داد که من همان کلاس را سال دیگر هم بخوانم ، ودر سال دوم در همه درسهای ریاضی نمره عالی گرفتم. شاید اگر پدرم حرف آن معلم را گوش میکرد ، من نجار بدی هم نمیشدم ، ولی مطمئنم که بهر جائی هم میرسیدم ، همیشه با خودم میگفتم : «تو بالاخره نتوانستی ریاضیات را یاد بگیری ! همه کس که نمیتواند ریاضی‌دان بشود!»

در مورد درس‌ریاضی ، کمترین اهمال کافی است که بچه را عقب بیندازد واورا مایوس کند . کافی است که او دو جلسه بمدرسه نرود ، ودر این دو جلسه بچه های دیگر ، نکات مهمی از ریاضی خوانده باشند . یا کافی است که معلم ریاضی سختگیر و زور گو باشد ، یا پدر مثلا بگوید که : «اصلا در خانواده ما کسی کله ریاضی ندارد !» بلی ، همه اینها کافی است که دختر و پسرشما را یکسره ازریاضی مایوس کند . همین پروفسور «آدلر» میگوید : «همه شاگردانی که مخصوصا در درس ریاضی ضعیف هستند ، دچار عقده

لطفاً ورق بزنید

دوره عالی خیاطی آرایش و گلسازی را زیر نظر
دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران
فرا گیرید ـ مدیر آموزشگاه مرضیه جاسمی
آدرس خیابان شاهپور داخل ارامنه تلفن ۵۳۹۴۱

زایشگاه بیمارستان نجمیه
(تحت نظر دکتر غلامحسین مصدق)
مجهز به جدیدترین وسائل در تمام مدت شبانه روز آماده
پذیرائی از خانمهای باردار میباشد
نشانی : خیابان حافظ، چهارراه یوسف آباد تلفن های ۴۳۷۵۱ ـ ۴۲۴۷۳



فیکساتور شیک
فیکساتورشیک با عطرملایم و مطبوع لطافت و آرایش موها را حفظ کرده و پس از شانه زدن بنرمی ازروی موها برداشته میشود.
قیمت برای مصرف کننده فقط ۹۰ ریال
فیکساتور شیک
بهترین وسیله برای حفظ آرایش گیسوان و نگهداری موهای شماست



بچه‌ام رفوزه شده

حقارت میباشند » در درس‌ریاضی، مهمترین مساله اینستکه شاگرد اصول واساس کار را خوب‌یادبگیرد. اگردختریاپسر کوچولوی شما هنوز جدول‌ضرب را خوب نمیداند، ـ واین البته تقصیر خود شماست ـ از او انتظار نداشته باشید که تقسیم را خوب یاد بگیرد . بسیاری از دبیران بمن‌گفتند که «حتی درامتحانات کلاسهای دوم و سوم متوسطه هم متوجه میشویم که برخی از دانش‌آموزان هنوز جدول ضرب را خوب نمیدانند !» . بهترین راه اینستکه وقتی دخترتان سر یك مساله حساب یا هندسه گیر کرده است ، اول کاررا از آموزش‌تئوریها و قضایا و فرمولهای اصلی شروع کنید ، چونکه بدین ترتیب خود بچه وقتی اصول ریاضی را فهمید ، مساله را حل خواهد کرد ، وگرنه هرچه باو بگوئید تا وقتیکه اصل را نفهمد ، بقیه بیفایده است . **ریاضی را مثل جغرافی از روی حافظه وزور و فشار نمیتوان یاد گرفت .**

مشکل چهارده‌ساله‌ها....

پدر جوانی میگفت : «پارسال‌متوجه شدم که دخترم که درکلاس دوم متوسطه بود ، وسابقا شاگردخیلی خوبی بود ، ناگهان جزو دسته تنبلها در آمده است . من ومادرش علت این امر را نمی‌فهمیدیم وسخت نگران بودیم . با معلمان او : با یك پزشك صحبت و مشورت کردیم ، ولی نتیجه‌ای نگرفتیم . سرانجام دخترم را نزد یك روانپزشك بردم . او اول یك‌آزمایش تست از دخترم بعمل آورد ، وبعد مدتی با او صحبت کرد وآنوقت یك هفته بعد زنم‌را صدا زد و مفصلا با او حرف زد . بالاخره عیب کار را فهمیدیم : دخترمان **چهارده ساله شده بود!** روانپزشك سرانجام توضیح داد که چهارده سالگی سن وسال خطرناکی برای دخترهاست . شخصیت دختر دراین سن وسال تکوین میپابد ، و او دیگر کمتر حاضر میشود حرفهای‌مادرش را بی چون وچرا بپذیرد . گویا در اول سال ، زنم ، چندبار دخترم را تنبیه کرده بود ، ونمرات‌بد او ، درحقیقت‌عکس‌العمل این حقارت بود !

معلمان حرفه‌ای وروانشناسان خوب میدانند که وقتی دختر و پسری ، در آستانه بلوغ یا نوجوانی ناگهان تنبل میشوند ، نباید مساله را فاجعه‌ای تلقی کرد . دلیل این تنبلی ناگهانی که البته موقت هم هست ، همان توفان درونی است که در جسم دختر وپسر پدید آمده است . دختر و پسر در آستانه بلوغ ، ناگهان در دنیائی از تخیل و رویا فرو میروند ، و کمتر به مسائل مادی مثل نمره خوب میاندیشند . این بحران درونی ، برای تکوین و رشد شخصیت مستقل دختر وپسر شما ضروری است ، و اینهم کاملا طبیعی است که در آستانه بلوغ ، دختر و پسر شما ، رودرروی شما بایستند وعصیان کنند. زورگوئی شما کاررا بدتر می‌کند . بهتر است که دراین موارد ، نرمتر و ملایمتر باشید ، وبی آنکه تسلیم بچه‌ها بشوید ، غیر مستقیم آنهارا راهنمائی کنید .

به مدرسه سر بزنید !

متاسفانه ، حالا پدرها خیلی گرفتار زندگی هستند ، وبیشتر مادرها هم ، مخصوصا وقتیکه دختر و پسرشان ، در کلاسهای دبیرستان درس میخوانند ، از رفتن بمدرسه آنها وصحبت و مشورت با مدیر و معلم شرم و حتی ترس دارند . مادر معمولا با خود میگوید : «**آخر من بیك دبیر لیسانسیه چه بگویم ؟ وحال آنکه خودم دیپلم هم ندارم !**» ولی این ترس کاملا بیفایده است . دبیر دخترتان از شما امتحان فیزیك بعمل نمیآورد ، بلکه میپرسد که : «خانم ! رفتار دخترتان در خانه چگونه است ؟ شاد وچابك است یا گوشه‌گیر ومنزوی ؟ تفریحات‌موردعلاقه‌اش کدامها است ؟ عصبانی است یا ملایم ؟ دوستان زیادی دارد ؟ رقص میداند ؟ چه فیلمهائی را دوست دارد ؟» شما اگر مادر خوبی باشید ، حتما پاسخ این‌سؤالات را میدانید ، و همین پاسخهای شما ، کار دبیر را صد برابر آسان میسازد . روحیه دخترتان را باو میشناسانند . همکاری پدر ومادرها و معلمان و دبیران ، یکی از مهمترین وسائل موفقیت کودکان ما است، ومتاسفانه هنوز توجه بسیار کمی بدان داریم .

همه دکتر ومهندس نمیشوند !

بچه هائی هستند که دربرابر کلاسهای پرجمعیت دبیرستان ودرسهای گوناگون باصطلاح آلرژی دارند . دبیرهامتاسفانه نمیتوانند بیکایك شاگردان برسندواشکالات کوچك آنهارا رفع سازند . دراینمورد نیز خواهی‌نخواهی وظیفه پدر و مادر است که بکمك فرزند خود بشتابد . درخانواده شما حتما کسانی هستند که مثلا در فیزیك یا زبان انگلیسی اطلاعاتی دارند ، واگر خودتان انگلیسی یا فیزیك نمیدانید ، چه عیبی دارد که مثلا از دائی دخترتان یا پسر عموی او بخواهید که هفته‌ای چند ساعت ، کمی دراین دروس مواظب و راهنمای او باشد . بهرحال بدین مساله خیلی اساسی توجه کنید که دانش‌آموز اگر مقدمات یك درس را خوب یادنگرفته باشد ، دیگر هیچ علاقه‌ای بادامه آن درس نخواهد داشت ، ودر همان اوایل کار است که باید بکمك او شتافت .

برخی دیگر از دانش‌آموزان دربرابر درسهای نظری دبیرستان آلرژی دارند . اینان بهیچوجه بی استعدادتر از دیگران نیستند ، وبهترین راه اینستکه چنین دانش آموزانی را بدون هیچ تردیدی بمدارس حرفه‌ای و آموختن یك تکنیك عملی راهنمائی کنند . حالا دیگر دنیا همانقدر به تکنیسین خوب احتیاج دارد که به مهندس ودکتر خوب . درس‌خواندن راه اشرافی و غیر اشرافی ندارد ، و هر حرفه‌ای بجای خود نیکو است .

برخی از دخترها وپسرها نیزبدلایلی، استعدادشان دیر می‌شکفد . فراموش‌نکنید که پروفسور «برانلی» یکی از مخترعین تلویزیون ، در امتحانات دیپلم دبیرستان در درس فیزیك رد شد!

باری ، یکسال رد شدن یك بچه ، بلای آسمانی بزرگی نیست . حالا که تعطیلات فرا رسیده‌است ، زندگی را بر اوحرام نسازید، وبخاطر همین‌جرم کوچك‌ك که شما هم در آن شریك هستید ـ اورا از بازی وتفریح مانع نشوید ، و برعکس سعی‌کنیدکه او ازاین شکست کوچك درس بگیرد ، وبا اعتماد به پشتیبانی صمیمانه‌شما، سال دیگر خودرا برتر و بهتر از همه نشان دهد ■

شکوه عشق

بقیه از صفحه ۳۱

بلند شد ، بطرف حمام رفت وگفت :

ــ میخواهم به هتلم برگردم . ممکن است خواهش کنم مرا بااتومبیل خودت به هتل برسانی .

ــ البته ، من اتومبیل‌را برای تعمیر به تعمیرگاه سپرده‌ام . اما باید حاضر شده باشد . میتوانم بروم آنرا تحویل بگیرم تاشما لباستان‌را عوض میکنید برگردم .

ــ اگر این لطف‌رابکنی متشکر میشوم . چون آنقدر آب دوش روی لباسم پاشیده شده که‌اگر بخواهم توی خیابان باآن‌لباس منتظر تاکسی بایستم حالت مسخره‌ای پیدا میکنم . والری وارد حمام شد ودر آنرا بست ، من باعجله از آپارتمان خارج شدم، یك تاکسی گرفتم ، خودم‌را بتعمیرگاه رساندم ، اتومبیلم‌را برداشتم وبا وجود شلوغی خیابان باسرعت هرچه تمامتر به آپارتمانم برگشتم .

والری درلباس بلند وسفید دست‌دوزی شده‌اش جلوه وزیبائی خیره کننده‌ای‌پیدا کرده بود . اجازه داد زیر بازویش‌را بگیرم ومثل‌دونامزد جوان از آپارتمان خارج شویم . روی صندلی اتومبیل کنار من نشست وحرکت کردیم .

فاصله بین آپارتمان من‌وهتل آمباسیاتور نسبتا زیاد بود ، من سعی میکردم بااحتیاط در رانندگی فاصله زمانی این خط سیررا هرچه ممکن است بیشتر کنم . احساس میکردم تازه به والری ورفتار عجیب او خو گرفته‌ام . او دختر عجیبی بود ،همین اعجابی که در روح وشخصیتش وجود داشت مرا جلب کرده بود . از اینکه میدانستم درمقابل هتلش ازمن جدا خواهد شد وبشهر خودش خواهد رفت احساس اندوه میکردم . من واو یك‌شب ویك روز خیلی نزدیك بهم زندگی کرده بودیم .اما والری هنوز برای من ناشناس وبیگانه مانده بود ، فقط حس میکردم ازاو خوشم آمده . والری طبعا فهمیده بود که‌من‌عمدا آهسته اتومبیل میرانم ، اما هیچ‌اعتراضی نمیکرد ، ساکت وآرام کنار من‌نشسته بود بمقابل خود نگاه میکرد ، مثل کسی‌که در افکار دورودرازی غرق شده باشد .

منهم ساکت بودم ، نمیخواستم سکوت‌را بشکنم ، نمیدانستم چه بگویم ، حرفی‌برای گفتن پیدا نمیکردم . درسکوتی کامل خیابان پنسیورا پشت‌سر گذاشتم ، پارك «بورگز» را دور زدم ، مقابل هتل آمباسیاتور توقف کردم ، لحظه جدائی فرا رسیده بود . نگاه پرحسرت‌مرا بصورت زیبای والری که‌چون فرشته‌ای معصوم وپاك بنظرم میرسید دوختم و با تاسفی عمیق گفتم :

ــ خوب والری ... موفق باشی .والری بالحنی که به نجوای عاشقانه بیشتر شباهت داشت جواب داد :

ــ خدا حافظ پیر . نگاهش‌را به من نزدیکتر کرد ، صورتش‌را جلو آورد . حس زدم‌میخواهد مرابوسد،اما‌گونه‌اش‌را روی شانه راستم گذاشت . بازوانم‌را دور شانه‌های ظریف وعریان او حلقه کردم ، لحظه‌ای اورا بسینه‌ام فشردم ، اما فقط‌یك لحظه ... یك‌لحظه‌ای‌که‌آرزومیکردم‌تاابدیت جاودان بماند .

صدای بوق ممتد یك‌ایتالیائی عجول از پشت سرمارامتوجه کردکه‌توقف اتومبیلمان راه‌را بسته . والری سرش‌را ازروی شانه من بلند کرد . نگاهی کوتاه وپرمعنی بچشمان من انداخت ، باعجله برگشت ، دراتومبیل‌را باز کرد وباچالاکی روی پیاده‌رو خیابان پرید . دریك چشم برهم زدن توی سرسرای هتل ناپدید شد . دیگر حتی برنگشت نیم‌نگاهی بمن بیندازد . دختر عجیبی بود ، واقعا عجیب .

بهت زده، مثل کسی‌که تحت‌تاثیر نشأة مرفین‌قرارگرفته‌باشد، بااتومبیل‌پیش‌میرفتم، بیست‌وچهار ساعت زندگی با والری‌دنیائی از رمز واسرار درروح من ایجاد کرده بود که حتی کوچکترین آنها هم برایم آشنا نشدند . آن برخورد عجیب ، آن تصادف ساختگی ، آن رفتار و حرکات غیر عادی والری وحرفهائیکه میزد ، هرکدام برای گیج کردن یك آدم معمولی مثل من کافی بود ، اما تاسف‌آورتر از همه این بود که چرا آنقدر زود از هم‌جدا شدیم ، بدون آنکه یکی از رازهای زندگی و وجودش برای من فاش شده باشد .

همانطور که بی خیال پیش میرفتم، یکمرتبه قلبم تکان خورد ، یادم آمد میك همکار آلمانی من یك کارت دعوت برای شرکت در ضیافت قصر شرویبنی‌بمن داده ، میك بمن گفته بود ، تنها عکاس حرفه‌ای شرکت کننده دراین ضیافت‌هستم. برای لحظه‌ای فکر والری از مغزم خارج شد ،روی پدال گاز فشار آوردم ، باسرعت زیادی بخانه برگشتم . باید هرچه زودتر لباسم را عوض میکردم وخودم را بضیافت قصر شرویبنی میرساندم .

موقعیکه از پله‌های عریض و کوتاه قصر شرویبنی بالا میرفتم یادم آمد که آرشیتکت های رومی عمدا پله هارا کوتاه میگرفتند که اسبها بتوانند راحت پله‌هارا بالا بروند ، اما هرچه فکر میکردم عقلم بجائی نمیرسید ونمیتوانستم بفهمم اسبها بالای پله‌ها و توی سالنهای ساختمان چه کاری میتوانستند داشته باشند تا لازم باشد از پله‌ها بالا بروند .

در دوطرف پله‌ها گلدانهای سنگی بزرگ با گلهای ثعلب و گلهای قشنگ دیگری که اسم آنهارا نشنیده بودم قرار داشت . کنار هرگلدان پیشخدمتی لباس رسمی پوشیده مثل یك مجسمه ایستاده‌بود وهریك‌شمعدانی در دست داشتند . صدای موزیك ملایمی از داخل ساختمان بگوش میرسید ، ابهت و عظمت قصر با آنهمه پیشخدمت لباس رسمی پوشیده ، مرا که تجله داشتم هرچه زودتر خودم را بسالن ضیافت برسانم بطور غیر ارادی مجبور میکرد سنگین و آهسته قدم بردارم .

جلو در چوبی بلندی‌که به سرسرا وارد میشد یك پیشخدمت بلندقد قوی‌هیکل با احترام جلو آمد ، کارت دعوت مرا مطالبه کرد . کارتم را به او دادم ، لحظه‌ای با دقت آنرا نگاه کرد ، بعد که مطمئن شد دعوتنامه‌ام رسمی است با احترام تعظیم کرد ومرا بداخل سرسرا راهنمائی کرد .

سرسرا بسیار بزرك و با شکوه بود ، جلچراغهای هزار شعله‌ای درون سرسرا نور میپاشیدند وآنرا مثل روز روشن کرده

لطفاً ورق بزنید

اوه ..... چه برنامه‌ای

تابستان امسال در لوس‌آنجلس وسانفرانسیسکو ؟

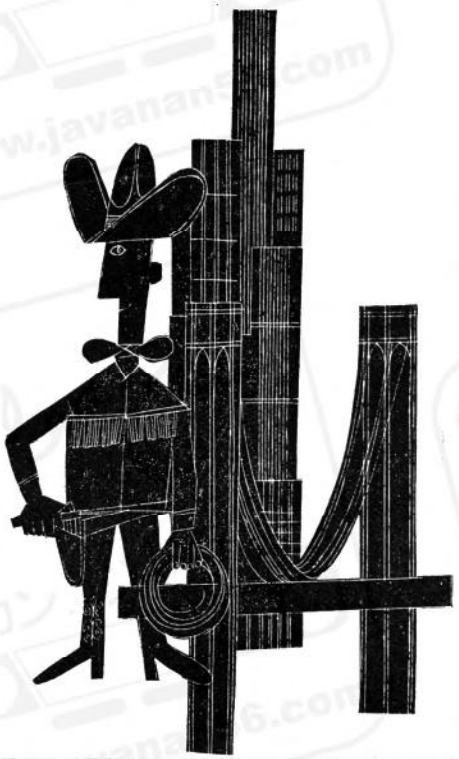
چه...عالی همچنین‌دیدار از نیویورك ـ واشنگتن ـ لاس‌وگاس ـ شیکاگو و آبشار نیاگارا همراه راهنمای فارسی زبان .

حرکت ۲۹ تیرماه ـ ۲۴ امردادماه

بلیط رفت وبرگشت ـ اقامت‌در هتلهای درجه یك و دولوکس برنامه‌های جالب درشهرها و صبحانه آمریکائی فقط ـ ۹۵۰۰۰ ریال

آه .....از این بهتر دیگه نمیشه

آنهم بدون پیش قسط باقساط سه ساله



SWISSAIR

لطفا باما تماس‌بگیرید اطلاعات بیشتری در اختیار شماخواهیم گذاشت .

سویس‌ار ـ خیابان شاهرضا شماره ۱۵۴

تلفن ۶۰۳۳۶ ـ ۴۰۰۶۴

گل سرخ و شمشیر بقیه از صفحه ۳۵

نشسته بود . وقتی کارولین بطرفش دوید سر بلند کرد . درقیافه‌اش نه‌تعجب ،وج زد و نه خوشحالی بلکه با لحنی تقریبا بیطرفانه پرسید :

ــ کجا رفته بودی ؟

کارولین لبخند مرموزی زد وجوابداد :

ــ به بندر .

ناپلئون اخم کرد وپرسید :

ــ به بندر ؟ رفته بودی «بلروفون» را تماشاکنی ؟ وقتی گفتم ماابن جا زندانی هستیم باور نکردی ؟ «توضیح مترجم : بلروفون اسم همان کشتی بود که ناپلئون را به تبعیدگاه سنت هلن برد» .

ــ منظورت همان کشتی مسخره چندتوپه است ؟ ما اززیر چشمهایش در میرویم ، آنهم‌باپاک‌کشتی‌آمریکائی .

کارولین طوری با خیال راحت حرف میزد که گوئی روی همه‌چیز توافق صددرصد انجام گرفته بود . ناپلئون سرپائین انداخت وگفت :

ــ من حوصله اینجور شوخی‌ها را ندارم ...

ــ ولی من شوخی نمیکنم . فردا صبح زود ، درست سرساعت پنج ، بارکاسی در اسکله منتظر ما است . همه چیز قبلا روبراه شده است .

هنگامیکه این حرف را میزد آنقدر خوشحال بود که‌بی‌میل نبود، دست اورا بگیرد وروی چمنها برقصد . گفت :

ــ ما انگلیسی‌ها را سنگ روی یخ میکنیم . نه فقط انگلیسی‌ها ، بلکه همه را ... فردا صبح بقلب دریا میزنیم وچهار هفته دیگر درامریکا هستیم ...

ناپلئون اورا تماشا میکرد واز تماشایش سیر نمیشد . در دل‌اندیشید:

وخودش هرگز اینطور بوضوح تجلی نکرده بود . او بکمك قدرتی که در وجود خود دارد میتواند خیلی چیزهارا تغییر دهد وبه تیره‌ترین اشیاء جلا بخشد . خودش هم قبلا چنین استعدادی داشت . اما دیگر بمرور زمان آنرا از دست داده بود .

پس سر بلند کرد وگفت :

ــ میدانی دلم چه میخواست ؟ دلم میخواست تو خیلی زودتر از اینها سرراهم قرار میگرفتی .

خودش میدانست ، این جمله تکرار گفته‌ای بودکه‌بارها‌گفته‌بود.

لحنی و بیمی که در صدایش وجود داشت از نظر کارولین پنهان نماند . البته ناپلئون خیلی چیزها از دست داده بود . اما کارولین به آنها نمی‌اندیشید . بلکه به‌آن‌چیزهائی می‌اندیشید که در آینده نصیب‌هردونفرشان میشد . گفت :

ــ از قضا فکر میکنم ما درست بموقع سر راه هم قرار گرفتیم . اکثر مردم فقط یکبار زندگی میکنند . درحالیکه تو میتوانی زندگی‌ها کنی.

نگاه برمحبتش را بروی او دوانید و افزود :

ــ من اعلیحضرت امپراطور را دوست نداشتم . من عاشق ناپلئون بناپارت بودم . این را بدان زندگی مردی که من دوست دارم تازه از حالا شروع میشود ...

وبعد با نگاهی پرانتظار به او خیره ماند . چرا خوشحال نمیشد ؟ چرا قیافه‌اش گرفته باقیمانده بود ؟ کارولین نمیدانست بی‌آنکه خود خواسته باشد تفاوت سنشان‌را برخش‌کشیده‌بود . نمیدانست‌که بی‌اراده‌فهمانده بود که بله ، دوره او دیگر سپری شده ، ناپلئون سردار معروف ، وامپراطورناپارت دیگر بتاریخ تعلق دارند . اونمیدانست‌که‌بی‌اراده فهمانده بود افسانه یك مرد بزرگ ، یاآن ژنرال کوتاه قامتی که بردنیا تسلط یافته بود ومدتی‌کوتاه مقتدرترین مرد جهان بحساب می‌آمد ، دیگر کهنه شده بود ومی‌بایست بفراموشی سپرده میشد . ناپلئون در دل گفت :

ــ بازی تمام شده است . من داروندارم را بقمار گذاشتم وباختم دیگر حق‌ندارم زندگی تازه‌ای شروع‌کنم ، دیگر حق‌ندارم امید به یك خوشبختی جدید را در دل بپرورانم . برای من فقط یك راه باقیمانده وآن اینهای نقشم تاآخر است ، من موظفم نه‌تنها از آخرین مرحله سقوط نهراسم بلکه راهم را هموار سازم ، باید تلخی شکست و سقوط را بچشم. خواست‌همه این چیزها را به کارولین بگوید . ولی هرچه گشت‌کلماتی مناسب نیافت ویا لااقل نخواست در آن لحظه چیزی بگوید . پس بخود گفت :

ــ بگذارم برای کمی دیرتر . زیرا حالا مرا نخواهد فهمید . حالا اگر چیزی بگویم خواهد رنجید . بغلش کرد . حرارت جسمش را احساس کرد و بعد چنانکه گوئی از طغیان احساساتش ترسیده بود ناگهان رهایش کرد وآهسته گفت :

ــ از تو بخاطر همه چیز و بخاطر همه محبتهائی که به پسرم کردی ممنونم . تا حالا از این بابت حرفی نزده بودم . ولی بدان‌کلمات قاصرتر وناچیزتر از آنندکه بتوانند زبان تشکرات واحساسات من باشند . من ...

کارولین مجال نداد ، با بوسه‌ای دهانش را بست . در آن لحظه او فقط به آینده میندیشید . به آینده‌ای که دربرابرشان قرار داشت ...گفت:

ــ باید عجله کنم . یك عالم کار دارم ....

وبعد بروی ناپلئون تبسم کرد . این تبسم چنان پاك و معصومانه بود که ناپلئون دلش نیامد رویاهای شیرینش را خراب کند .

ناتمام

مژده بآموزشگاههای آرایش وآرایشگاههای زنانه

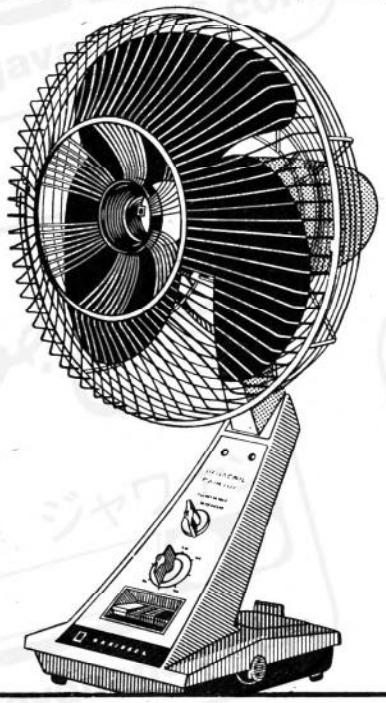
نماینده پخش انحصاری سشوار های کادوس بفروشگاه ژان خیابان منوچهری روبروی درب سفارت انگلیس شماره ۴۷۸ واگذار شده متمنی است در تهران فقط بفروشگاه‌ژان مراجعه‌نمائید. تلفن ۳۰۲۹۴۳

نمایندگان شهرستانها :

تبریز بازارشیشه‌گرخانه‌فروشگاه‌گوگانی‌ــ مشهد منگنجی‌ــ زاهدان فروشگاه کریستا ــ اصفهان نوردسته‌ــ کرمانشاه ملکوتی‌ــ شیراز فاخری. ازشهرستانهائیکه‌نامبرده‌نشد نماینده فعال قبول مشود .

هوای بهاری با بادبزن ناسیونال

با طرحهای بسیار زیبا ـ بدنه پوشیده از لعاب‌آکریل پخته چهار تکمه کنترل سرعت ـ باسویچ‌تنظیم وقت بمدت ۶۰ دقیقه باپره‌های پرقدرت وبی‌صدا ـ دارای پایه‌گردان خنك‌کردن هرگوشه اطاق .



ناسیونال برای زندگی بهتر

شکوه عشق

بودند . جمعیت زیادی قبل از من آنجا جمع شده بودند ، میتوانم ادعا کنم که تمام اشراف و اریستوکراتهای رم آنجا بودند، این صحنه مرا بیاد شکوه و عظمت رم‌قدیم میانداخت . زیباترین زنها و دخترها با لباسهای فاخر وبلند وانواع جواهری‌که زیر نورچلچراغها میدرخشیدند و چشمهارا خیره میکردند ، و مردها با لباسهای فراك و تجمل بیمانند ...

من لحظه‌ای گیج شده بودم نمیدانستم درمیان آنهمه زیبائی و شکوه و عظمت بکدام جهت نگاه کنم . من شنیده بودم خانواده شروبینی از ثروتمندترین وقدیمی ترین‌خانواده های اصیل ایتالیائی است . اما اینهمه عظمت وشکوه راهرگز نمیتوانستم تصور کنم .

با سرعت دوربین عکاسی‌ام را آماده کردم ودست بکار شدم . درخشش ناگهانی وپشت سرهم نورشدید فلاش الکترونیکی دوربین من ، لحظه‌ای زنهای زیبا و مردان موقر وبا شخصیتی که اطراف آنها را گرفته بودند ، تکان میداد . زنها با نگاه های فریبنده‌شان ، با لبخند شیرینشان و باحالت طناز زنانه‌شان مرا متوجه میکردند که سوژه جالبی را برای عکسبرداری از دست ندهم .

من مثل گرسنه حریصی که به سفره‌ای شاهانه رسیده باشد با سرعت و عجله و دقت مشغول کار خودم بودم . انتهای سرسرا را چند پله مفروش به سالن‌بزرگ قصر متصل میکرد . من بآنطرف رفتم و فهمیدم‌ضیافت اصلی در سالن انتهای‌سرسرا میباشد . جلو در سالن ، پیرمردی که‌لباس فاخری بتن داشت وقیافه‌اش نشان میداد باید بزرگ خاندان غروبینی باشد با ابهت وجلال ایستاده بود ، مهمانها قبل از رفتن بسالن بااو دست میدادند وخوش‌وبش کوتاهی میکردند . من باو نزدیك شدم ، با ادب دست دادم وبا احترام تعظیم‌کردم وگفتم :

ــ متشکرم که توسط آقای میسك برای من دعوتنامه فرستادید .

مهماندار با لبخندی تشکر مرا پاسخ گفت وبا قیافه بی‌تفاوتی که حس‌کنجکاوی در آن دیده نمیشد گفت :

ــ اوه ، متشکرم ... بله ، فرمودید میسك ؟ ... باید وابسته سفارت آلمان‌باشد؟ اینطوراست ؟

من برای اینکه مهماندارم را بیش از این فریب نداده باشم حرفی نزدم و آهسته دور شدم ، مهمانهای دیگر جلو رفتند و من فراموش شدم . فهمیدم که میسك رابطه‌ای باخانواده شروبینی ندارد،ازکجا و چطور دعوتنامه برای من بدست‌آورده بود برایم اهمیتی نداشت . من درهرصورت‌ازمیسك‌که توانسته بود وسیله شرکت مرادراین‌ضیافت باشکوه فراهم کند متشکر بودم .

دختر جوان و زیبائی سینی پر از گیلاسهای شامپانی را بطرفم آورد وبا لبخندی تعارف کرد . من دعوت شامپانی را با تمام علاقه وعطشی که به خوردن آن داشتم رد کردم . برای من مهمترین مسئله گرفتن عکسهائی بود که دیگر فرصت آن برایم پیش نمیآمد . دو دختر جوان و زیبا را از میان مهمانها جدا کردم ، آنهارا به لژ کنار سالن که دیوارهایش آینه کاری شده بودند بردم و با حالت جالبی که به آنها دادم توانستم چند عکس خوب از آنها بگیرم که زوایای مختلف صورت آسمانی آنها را آینه‌ها تا بینهایت ادامه میدادند . لحظه‌ای بعد یك مرد مشخص جلو لژ آینه‌کاری شده ظاهرگشت. از دخترها با لحن پرهیجانی دعوت کرد بسالن برگردند ، دخترها با عجله از آنجا خارج شدند و میان مهمانها از چشم من دور شدند .

من داخل لژ تنها ماندم ، از این فرصت برای عوض کردن فیلم دوربین استفاده کردم ، یك حلقه فیلم از جیب کتم بیرون آوردم ، مشغول باز کردن کاغذ دور فیلم بودم که یکمرتبه حس‌کردم سالن قصر را سکوتی ناگهانی فرا گرفته. همهمه و خنده های پرشور مهمانها به سکوتی مبدل شده بود . فقط انعکاس‌صدای پاشنه کفش عده‌ای از خانمها را میشنیدم که بطرف انتهای سالن پیش میرفتند و صدای پایه های یك صندلی که روی کف سالن جابجا میشد . بعد صدای پرطنین مردی بلند شد . من بسرعت کارم را تمام کردم . با عجله از لژ آئینه‌کاری خارج شدم وبا گامهای‌بلند بطرف بالای سالن که مهمانها جمع شده بودند پیش رفتم. پیرمرد موقری که مهماندار مجلس جشن بود بالای یك صندلی ایستاده صحبت‌میکرد. من موقعی توانستم خودم را نزدیکتربرسانم وصدای اورا با وضوح بشنوم که این‌کلمات را میگفت :

ــ .... نامزدی اورا با پرنس کارملا سیسلیا بئاتریس آسابیادی‌مون‌ترسوشتروبینی اعلام میکنم .

اینهم یکی از خصوصیات طبقه اشراف است که اسم والقاب خانوادگی را تمام و کمال بزبان بیاورند ، حتی اگر سی‌کلمه باشد .

صدای فریاد وهورای مهمانها وجیغ وشادی زنها سالن را میلرزاند . من اسم پرنس را زیاد شنیده بودم ، میدانستم دختر جوان وزیبائی است . چشم وچراغ خانواده شروبینی‌است، اما اسم‌مردی‌که‌اورا نامزد کرده بود نتوانستم بشنوم . گواینکه امکان داشت اسم اورا هرگز نشنیده باشم و برایم ناشناس باشد . اما یك خبرنگار باید کنجکاو ودقیق باشد . صدای کف زدن و هورای مهمانها هنوز قطع نشده بود . زن جوانی از پشت سرم گفت :

ــ آخرش موفق شد ...

زن دیگری که نسبتا سنی از او گذشته بود بی اراده تکرار کرد :

ــ خدا عاقبتش را بخیر کند .

من میخواستم برای ارضاء حس کنجکاویم از او توضیحی بخواهم، اما آنزن در میان جمعیت گم شد . شنیدن این جملات پراکنده مرا بیشتر کنجکاو کرد تا نامزد خوشبخت پرنس زیبارا بشناسم .

موزیك‌باطنین بیمانندی‌شروع‌بنواختن آهنگ پرهیجانی کرد . من از لابلای مهمانها پیش میرفتم ، زنی که لباس سیاه بتن داشت لای دستمالش هق‌هق‌گریه‌میکرد. من همچنان مهمانهارا میشکافتم و جلو میرفتم . دربالای سالن ایستادم . عده‌ای از مهمانها دور نامزدهای جوان حلقه زده بودند .

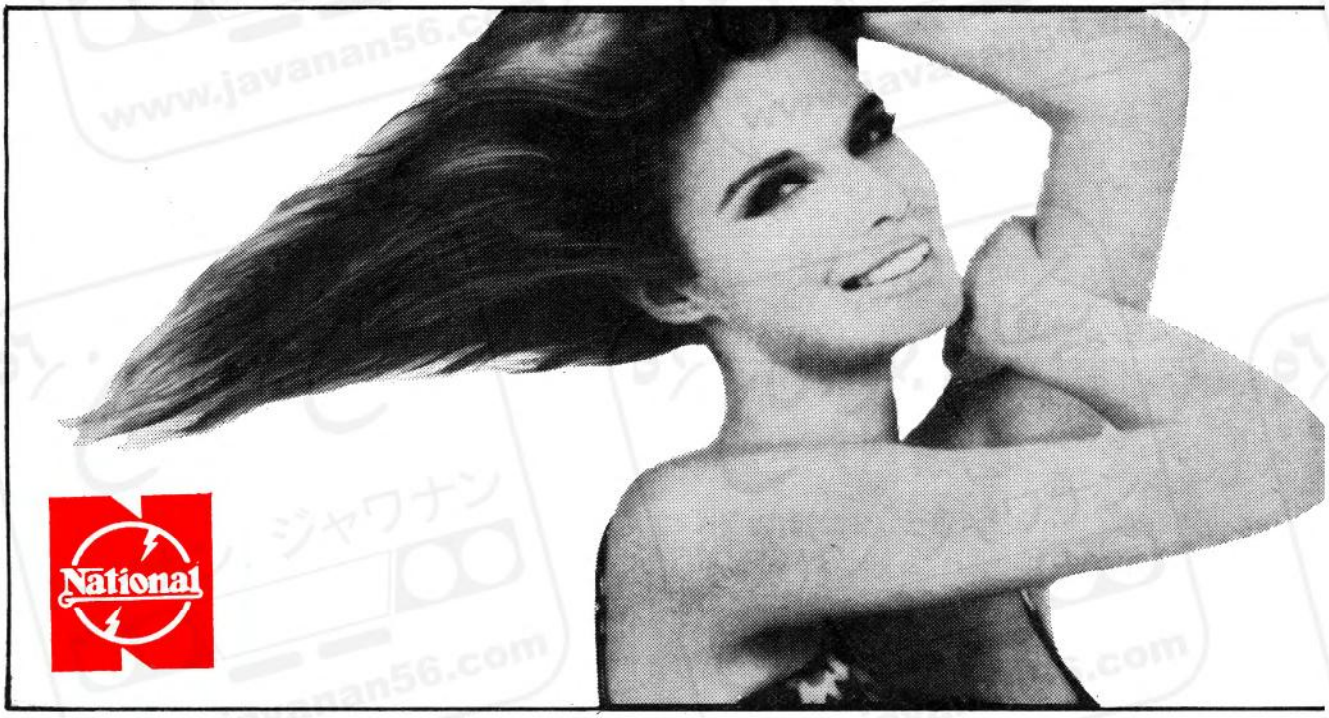
پرنس جوان صورتی مهتابی وملایم داشت ، لباس دانتل بلندی پوشیده بود و بازوی مرد جوانی را در دست داشت ، مردی که نامزدش بود و من هنوزنتوانسته بودم قیافه اورا ببینم . مرد جوان‌صورتش را بطرف پرنس خم کرده با او حرف میزد .

پرنس با لبخند جواب اورا داد . مرد جوان خندید . سرش را بلند کرد ، برگرداند ودرست در مقابل نگاه من قرار گرفت

من بدون درنك دوربینم را بکار انداختم وچند عکس پشت سرهم گرفتم ، اما دوربین عکاسی در دستم میلرزید . جوانی که در کنار پرنس ایستاده بود و لبخند میزد ومن از او عکس میگرفتم ، مردی که نامزدیش با پرنس اعلام شده بود ، کسی بجز ژیل بورژیا نبود . همان مرد موقری که آن تصادف ساختگی را شب قبل بوجود آورد . همان کسی که مرا فریب داد و بدن بیهوش والری را در اتومبیلم گذاشت وگریخت . همان آدمی که والری مدعی بود قصد داشته اورا بکشد ومرا قاتل معرفی کند .

ناتمام

ازشماره آینده ماجراهائی را خواهید خواند که هرگز نظیر آنرا در هیچ‌داستانی نخوانده‌اید



بربالین بیمار

بقیه از صفحه ۳۶

زودتر بمیرد وراحت شود . معلوم نیست دراینگونه مواقع پدر خانواده کجاست وچرا نمیتواند جلو فرزندش را بگیرد .

بعضی از عیادت کنندگان هم هستند که به‌عنوان مهمان وارد خانه‌بیمارمیشوند. بیماری که کسی را هم ندارد وتنها و خسته روی تخت افتاده ، این خانم های عیادت‌کننده ، نه تنها برای کمك به بیمار، دوتا بشقاب‌را نمی‌شویند یا تخم‌مرغی برای او درست نمی‌کنند ، بلکه بالای سراو می‌نشینند و از شدت گرسنگی اظهاربیتابی میکنند ، درست مثل اینکه وارد یکی از هتل ها شده‌اند . تصورش را بکنید به بیماری که باید برخیزدوبرای مهمانانش غذا درست کند چه میگذرد . اما مهمتر از همه اینست که وقتی بیمار از جا برخیزد وبرای درست کردن ناهار برای دومهمان بی‌فکر به تکاپو و فعالیت بیفتد ، «ادرنالین» بدنش بشدت زیاد میشود واین برای او خطرناکترین مرحله است .

بدترین نوع عیادت‌کنندگان ،کسانی هستند که خود مراحل یك بیماری را میگذرانند وبه دیدار بیمار دیگرمیروند. اینکار از دو جهت واقعا غیر عاقلانه و خطرناك است ، یکی اینکه با مشاهده وضع بیمار حال خودشان بدتر میشود و دیگر اینکه باین وسیله ویروس دیگری را به بدن بیمار منتقل میکنند .

چند سال پیش ، دوست در روزهائی که انفلوآنزا همه‌گیر شده بود ، من ذات‌الریه شدیدی‌گرفته بودم وبیحال‌بستری بودم . دراین روزها دوستان خیرخواه و خوب من از نقطه‌های مختلف شهر به عیادتم آمدند ومن‌باب مهربانی دستی هم به سرو گوشم کشیدند . این دوستان آمده بودند تا با وجود مهربان خود باعث شفای من شوند ، اما هر کدامشان که میآمدند ویروس‌تازه‌ای را به‌بدن من منتقل‌میکردند. بالاخره در روزهای آخر ، درحالیکه از شدت تب ، سرم به اندازه یك کوه سنگین شده بود ، چنین‌وصیتی پشت دفترچه‌تلفنم نوشتم :

«اینجا دیانا گریوز آرمیده ،کسی که با مهربانی دوستانش کشته شد.»

مسئله دیگری که خیلی مهم است ، گفت‌وگوئی است که بین عیادت‌کننده و بیمار درمیگیرد . درمورد چه موضوع هائی باید صحبت شودکه ازطرفی‌شوق‌انگیز باشد واز طرف دیگر تسکین‌دهنده ؟ من کاملا یقین دارم که بیمار نباید بیش ازپنج دقیقه درباره وضع بیماریش حرف بزند و توضیح بدهد ، بنابراین عیادت کننده‌نباید این کم حرفی را حمل بربی‌اعتنائی کند و خشونت بخرج دهد ، زیرا این عاقلانه نیست که ما از بیمار توقع داشته باشیم ساعت‌ها صحبت کند و موبه مو ناراحتی‌ها، نوع بیماری وبالاخره روش معالجاتش را برای ما شرح دهد .

این کار هم عاقلانه نیست که ما بر بالین بیمار بنشینیم وازجنگ‌ویتنام و یا ورشکستگی یکی از بستگان او برایش حرف بزنیم ، زیرا هرکلمه از اینگونه حرف‌ها ،درحالی‌که نیمی از وجودبیمار به ضربان قلبش گوش میدهد ، مثل سم خطرناکی وارد بدن او میشود .

نوع هدایائی که برای بیمار میبرند بازموضوع نگران کننده دیگری است .

بسیاری‌ازعیادت‌کنندگان ، درحالیکه بیمار مثلا گرفتار ناراحتی دستگاه تنفسی است برایش دسته گل میبرند و بالای‌سرش میگذارند که در نتیجه یا تبش بالا میرود ویا دچار تنگی نفس میشود . همچنین است در مورد بیمارانی که ناراحتی معده دارند و باید تحت رژیم مخصوصی باشند ، عیادت کنندگان اینگونه بیماران ، بدون توجه به نوع بیماری آنها ، بایك بغل پراز کیك وشیرینی و شکلات ومیوه از راه میرسند و معده بیمار را بشدت تحریك میکنند .

ناراحتی دیگر بر سر تعداد عیادت‌کنندگان در یك وعده است . از لحاظ اصولی و اداره بیمارستان ، بیش از دونفر در یك لحظه نمیتوانند از بیمارعیادت‌کنند. اما دوستان وآشنایانی که واقعا مهربان هستند و میخواهند دوست بیمارشان را ببینند ، یکمرتبه شش هفت نفری ، بدون در نظر گرفتن جوانب امر به‌اطاق بیمار هجوم‌میآورندکه‌مثلا اورا غرق‌درشادی‌کنند اما همینقدرکه بیمار مجبور میشود بایك‌یك آنها دست بدهد ویا هرکدامشان لااقل چند کلمه‌ای حرف برند ، نیروی خودرا کاملا از دست میدهد وگرفتار وضع وخیمی میشود .

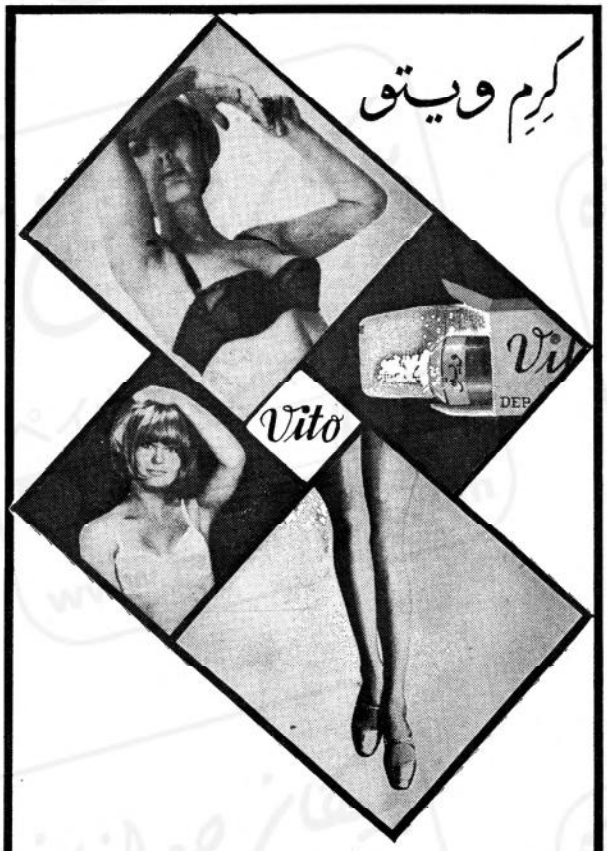
خلاصه اینکه عیادت بیمار فن خاصی است وامیدواریم شما از این پس با بکار گرفتن این فن بدیدار دوستان بیمارتان بروید وحال آنها را از آنچه هست بد تر نکنید ■

شاگرد اول هنرستان عالی خیاطی البرز



بانو مهین اطهری فارغ التحصیل هنرستان البرز (صاحب عکس مقابل) که بین همدوره‌های خود دوره کامل خیاطی را به سبك مدرسه گرلاوین پاریس باموفقیت درخشان بپایان رسانیده و با معدل ۱۸٫۵ رتبه اول را حائز گردیده از طرف رئیس هنرستان مورد تشویق و تقدیر قرارگرفت. لذا بدینوسیله ضمن معرفی مشارالیها سعادت و موفقیت بیشتری را جهت ایشان آرزو مینماید.

هنرستان عالی خیاطی آرایش البرز ـ تهران چهارراه سرچشمه
تلفن ۳۳۲۰۵٤ ـ ۳۰٤۳۳۷



کرم ویتو سرعت موهای زائد بدن را ازبین برده به پوست لطافت وزیبائی میبخشد

کرم ویتو برای بهداشت و زیبائی همه خانمها و دختر خانمها

فروشگاه ونوس در آبادان ـ پاساژ رازی

به یکنفر دوشیزه یا بانو که بزبان انگلیسی آشنا باشد جهت فروشندگی لوازم آرایش نیازمند است. داوطلبان بفروشگاه ونوس‌پاساژ رازی روبروی‌شهربانی مراجعه‌نمایند.



میراکل

سازنده بهترین و زیباترین گیسو در ایران

میراکل خیابان پهلوی چهارراه شاه تلفن ۶۱۱۷۷۷

دبیرستان ملی ادونتیست

فقط جهت کلاس هفتم شبانه‌روزی و روزانه ثبت‌نام مینماید جهت دریافت تقاضا نامه و آئین نامه‌دبیرستان با صندوق‌پستی شماره ۵ تجریش مکاتبه فرمائید تلفن ۸۸۰۱۷۲

شوهرم جاسوس قرن

بقیه از صفحه ۲۹

ـ ازاواسط سال ۱۹۴۳ تا اواخر سال گذشته !

ـ یعنی هشت سال تمام !

ـ بلی ، هشت سال تمام ! هشت سال از سنگین‌ترین سالهای تاریخ ! هشت سال که شبح بمب اتمی بر هرروز آن سایه انداخته بود !»

حالا دکترفوش چیزهائی به‌ارسکاردون میگفت که چشمهای اورا ازحیرت وتعجب چهارتا کرده بود. حالا دکتر فوش باچنان فصاحت وسرعتی حرف میزد که اسکاردون نمیتوانست یادداشت‌کند ، وفقط گوش میکرد : بیکی از عجیب‌ترین ماجراهای جاسوسی قرن گوش میکرد . بالاخره او حرف دکتر فوش را قطع کرد وپرسید :

ـ چه چیزهائی دراختیار روسها گذاشته‌اید ؟

ـ اسرار ساختمان بمب اتمی را ، مستر اسکاردون !

حالا اسکاردون عجله داشت که این بازجوئی را پایان دهد، وفورا به مقامات عالی دولت انگلستان مراجعه کند وازآنها دستور بگیرد . او درعین حال میخواست که از دکتر فوش اعترافات کتبی بگیرد. ولی دکتر فوش همچنان حرف میزد: «من همیشه بکمونیسم اعتقاد داشته‌ام ، ولی نه این کمونیسمی‌که حالاشوروبهادنبال‌میکنند، وبعلت همین نارضایتی است‌که دارم‌اعتراف میکنم... من خیال میکنم که فقط در انگلستان میتوانم راحت وآسوده زندگی کنم ، ولی انگلستان خیلی‌دیرمراپذیرفت.. من خیال میکنم که اگر اسرار بمب اتمی را بشوروبها داده‌ام ، یك کارانسانی انجام داده‌ام، چونکه حالا دیگر جنگ اتمی امکان ناپذیر است . حالا دیگر همه ما میدانیم که دریك جنگ اتمی، همه‌مان کشته خواهیم شد . زیرا که همه مان بمب اتمی داریم !..»

اسکاردون ودکتر فوش قرارگذاشتند که روز ۳۶ ژانویه بازهم یکدیگررابیینند، واسکاردون باعجله خودرا بکاخ نخست‌وزیری انگلستان رسانید تاگزارش‌وحشتناك خودرا به نخست وزیر انگلستان بدهد. این گزارش همه را به وحشت انداخته بود، اما درهمان لحظاتی که مقامات دولتی‌انگلیس خواب راحت نداشتند ، دکتر فوش بعد از یکعمر زندگی در شك وتردید وهراس ، کاملا راحت وآسوده بود، وحتی خیال میکردکه اورا دوباره بمرکز اتمی باز خواهندگردانید. دوستانش هنوز هم از استعفای او خبر نداشتند ، وفقط‌اسکاردون وسرهنگ آرنولد حقیقت را میدانستند . وقتیکه روز ۳۶ ژانویه ، اسکاردون دوباره بسراغ دکتر فوش رفت ، دکتر باوگفت :

ـ میخواهم که وضع من خیلی زود روشن بشود .

ـ بسیار خوب ، دراین صورت باید اعتراف خودرا بصورت کتبی بمن‌بدهید . میتوانم یك سکرتر دراختیار شما بگذارم.

ـ نه ، مایلم‌خودم همه چیزرابنویسم، وبااصلا بهتر است‌که باز هم خودشماگفته های مرا گوش کنید وبنویسید . هرچه بنویسید من امضاء میکنم !»

فردای آنروز اسکاردون ودکترفوش درکاخ وزارت جنگ انگلستان ودر لندن یکدیگر رادیدند . دکتر فوش بدون هیچگونه محافظت پلیسی وشخصا به کاخ وزارت جنگ رفت ، ودر آنجااعترافنامه مفصلی را امضاء کرد : «من دکتر کلاوس فوش ، روز ۲۹ دسامبر ۱۹۱۱ در آلمان بدنیا آمده‌ام .. پدرم کشیش مومنی‌بود.» واین جملات ، مثل یك داستان عجیب ادامه پیدا میکرد تاآنجا که بجزئیات جاسوسی‌های دکتر فوش میرسید . پایان اعترافنامه چنین بود : «من کاری‌کرده‌ام که وجدانم بمن امرمیکرد ، وتنها تاسفم اینستکه دوستانم‌وهمکارانم، هرگز این‌جمله را نخواهند فهمید !»

عجیب است‌که دکتر کلاوس‌فوش، بهیچوجه حاضر نشد ، درباره جزئیات‌علمی اطلاعات اتمی‌که دراختیار شورویها گذاشته بود، چیزی باسکاردون بگوید : ومیگفت :

ـ این‌حرفها رادیگر شما نمیفهمید ! بازپرسی یك چیزاست واتم یك چیزدیگر! بهتر است یك دانشمند اتمی را بسراغ من بفرستید . وانگهی ، فعلا خسته‌ام، ودلم میخواهد که یکهفته استراحت‌کنم !»

بعد از یکهفته ، دکتر فوش دوباره‌با پای خود به وزارت جنگ انگلیس‌آمد. این دفعه یك دانشمند اتمی منتظر او بود ، ودکتر فوش که یك مخاطب شایسته پیدا کرده بود ، جزئیات علمی اسراری را که دراختیار شورویها گذشته بود ، برای اوحکایت‌کرد. یکروز تمام دکتر فوش ورقه‌هائی را امضاء میکرد که هرکدام از آنها مدرك وحشتناکی‌علیه او بود.سرانجام نیمه شب بود که بخانه خود در «هارول» بازگشت . حالا دولت انگلیس مدارك‌کافی بخط خود دکتر فوش علیه او داشت . درتمام مدت بازجوئی های اخیر ، او مثل یك مرد شرافتمند وشجاع ویا باصطلاح مثل یك جنتلمن رفتار کرده بود، ولی‌این امر اورا از مجازات‌معاف نمیکرد.سرانجام «لرد_اتلی» نخست‌وزیر وقت انگلیس به دادستان کل انگلستان اجازه داد که دستور توقیف دکتر کلاوس‌فوش را صادر کند. روز دوم فوریه ۱۹۵۰ دکتر فوش را دوباره بلندن خواستند . قرار ملاقات دریکی از اتاقهای وزارت جنگ بود. و قرارشده‌بودکه‌یك‌مامورعالیرتبه‌اسکاتلندیارد نیز سرساعت دوونیم بعد ازظهر درهمین اتاق حاضر باشد. سرساعت ۳ دکتر فوش وارد اتاق شد. مامور اسکاتلندیارد، متن دستور دادستان را برای اوخواند وگفت: «مسترفوش! بنام قانون‌شماراتوقیف‌میکنم!»

افسانه داشت به پایان خود نزدیك میشد : حقیقتی که عجیب تر از افسانه بود. بعد از چند جلسه محاکمه ، دادستان کل باو گفت :

ـ شما مرتکب خیانت علیه انگلستان شده‌اید . میدانید مجازات این جرم‌چیست؟

ـ بلی ، میدانم: مرگ!

ـ درست است .. ولی این مجازات درحق کسانیست‌که اسرار مارا به دشمن بدهند ، وشما اسرار مارا بشوروی داده‌اید که درجنگ متحد مابوده‌است ! بنابراین شمارا بچهارده‌سال زندان محکوم‌میکنیم!»

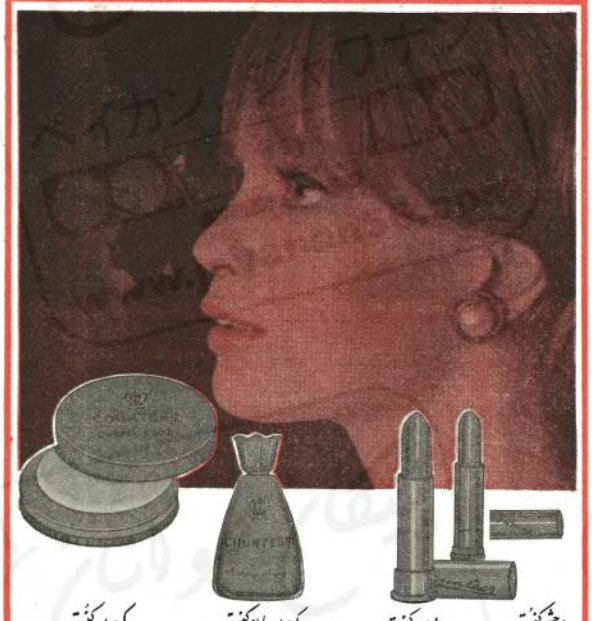
دکتر فوش دربرابر این استدلال قانون خدشه ناپذیر انگلستان لبخندی از روی رضایت زد، وخطاب بمحافظین خود گفت : «ازکدام در باید بزندان برویم ؟»

حالا دیگردکترفوش راحت شده بود. ماهم راحت بودیم برای اینکه در تمام‌مدت بازجوئی ومحاکمه، اویك‌کلمه- حتی یك کلمه ـ درباره کسانیکه با او ارتباط داشتند ، حرف نزده بود ! درزندان نیز ، هرچه کردند نتوانستند یك کلمه دراین‌باره ازاو حرف دربیاورند . مافرصت کافی داشتیم تا رابط های دکتر فوش راباآلمان شرقی بفرستیم . دهسال بله ، یعنی درسال ۱۹۶۰ ، دکتر فوش بدلیل رفتار عالی خود درزندان آزاد شد ، ومستقیما به لایپزیك (آلمان‌شرقی) رفت. در آنجا پدر پیرش منتظر او بود ! درآنجا صدها دانشجوی رشته اتمی دانشگاه لایپزیك‌منتظر اوبودند . دکتر کلاوس فوش حیاتی‌چیزها میتوانست بآنها یاد بدهد . وهنوز هم یاد میدهد !

دنباله دارد

لوازم آرایش گنتس

«محصول پاریس»



سایه چشم گنتس — رژلب گنتس — کرم پودر مایع گنتس — کرم پودر گنتس

دل انگیز و رویائی با لوازم آرایش گنتس

* تولیدات گنتس *

کلاس کنکور تربیت معلم

تدریس توسط دبیران تربیت معلم حشمتیه

خانمها و آقایان دکتر لیوانی ـ عبدالهی ـ کردنژاد ـ فردپور ـ مهرنما ـ معصومی

شالوده تربیت

شاهرضا پیچ شمیران خیابان تنکابن تلفن ۳۳۵۶۴۸

برای نوبت‌صبح و عصر

دریا ـ جنگل ـ غذای سالم

خاطره خوش

((در پلاژ گلسرخ)) وابسته‌به جوجه‌کبابی چهارفصل

بین محمود آباد و نوشهر

برای کسب اطلاع بیشتر از مزایای این پلاژ منحصر بفرد درتهران یوسف‌آباد جوجه‌کبابی چهارفصل تلفن ۶۲۰۷۰۴ مراجعه فرمائید .

تعزیه . .

بقیه ازصفحه ۲۶

شخصیت نمایشی وپابرجای دیگری از این نوع تعزیه ها گردید . این شخصیت با صورت سیاه ، بنام قنبر، باته‌لهجه حبشی ، و اداهای خاص وخنده‌آور ، نمایانگر راه تازه‌یی شد وچنان پیش رفت که‌حتی‌بمجالس«تعزیه»نیز راه‌یافت.

شخصیت غلام سیاه خنده‌آور خیلی زود درگوشه وکنار تکرار شد و در اکثر تعزیه ها چهره نمود و چنین‌بود که «نسخه‌خوان»های کمیك دیگری نیز پیدا شدند . اینان برای تثبیت موقعیت خود درشرایط زمانی و مکانی آن روزگار، دست بدامان دین شدند، بدینسان که دشمنان دین را به مسخره میگرفتند وباهمین عمل ، وسایل‌تقویت خودرا از جانب دستگاهها فراهم میکردند ، چرا که این عمل آنها هم مردم را خشنود میکرد وهم علمای مذهب را ، بهمین دلیل است که شاید بتوان ریشه‌های بازیهای «عمرسوزان» را درهمین تعزیه‌ها جست‌وجو کرد . از مشخصات بارز این تعزیه ، غلوشدید آن بود واین غلو چنان بود که اجراکنندگان بیشتر به‌جنبه‌های مسخره کار میچسبیدند تا بمتن اجرایی .

تمسخر شدید دشمنان دین ودر آخر اسلام آوردن دشمنان دراثر یك‌معجزه از موضوعهای معمول این تعزیه هابود. از مشخصات دیگر آن ، هجوبه وسیله شعر بود، ودیگر پرتاب کردن کلمات نامربوط ومسخره . همچنین پیدایش‌یك شخصیت دیگر دراین «بازی»ها بنام «دیو» . این دیو لباس‌چل‌تکه‌میپوشید وصورتش را ماسك (صورتك) میزد ، این صورتك از خمیر ، پارچه گل و سریش درست میشد و رویش نقاشی میگردید وبجای چشم آن ، شیشه و بجای شاخ ودندان دیو، شاخ‌ودندان گوسفند ویز میگذاشتند. این صورتك مهیب بارقاصی ، جلفی وجست وخیز‌های عجیب وغریب دیو بهم میآمیخت وتولید خنده شدیددرتماشاگران‌میکرد.

از تعزیه‌های مضحکی که میتوانیم نام ببریم : شست بستن دیو، عروسی دختر قریش و عروسی دختر بلقیس‌است که این آخری سخت مورد توجه ناصرالدین شاه قاجاربوده است وگویند که بهنگام تماشا، صدای خنده او تا دهها متر آنسوتر شنیده میشده‌است و درآخر باید از نقش «موسیقی» نیز دراین تعزیه‌ها یاد شود که با آهنگهای حماسی وپرشکوه وبلافاصله جلف و مسخره‌آمیز خود، عامل بزرگی برای ایجاد خنده بود . ■

۶۷ سال . .

بقیه ازصفحه ۲۷

از زن ترسیم و تصویر شده است . مثلا سه تارزن ــ یا زنانی در کار معشوق . بد نیست درینمورد سخنی از شما بشنویم.

ــ یك هنرمند را همیشه یك‌زن میسازد. زن‌اگر نبود، ذوق نبود، عشق نبود، هنر نبود وخلاصه بگویم که زندگی نبود. من در ۷ سالگی که شروع به‌کار نقاشی کردم. عاشق شدم و همیشه از این عشق توانسته‌ام الهام بگیرم من در ۳ سالگی پدرم را از دست دادم ومادرم بامرددیگری ازدواج کرد وبکلی از نوازشها و محبت های مادری محروم‌شدم. بعدازاین تلخکامیها بود که عاشق زنی ۴۰ ساله شدم و آرزو داشتم که مورد محبت این زن قرار بگیرم....

ــ در مورد خلق آثار هنری و الهام و انگیزه یك هنرمند سخنی بگوئید.

ــ هنر، زندگی هنرمندرا تشکیل میدهد. زمانی‌که من میخواهم تابلوی را به وجود بیاورم، با تمام وجودم کار میکنم. اگر بخواهم کسی را که در حال گریه است تصویر کنم. خود نیز باتمام وجود میگریم و اگر بخواهم منظره یك شادی را مجسم‌کنم، خود نیز به شور ونشاط و هیجان میآیم.

ــ موفقیت های شما در دنیای هنر ؟.....

ــ ۱۷ نمایشگاه نقاشی داشته‌ام. به دعوت کشورهای چکسلواکی ــ لهستان ــ آمریکا ، درآن کشورها نمایشگاههائی ترتیب داده‌ام و چندین جایزه بین‌المللی نصیب من شده است از جمله نشان بوعلی ــ دیپلم المپیك‌ــ دیپلم افتخار از نمایشگاه بین‌المللی بلژیك ــ حکم مدال کریسمس.

ــ چه کارهائی در دست دارید؟

ــ کهولت و بیماری ، مرا از آفریدن چیزهائی که آرزوی طرح آنرا داشته‌ام باز داشته. اما اگر فرصتی بیابم و توانائی جسمی‌ام اجازه بدهد، بازنقاشی خواهم کرد ... ■



در مسافرت ــ کناره دریا و ییلاق

بیگودیهای برقی کارمن را همراه داشته باشید .

محل فروش :

فروشگاه بزرگ ایران چهار راه شاه ــ مغازه پیرایش لاله‌زار ــ مغازه گل‌بهار لاله‌زار ــ گالری فرانس چهارراه امیراکرم ــ مغازه‌مونترال جنب‌سینما اتلانتیك فروشگاه بولیدور بلوار الیزابت ــ فروشگاه ژان منوچهری ــ فروشگاه ایتیما شاهرضا ــ فروشگاه چیتا باغ صبا ــ فروشگاه مارسل‌بلان جنب سینماپارامونت‌ــ مغازه‌رم تخت‌جمشید بهجت آباد‌ــ فروشگاه‌دکتر قاسمی لاله‌زارنو ــ فروشگاه ژوزف لاله‌زار نو ــ فروشگاه آسترا اسلامبول ــ فروشگاه کیمیا فردوسی ــ شرکت تعاونی کاربان کوچه بلژیك فردوسی ــ مغازه‌ستاره آبی شهرستان رشت ــ داروخانه ذهابیان بندر پهلوی

نماینده انحصاری در ایران تلفن۷۱۷۶۶تهران‌صندوق‌پستی۲۹۲۱



زیباترین گیسوی خارجی

بدون زیرشش وارد شد

فقط **۴۵** تومان

خیابان پهلوی جنب سیما سینما پایر ساختمان آی . بی . اس

I B S

دکتر اسدی

جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازائی

پذیرائی ۵ تا ۳۰ر۸ بعدازظهر تلفن ۳۰۳۰۷۶

خیابان ژاله بین آبسردار و بهنام شماره ۱۸۸

درمان چاقی و لاغری

باآخرین روش علمی بدون عوارض بعدی ونتیجه حتمی

دکتر ابرج فدیشاه دیپلمه ناسیونال تخصصی دربیماریهای گوارشی ورژیم غذائی از فرانسه ۷۸

خیابان شاه (چهارراه شیخ‌هادی)ــ ۶۴۳۰۰ عصرها

رفع : سریع چاقی باتضمین



لاغری بیش از حد چنبای گوناگون از اطراف

چشم ـ خط مناسب اندام ، ...

میدان فردوسی

جنب لوان نوتر

کلینیك استتیك

«زیبائی»

آون بزرگ تقدیم میکند

امسال شهر مایو و اجناس پوشاکی مخصوص کنار دریا در آون بزرگ عالی‌ترین مایوهای زنانه ،مردانه، دخترانه‌و پسرانه‌وبهترین پوشاك دخترانه از نوزاد تا ۱۲سال و بهترین شلوار و بلوز کنار دریا مخصوص خانمها درآخرین مدل و طرحهای جالب.

آون بزرگ خیابان پهلوی‌بالاتر از سینما امپایر

فردای کودك

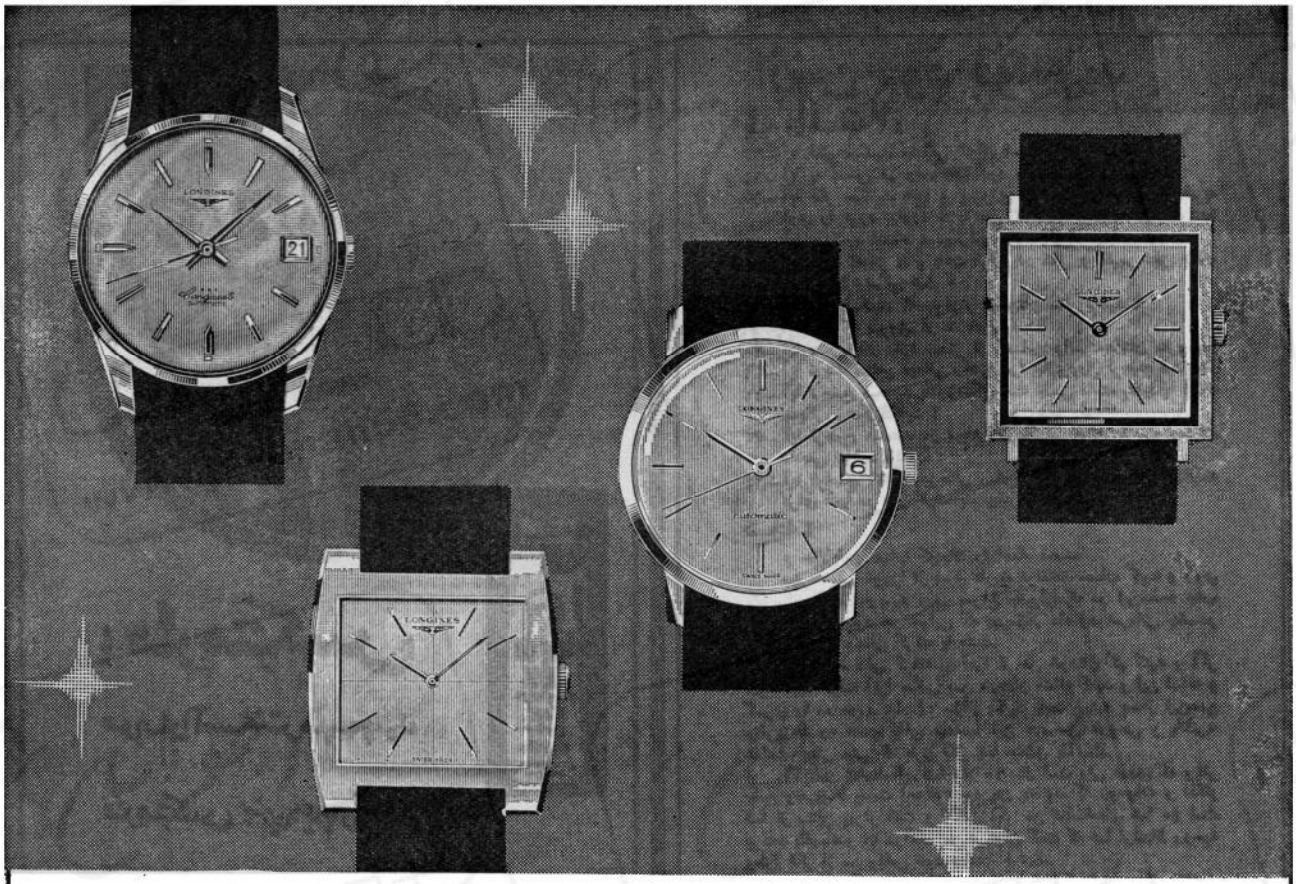
کودکستان ــ دبستان ــ پانسیون شبانه‌روزی

برای دوره تابستانی و سال‌تحصیلی آینده از روز اول تیرماه ، همه روزه ثبت نام مینماید.

برنامه کلاسهای تابستانی ،انگلیسی ، تعلیم شنا دراستخر اختصاصی ، کلاسهای تقویتی ، کار های فوق برنامه .

نشانی جدید : یوسف آبادخیابان محمد رضاشاه مقابل سینما گلدیس خیابان آهی ــ تلفن ۶۲۷۱۵۷

وسیله رفت‌وآمد آماده‌میباشد



ساعتهای لونژین زیبا، بادوام، دقیق و مقاوم

•

لونژین در برابر هر نوع تغییرات و شرائطِ
جَوّی و هر گونه حرکات دست مقاومت دارد

و در دو سال اخیر، پیاپی اُسکارِ جواهر سازیِ
آکادِمی الماس نیویورک را بدست آورده

ساختمان اونیورسال شاهرضا
شماره ۱۲۰ بین کالج و بهلوی

LONGINES

خیابان شاه ـ ساختمان آلومینیوم
شماره ۷۹/۵

علامت لونژین بر روی ساعت‌ها نشانه‌ی برتری آنهاست

ازسن خود جوانترید

بقیه از صفحه ۳۲

۱۳ــ آیا فکر میکنید زندگی کوتاه است؟
۱٤ــ آیا به آسانی غم وغصه‌های خود را فراموش میکنید ؟
۱۵ــ آیا فکر میکنید فتح و پیروزی باکسی است‌که اولین ضربه قوی را فرود بیاورد نه باکسی که مدت زیادی مقاومت کند؟
۱٦ــ آیا در مورد اشتباهات دیگران گذشت دارید ؟
۱۷ــ بنظر شما تغییر مقام باعث ترقی در شغل و تغییر شغل باعث بهتر شدن زندگی است ؟
۱۸ــ آیا سعی میکنید که جوان‌تر ازسن‌تان بنظر برسید ؟
۱۹ــ موافقید که پیروی از مد خوب است؟
۲۰ــ آیا بتجربه‌های خود بیشتر از احساس واندیشه‌هایتان مغرورید؟
۲۱ــ آیا دریك مجلس مهمانی رقصیدن‌را بازی‌ورق ترجیح میدهید؟
۲۲ــ آیا ترجیح میدهید یك زندگی دسته جمعی داشته باشید یا اینکه بتنهائی زندگی کنید ؟
۲۳ــ آیا ترجیح میدهید در موقع کار رادیو روشن باشد و موزیك ملایمی بنوازد ؟
۲٤ــ آیا برحسب اتفاق چیزهائی میخرید که قیمتشان از بودجه‌ایکه برای آنها در نظر گرفته‌اید بیشتر باشد؟

نتیجه :

و حالا این حساب کوچك را انجام دهید:
سن حقیقی خودرا از روی تاریخ تولدتان حساب کنید و روی یك ورقه کاغذ بنویسید وبعد بسراغ جدولی که در این‌صفحه چاپ شده بروید وببینید هر جوابی که بهرسؤال داده‌اید نمره‌اش چقدر است ؟ آیا نمره منفی گرفته یا مثبت.
اگر نمره منفی گرفته ــ آنرا از سن خودتان کم کنید و اگر نمره مثبت گرفته آنرا بعکس سن خودتان اضافه کنید و این اضافه و کسری را در مورد تمام ۲٤ سؤال بکنید وبعد ببینید بعداز این‌جمع وتفریق‌ها چه عددی باقی میماند. این عدد سن «روحی و باطنی» شماست. یعنی سنی که طرز فکر شما منطبق باآنست.
اگر سن شناسنامه‌ای شما مثلا ۲۵ سال است ولی عددی که براثر جمع وتفریق‌ها بدست آمد ۳۵ بود پس بدانید که روحیات و افکار شما از سنتان پیرتر است و بعکس اگر سن شناسنامه‌ای شما ٤۰ است و عدد باقیمانده ۲۷ درآمد. پس می‌توان گفت که شما ازلحاظ روحیه وطرز فکر از سن واقعی خود جوانتر هستید.
بهرحال اگر پیرتر از سن واقعی خود هستید عصبانی نشوید بلکه سعی کنید با شادیهای زندگی بیشتر همساز باشید ــ غصه کمتر بخورید ــ نق کمتر بزنید، گرفتاریها و مشکلات زندگی را پیش خودتان بزرگتر از آنچه هست جلوه ندهید.
بعلاوه فراموش نکنید که بقول ارنست همینگوی:
ــ جوانی هرکس بقدر خنده‌هائی است‌که در طول ۲٤ ساعت زندگی خود میکند. پس بیشتر بخندید و کمتر اخم کنید.

جدول تست خودشناسی

سؤال شماره	جواب مثبت	جواب منفی	دراینجا امتیاز خودرا باعلامت + یا ــ بنویسید
۱	-۳	+۳	
۲	+۵	۰(صفر)	
۳	-۳	+۳	
٤	-۳	+۳	
۵	+۳	-۳	
٦	+۳	۰(صفر)	
۷	-۱	+۳	
۸	+۱	-۱	
۹	+۵	۰(صفر)	
۱۰	-٤	+٤	
۱۱	+۳	-۳	
۱۲	-۳	+۳	
۱۳	+۳	-۳	
۱٤	-۳	+۳	
۱۵	-۳	+۳	
۱٦	+۵	-۳	
۱۷	-۳	+۳	
۱۸	+٤	۰(صفر)	
۱۹	-۳	+۳	
۲۰	+۵	-۵	
۲۱	-۳	+۳	
۲۲	-٤	+٤	
۲۳	-۳	+۱	
۲٤	-۳	+۳	



فرمتکس
موهارا آسانتر بپیچید
فرمتکس بهترین وسیله برای فرم دادن ومیزانپلی موی سر
ولا ـ آلمان ـ بزرگترین متخصص رنگ وآرایش مو درجهان



آموزشگاه خیاطی بهارنو
برای دوره جدید تابستانی نامنویسی میکند . بدانش‌آموزان تخفیف داده میشود ــ آدرس دزاشیب جنب بانك صادرات

آموزشگاه آرایش آریان
جهت دوره‌جدید هنرجو میپذیرد
لشگر خیابان‌غفاری تلفن۹۵۳۲٤۰



متخصص لوازم آرایش آون از شنبه اول تیرماه بانوان محترم را درامر بهداشت پوست در فروشگاه بزرگ ایران راهنمائی مینماید

خواب چیست؟

۱ـ آیا همه خواب می‌بینند؟

بله . اشخاصی که ادعا میکنندخواب نمی‌بینند ، دراشتباهند ، زیرا آنهاهنگام بیداری رویاهای خودرا فراموش میکنند. ولی ما بیشتر از آنچه فکر کنیم خـواب می‌بینیم . ثابت شده است که رویا برای بشر حکم یك احتیـاج حیاتی رادارد . هرکس باید خواب ببیند ، حـتی اگـر خوابهایش راهنگام صبح فراموش کند .

۲ـ هر کسی چه مدت‌زمانی خواب می‌بیند؟

ما بیست درصد از ساعات خواب‌شبانه را به خواب دیدن میگذرانیم . بنـدرت ممکن است این مقدار به بیست وپنج‌درصد افزایش یا تاهیجده درصد کاهش یابد . اشخاصی‌که از لحاظ فکری عقب افـتاده هستند بسیار کمتر از افراد معمولی خواب می‌بینند. نوزادان دردوماه اول‌زندگیشان، دوسه‌برابر اشخاص بزرگ خواب‌می‌بینند .

۳ـ ساعات خوابمان چگونه میگذرد؟

مامعمولا چهاربار دریکشب خـواب می‌بینیم . یك خواب طبیعی هشت ساعـته این چنین تشکیل میشود: یکساعت‌خواب، ده دقیقه رویا . یکساعت ونیم خـواب ، بیست دقیقه رویا . یکساعت ونیم‌خواب، سی دقیقه رویا ، یکساعت ونیم خـواب، بازهم سی‌دقیقه رویا . پس ازاین‌سی‌دقیقه رویا بازیکساعت میخوابیم وسپس ازخواب بیدار میشویم .

۴ـ رؤیاهای مارنگی است یا سیاه وسفید؟

بیشتر افراد تـصور میکنند کـه خوابهایشان سیاه وسفید است ، با وجـود این اگر از آنها درباره رنگ لباسی که درخواب دیده‌اند سؤال‌کنیم ، قادربجواب دادن هستند . بعضی روانشناسان‌عقیده‌دارند که رویاهای بشر رنگی است ، وما برای باطل‌کردن وپاك‌کردن آنها تصورمیکنیم که سیاه وسفید بوده‌اند .

۵ـ آیا حیوانات هم رؤیـا می‌بینند؟

همه حیوانات نه . مثلا خزندگـان از جمله لاك پشت هرگز خواب نمی‌بینند. پرندگان بسیار کم خواب می‌بینند، تقریبا پنج یا شش ثانیه . گربه درست مثل‌انسان خواب می‌بیند . هرچه مغز حیوان‌کاملتر باشد بیشتر خواب می‌بینند ، یعنی احتیاج بیشتری به رویا دارد . مثلا میمون‌باندازه انسان خواب می‌بیند .

بقیه از صفحه ۲۱

۶ـ آیا حرکت در خواب‌هم نوعی رؤیا است؟

نه، بهیچوجه . کسی که درخواب‌راه میرود دریك حالت نیمه بیخودی حرکت میکند ودر هرحال خواب نمی‌بیند ، زیرا کسیکه در حال دیدن رویاست قادر نیست روی تختش بایستد یاراه برود .

کلید رؤیاها

اگر بتوان خواب کسی را بخوبـی تشریح کرد ، بآسانی میتوان بروحـیه ، افکار ، احساسات ، غمها وپشیمانیهـای او پی برد . هرچه ما درخواب می‌بینیم سمبول یك چیز بخصوصی است ، بهمین جهت کلید رویـاها ، کلید گـرانبها وبرارزشی است .

حیوانات ــ حیوان معمولا سمبول شعور شهوانی شخص است . گردش کردن بایله‌سگ نشانه این‌است‌که‌بین‌بینند رؤیا و این شعور شهوانی تعادلی برقرار است .

ازنظر یك روانکاو بنام «ستکل» یك سگ سیاه معرف شیطان است . گربه‌سمبول خصوصیات زنانه است . هرگاه زنی‌احتیاج داشته باشد که بطبع زنانه خود اطمینان پیداکند ، خواب گربه میبیند . بین مرگ واسب‌سیاه ارتباطی برقراراست . اسب‌سفید معرف یك قدرت تازه است .

پوشاك ــ پوشاك بستگی بارزش های اجتماعی اشخاص دارد. وقتی شخصی در خواب ببیندکه بسیار خوب ومرتب لباس پوشیده ، احتمالا چنین معنی میدهد که‌او دراجتماع مقام شایسته‌ای دارد . اگـر کسی در خواب لباسهای بچگیش را بپوشد احتمالا هنوز حالات بچگانه‌ای دروجودش نهفته است .

گیاه ، گل‌ومیوه ــ درخواب بیـن گلها (بخصوص گل‌رز) بامسائل جـنسی رابطه‌ای برقرار است . «فروید» عـقیده داشت که حتی عادت تقدیم گل بیکنفرهم برپایه همین عقیده بوجود آمده . رنگهـا دراین‌مورد نقش مهمی ایفاء میکنند . قرمز ، رنگ احساسات است . زرد سمبول احساس پیش از وقت است . گل بعضـی مواقع سمبول روحانیت است . میوه‌های شیرین معرف ماجراهای عاشقانه هستند . گلابی سمبول شهوت‌پرستی ولذات‌جسمانی است .

خانه ــ درروبا آنچه درخانه‌میگذرد همان‌است‌که درعالم واقع دروجود خود ما میگذرد . بنظر فروید ، خانه ، سمبول یك زن است . شاید هم سمبول رحم مادر . زیر زمین خانه معرف وجدان نابخود آگاه شخص‌است . تختخواب مثل میز سمبـول زندگی زناشوئی است . بالا وپائین رفتن از پله ، همینطور نردبان ، معرف روابط جنسی است .

سیارات ــ بنظر «فروید» خورشید سمبول پدر است . یك سمبول درخشنده ، پرانرژی ، باقدرتی مردانه . یك گلولـه (تیله) طلائی یاپاك نان گردهم معرف پدر هستند . غروب آفتاب ، معرف نزدیك‌شدن مرگ است . ماه ، معرف زن است . وقتی زنی احساس‌کند که خصوصیات زنانه‌اش کامل نیست ، غالبا خواب ماه می‌بیند . ستاره ها سمبول اطفال هستند .

نوشابه واغذیه ــ قند سمبول لذات عشق است . تخم‌مرغ سمبول زندگی آینده است . رویای تخم مرغ سفید یارنگی‌وحشی، خواب پوسته تخم مرغ، خواب خوبی است. مثل اینکه خواب بچه ببینیم . شراب معرف یك زندگی پرفعالیت ومثبت است .

بدن‌انسان ــ دستها میتوانند سمبول برادر یا خواهر باشند . رویای دندان‌غالبا یك مفهوم جنسی دارد . موی سر، ما را به طبیعت حیوانیمان باز میگرداند.رویای موی سفید از شادی وآرامش روح خبر میدهد .

اعداد ــ بسختی میتوان اعداد را توجیه‌کرد . عدد۸بمعنی زندگی‌جدیداست. درعدد۴مفهوم مثبتی نهفته‌است. دراعداد زوج مفهوم جنس مونث ودراعداد فـرد مفهوم جنس مذکر وجوددارد .

بهرحال هرچیزی که مادر خواب می‌بینیم سمبل ونمونه یك طرز فکر ــ یك روحیه ویك تغییر وتحول بزرگ جسمی و روحی است . پس رویا ، سینمائی است که ما کم‌وبیش تحولات روحی وجسمی خودرا درآن با «سمبل»ها مشاهده میکنیم و یك روانکاو حاذق بسهولت میتواند باشنیدن قصه رویای ما دریابد که مفهوم ومنظور ازآن چیست وخواب ما چه معنی‌دارد ■

دکتر محمد عابدی‌پور
متخصص جراحی زیبائی و پلاستیک
خیابان نریمان ــ شماره ۲۴

درمان چاقی
دکتر طاهری تلفن ۹۱۴۱۶
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دکتر فضل‌الله رشتی
متخصص جراح پلاستیک زیبائی
میدان فردوسی نبش خیابان ۳۲۵...

با سابقه ــ معروف ــ مطمئن
آموزشگاه ماشین‌نویسی ربانی شاه‌آباد
مقابل سینما حافظ تلفن ۳۷۱۳۵

دکتر منوچهر ایمانی
متخصص بیماریهای کودکان
شاهرضا مقابل دانشگاه

گیسوی آرمان
زیبا ، دست‌بافت ، بادوام ، باصرفه
خیابان شاه جنب سینما مازستیك

وستندواچ مشهورترین ساعت درخاورمیانه



شامپوی طبی استیل بیان

درمان‌کننده ـ ریزش شدید موها ـ موخوره ـ چربی و شوره

من یک مرد بودم!

بقیه ازصفحه ۲۳

رفتند . از لای دربازمانده شنیدم که یکی ازآنها گفت:

ــ حسابی زن است . فقط باید یکماه جراحی تغییراتی درادواد .

دیگران هم گفته‌های او را تصدیق کردند . فقط از این نگران بودند که مبادا عمل جراحی عواقبی در من بجای گذارد و باعث شود در سراسر عمرم درد بکشم. همانطور که قبلا تعریف کردم ، رسما گواهی‌کردند که من زن هستم.یکماه همین‌گواهی پزشکی توانستم سیام را عوض‌کنم . ازهمانروز پزشکان با جلب موافقتم درصدد تهیه مقدمات عمل جراحی برآمدند . شخصا با احساسات متضادی‌باین عمل و آینده‌اش مینگریستم و دردل‌همه‌اش آرزو میکردم :

ــ ای خدا ، کی میشود تمام شود ومن راحت شوم ؟

جریان عمل را که براینان تعریف کرده‌ام . همینقدر اضافه میکنم که وقتی عمل تمام شد و بهوش آمدم ، نفسی‌براحت کشیدم . کمترین دردی احساس نمیکردم. حالم خوب خوب بود .

روز اولی‌را که توالت‌کرده ودرلباس زنانه ازخانه بیرون رفتم فراموش‌نمیکنم. موهایم را خیلی آلامد آرایش کرده و کلاهی قشنگ و پردار بسرم گذاشته‌بودم. خانه ما در جائی قرار داشت که برای رسیدن بخیابان مجبور بودم از پاساژی بگذرم . اواسط پاساژ دومرد از روبرو پیدا شدند . آنها وقتی بمن رسیدندسوت کشیدند و یکی از آنها با تحسین گفت :

ــ چه خوشگل .

همین دوکلمه ، موجی از خوشحالی بقلبم سرازیر کرد ، زیرا دانستم که ازنظر ظاهر نیز مردپسند شده بودم و ایرادی نداشتم .

هرروز که اززن بودنم میگذشت بامشکلات جدیدی روبرومیشدم. باوجودیکه نسبتا براه‌افتاده بودم باز در زمینه لباس، رفتار، توالت و آرایش مو ، بدردسرهائی دچار میشدم . از همه بدتر اینکه مجبور بودم رفیقه‌ها و رفقای جدیدی برای‌خودم پیداکنم . از قدیمی‌ها تنها کسی که بمن وفادار ماند و دوستی‌اش را با من بهم‌نزد لیزا بود . اوحالاصمیمی‌ترین‌دوستم‌بحساب میآمد وباراهنمائیهایش شم زنانه‌ام‌راتقویت میکرد . اندازه‌های بدنم چنان با سرعت عوض میشدند که هروقت میرفتم لباس بخرم از روی ناچاری یك نمره بزرگتر یا کوچکتر میخریدم . اندازه سینه‌ام ۱۵ سانتیمتر زیادتر و باسنم ۲۱ سانتیمترپهن‌تر وقدم سه‌سانتیمتر کوتاهتر شده بود. از بابت قد نگرانی نداشتم . زیرا کفش پاشنه بلند . کوتاهی قدم را جبران میکرد.

بلباس زنانه آنقدر علاقه داشتم که تا پولی بچنگم می‌افتاد جز لباس زنانه نمیخریدم . برای عقب‌نماندن از دنیای‌مد و برای یادگرفتن فوت و فن کارهای زنانگی ، چند مجله زنانه را آبونه شدم و دریکی از انجمن‌های زنان عضوشدم.

خانه ما هر روز از زنهای همسایه پرمیشد . آنها می‌آمدند تا هم با دیدن‌من حس کنجکاوشان را اقناع کنند و هم اینکه بقول خودشان بمن کمك کنند. برایم نسخه‌های‌آشپزی میآوردند ، آرزومیکردند شوهر کنم و بچه‌دار شوم.

درسیر حال سؤالات عجیب و غریب میکردند مثلا میخواستند بدانند : از دیدن یك مرد زیبا چه حالی به من دست میدهد یکی توصیه میکرد شبها قبل از خواب کرم و شیر زیبائی بصورتم بمالم ، دیگری مرا از جاقی برحذر میداشت ، اما من بی‌اعتنا بتوصیه‌هایشان بهمان آب وصابون قدیمی وفادار ماندم و از این‌بابت ضرری هم ندیدم .

اما ناچار بودم سایر جزئیات را رعایت‌کنم . لازم بود طرز نشست‌وبرخاست را یاد بگیرم . یاد بگیرم کی و تاچه‌وقت دستکش بدست داشته‌باشم . یادبگیرم جلو پای مردها بلند نشوم و بگذارم دستم را ببوسند و مرا برقص دعوت کنند. باید اعتراف کنم‌که طبیعت بسیاری از این مشکلات را برایم آسان میساخت . اما هنوز که هنوز است مثل یك مرد بدوبیراه ونانزا گفتن از دهانم نیفتاده است .

لیزا همه‌جا بدقت مراقب من است. ازنظر او من تولهسگی هستم که باید هرچه‌زودتر تربیت‌شده ومجلسی بشوم . بزرگترین گرفتاری درنظرم خانه‌داری‌است. دراین‌راه چنان ناشی بودم که حتی نمیدانستم جورابهای رنگین را نبایدهمراه زیرپوش سفید شست. ازنظر آشپزی هم پیشرفت زیادی نکرده‌ام. اولین کیك تخم مرغی‌که پختم عین یك پاره آجرازآب درآمد و شاید تعجب‌کنید اگر بگویم آن را هنوز بعنوان یادگار نگهداشته‌ام.

اندك اندك این زندگی ثانوی‌برای من عادی شد . اندك اندك پای مردهانیز بزندگیم بازشد . چون خودم مدت ۲۹سال مرد بودم از حقه‌های مردها خوب اطلاع داشتم . بهمین دلیل وقتی با آنها بیرون میرفتم ، برای اینکه لو نروم بدفعات مجبور میشدم از فنون کشتی جودو که در دوره خلبانی آموخته بودم کمك بگیرم. اصلا مردها عادت کرده‌اند زن را بیدفاع و بیدست وپا و ضعیف تلقی کنند . اما وقتی قیافه عاجزانه مردهائی را که بایك فن ناك‌اوتشان میکردم میدیدم نمیتوانستم توی دلم از خندیدن خودداری کنم . ضمن اینگونه معاشرتها سعی عجیبی داشتم روابط من و «بوی‌فرندها» ازبرخوردهای ساده‌تجاوز نکند. نمیدانم‌این‌سعی‌ناشی‌ازنوعی ترس بود یا نوعی پرهیز ذاتی. اماا‌حساس میکردم کنجکاویم فقط وقتی صددرصد اقناع میشد وبشخصیت جدیدم اطمینان پیدامیکردم‌که مثلابامردی‌ازدواج میکردم.

روابطم کم‌کم با پدرومادرم تیره‌شده بود ، زیرا از وقتی زن شده بودم آنها دربارەام سختگیری میکردند . مایل‌نبودند زیاد بیرون بروم یا شب دیرتر از ساعت هشت‌برگردم . ازطرف دیگر ادامه دوستی مرا با لیز صلاح نمیدانستند . بزودی‌کار دخالت درزندگی خصوصی مرا بجائی رساندند که مجبور شدم از آنها جدا شوم وآپارتمانی اجاره کنم . خوشبختانه مدتی بعد یکی از اقوام ما را باهم آشتی داد. روز آشتی‌کنان مادرم وقت جدا شدن ازمن گفت :

ــ روبرتامن و پدرت تصمیم‌گرفته‌ایم دیگر در زندگی تو دخالت نکنیم. اما فقط از تو یك توقع داریم وآن‌اینست‌که مثل یك زن نجیب و عضو خانواده رفتار کنی ، زیرا افتضاح زن شدنت برای هفت پشت ما کافی است. ما طاقت تحمل افتضاح دیگری را نداریم .

★★★

وقتی من‌این سرگذشت را بنابدرخواست یك مجله انگلیسی نوشتم ، خبرنگاران‌چنان ازهرطرف مثل موروملخ بطرفم هجوم آوردند که مجبورشدم دست از خانه و زندگیم بردارم و برای مدتی باتفاق لیز بپاریس فرار کنم . زمان جنگ یکبار در پاریس بودم و اما سفر اینده‌فعه‌ام با سفر آندفعه فرق داشت. وقتی از فرودگاه اورلی‌سوار تاکسی بشهر رفتیم دوامریکائی بااتومبیل شورلت‌شان تعقیبمان کردند. من ولیزا مواظب پشت‌سرمان بودیم و کرکر میخندیدیم . بمحض اینکه جلو هتل‌کلاریج پیاده شدیم و راننده مشغول زمین گذاشتن چمدانمان بود ، امریکائی‌ها ترمزکردند، پیاده‌شدند و با پروئی مخصوص خودشان جلو آمدند وازما برای شام دعوت‌کردند.

از شما چه‌پنهان ، من و لیزا هم که تب ماجراجوئی درپاریس بجانمان‌افتاده بود قبول کردیم . سه‌ساعت بعد آنها دنبالمان آمدند . سوار شدیم و برای شام خوردن رفتیم . در یکی ازکافه‌ها بستنی وشربرندی نوشیدیم . سپس برای گردش بباغ لوکزامبورگ رفتیم.

روزبعدامریکائی‌ها ما را بتماشای‌برج ایفل بردند. وقتی باآسانسور بالا رفتیم و توی کافه‌برج نشسته بودیم ناگهان‌خاطره‌ای دوردست در ذهنم زنده‌شد . این خاطره مربوط بیکی از روزهای زمان جنگ‌یعنی آنروزی بود که تازه با یکدختر فرانسوی بنام سیلوا آشنا شده و او را باخودم‌بهمین کافه آورده بودم .

اقامت ما در پاریس بیش از سه هفته طول نکشید . هنگامیکه بلندن برگشتم خوشبختانه آبها تا اندازه‌ای ازآسیاب افتاده بود و من توانستم زندگی آرامم را از سرگیرم .

همانطور که در ابتدای سرگذشتم تعریف‌کردم ، در ماههای بعد ، زندگیم کاملا بجریان عادی افتاد ، بجریانی چنان عادی که حالا زنی شوهردارمحسوب‌میشوم وبزرگترین آرزوی من و شوهرم بچه‌دار شدن است ■

کلاسهای انگلیسی
کودکان
دبستان هشدار
خیابان تخت‌جمشید خیابان ایرانشهر شمالی کوچه ایرانشهر (جلایر)
تلفن ٤٦٢١١

دکتر نوری متخصص
پوست و مو
خیابان قدیم شمیران باغ صبا
ایستگاه سلیم پذیرائی ٤ تا ٦
با تعیین وقت قبلی تلفن ۳۳٤۷۳۲

پوست و موی سر
بعلت مسافرت به امریکا تا مهرماه ٤۷ تعطیل است
دکتر مرتضی سرفراز
خیابان شمیران ــ سیدخندان

آموزشگاه بانوان
خیاطی . گلسازی .
تحت‌نظر بانو غفاری
خیابان آذربایجان مقابل مسجد لولاگر
تلفن ۹۵۰۰۱۵

به این شرط

بقیه از صفحه ۱۹

خودش را نمیشناخت و آنقدر شعور نداشت که بتواند عاشق بشود. عشق، هنر است. عاشقی نیز استعداد و فهم مخصوص میخواهد وآنطور که من میدیدم او با آن گونه‌های چاق و سرخ و چشمهای از حدقه بیرون‌زده فاقد این ادراک بود.

چه میتوانستم کرد؟ وقتی از ماجرا مطلع شدم سراسیمه ودیوانه‌وار نزد دائی مادرم رفتم ودر حالیکه میلرزیدم گفتم:

ــ شما بمن قول دادین. شما باعث شدین که من درسمو ول کنم. شما دوساله که منو امیدوار و منتظر نیگر داشتین. چرا عهدشکنی میکنین؟

درنهایت وقاحت خندید وگفت:

ــ قولنامه که امضاء نکرده بودم. بیعانه که نگرفته بودم. یه‌چیزی گفتم که تو دلت خوش باشه وپشت‌کارت بیشتر بشه. حالا نه تو ضرر کردی نه من تعهدی دارم. هیچی به هیچی.

سرافکنده ودل شکسته از آنجابیرون آمدم ووقتی بخانه رسیدم بیمار شدم، تب کردم ودر بستر افتادم. افسانه هر روز از من عیادت میکرد وبفریادهای اعتراض‌آمیزپدرش اعتنائی نداشت. او عملا نشان میداد که تا چه حد بمن علاقه ودلبستگی دارد وهمین امر سبب میشد که دائی بر سرعت کارها بیفزاید و تاریخ ازدواج را برای زمان نزدیکتری معین کند.

آنروز که برای دیدن افسانه رفتم آخرین بارقه امید نیز دردلم خاموش شد. او خبر داد که داماد همه پیشنهادات را قبول کرده وبزودی، یعنی پس از محرم وصفر عقد وعروسی در یکشب انجام‌میشود. چنان بود که دنیارا بر سرم‌کوفتندوبالاخره نتوانستم طاقت بیاورم وهمانجا روی چهارپایه سیگارفروشی نشستم. سیگارفروش از رنگ پریده من فهمید که حال مساعدی ندارم. مرد مهربان روی‌خودرا برگردانید وبه گفت‌وگو با مشتریان پرداخت. مرا آزاد گذاشت که همانجا بنشینم و حرف بزنم. (افسانه) گفت:

ــ چرا اینجا نشستی؟ بده زشته. پاشو. یه آهنا بیاد مارو می‌بینه.

ــ هرکی میخواد ببینه. دیگه‌اهمیت نمیدم. زندگیم تموم شد.

بازویم را گرفت و گفت:

ــ پاشو بهت میگم. امشب یه دفعه دیگم بیا باهاش حرف بزن. هنوز فرصت هست.

ــ چه فایده‌ای داره. همون جوابارو میده. هیچی به هیچی. اوندفعه گفت یه حرفی زدم که تو دلت خوش بشه. خیال میکنه من بچه‌ام. گولم زد.

ــ نه. گوش کن ابراهیم. امشبم بیا. من دیشب یه خوابی دیدم. این خواب منو خیلی امیدوار کرد. بیا باهاش حرف‌بزن، اما التماس نکن. بابا ازالتماس خوشش نمیاد که هیچی بدتر لج میکنه. روی قوز میافته.

(افسانه) آنقدرگفت وگفت تا مرا راضی کرد. با تعریف‌کردن خواب شب‌قبل خودش‌امید ضعیفی در دلم بوجود آورد. ازاو که جدا شدم با دل شکستگی فکر کردم این دنیای بزرگ خدائی دارد واین خدا آفریننده جهان و آدمیان است. او دانا وبیناست. او میداند که من با پاکی و صفا افسانه را دوست دارم. خودش گفته که من یار دل‌شکستگانم پس بمن دل شکسته کمك میکند.

شاید مردم، رهگذران درآن‌گرمای کشنده تابستان، مرا در آن حال‌میدیدند ومیخندیدند. شایدفکر میکردند آفتاب داغ تابستان مرا دیوانه کرده که سر را بآسمان گرفته‌ام وزیر لب دعا میخوانم و راه میروم. اما من هیچکس را نمیدیدم. خیال میکردم در دنیا تنها هستم. تنهای تنها ودر این تنهائی با خدا حرف میزدم واو صدایم را میشنود وآرزوهایم را یادداشت میکند که برآورده سازد. ایمان واعتقاد خود یك معجزه است. کمترین اثرش اینست که بانسان امید ونیروی پایداری می‌بخشد. من تا پشت در خانه با خدا حرف میزدم. آنجا دقیقه‌ای‌ایستادم تا پریدگی رنگم از بین رفت و وارد شدم.

بمادرم حرفی نزدم، چون‌اگرمی‌شنید که باز قصد مراجعه به دائی‌اش را دارم مانع می‌شد. او از دائی بشدت متنفر شده وبطور کلی خوشبینی‌اش را از دست داده بود، لیکن من هنوز امید داشتم واین امید را افسانه در من بوجود آورده بود.

شب که شد بهترین لباسم را پوشیدم ویکبار دیگر نزد دائی رفتم. او ازدیدن من دچار حیرت شد، زیرا فکر میکرد ازسماجت ولجاجت دست کشیده‌ام. تعارف کرد. نشستم و سرصحبت را باز کردم. مادر افسانه نیز آمد. از مشاهده وضع خانه دریافتم که منتظر داماد‌و همراهان او هستند. هیچ بروی خود نیاوردم، چون اطمینان داشتم که تا دو ماه دیگر ازدواج عملی نیست. محرم و صفر در پیش بود وبیش از این تهیه مقدمات طول میکشید، از طرفی افسانه قول داده بود که حتی با تمارض هم که شده کاررا بتاخیر میاندازد، شاید دراین فاصله معجزه‌ای‌اتفاق بیفتد و پیوند زناشوئی آنها عملی نشود.

خیلی مطالب در ذهن خویش آماده کرده بودم که بگویم، اما همه را از یاد بردم. به تبعیت از دل خویش، برخلاف قولی که به افسانه داده بودم، با لحن ملتمسانه ای به حرف زدن پرداختم و هرچه میخواستم گفتم. بدون ترتیب، آشفته و گاه با هیجان و اضطراب‌فوق‌العاده وقتی ساکت شدم نمیدانم چه پیش‌آمد، او به چه فکر کرد که گفت:

ــ میدونی ابراهیم. تو وصله تن منی. تو قوم‌خویش من هستی. البته بیشتر دلم میخواد تو داماد من بشی، اما تو هیچی نداری. یه حقوق بخورونمیر وبه خونه قدیمی و ترك خورده ارثی که معلوم نیس امروز رو سر صاحبش خراب بشه یا فردا.

جواب دادم:

ــ من بزودی پولدار میشم. استعداد دارم. سواد دارم. نیروی جوانی دارم. اگه دلم خوش باشه، اگه امیدداشته باشم کار میکنم. به آب وآتش میزنم وبالاخره تروتمند میشم. بهتون قول میدم. دو سال طول نمیکشه.

مادر افسانه با آرنج به پهلوی‌شوهرش زد وآهسته گفت:

ــ پریشب یه حرفی زدی؟ یادته؟ چی گفتی؟ گفتی اگه اینطفعه ابراهیم اومد بهش چی میگم؟ راجع به اون انگشتر.

شوهر سرش را تکان داد و خنده صدا داری کرد واظهار داشت:

ــ شوخی کردم. منم بگم این قبول نمیکنه. مگه دیوونه‌اس.

از فرط نا امیدی واینکه میخواستم بهر وسیله هست راه باریکی برای راضی کردن آنها و گرفتن قول مساعد پیدا کنم گفتم:

بقیه در صفحه ۸۶

سالن زیبائی ارکیده

حمام زونا ــ حمام پارافین ــ ماساژصورت و بدن زیر نظر متخصص فن و زیبائی خیابان روزولت جنوبی کوچه واحدی شماره ۱۱۶ ــ تلفن ۶۹۶۸۳

آموزشگاههای خیاطی ــ آرایش ــ ماشین‌نویسی موزون

دوره‌های کامل خیاطی بامتدگرلاوین‌دوره های کامل آرایش وزیبائی، ماشین‌نویسی را زیر نظر دبیران مبرز در کوتاهترین مدت بانوان و دوشیزگان میآموزد. بفرهنگیان وافسران‌تخفیف‌کلی داده‌میشود. خیابان شاهرضا پل جنوبی تلفن ۷۵۶۳۲۶

اطلاعیه

مؤسسه عالی‌آموزش آرایش فتن

بدینوسیله‌باطلاع‌میرساندخانم‌فتن‌مدیر آموزشگاه آرایش فتن که بنابدعوت‌فدراسیون بین‌المللی و سازمان بزرگ جهانی I.C.D از ایران برای شرکت درکنفرانس‌بزرگ آرایش زیبائی بآتن عزیمت نموده بودند این هفته بایران‌مراجعت نمودند.
خیابان پهلوی نرسیده بچهارراه تخت جمشید شماره ۱۰۴
تلفن ۶۱۱۳۲۸

آموزشگاه آرایش

شهرزاد

اولین آموزشگاهی که کلیه وسائل آرایش‌و مدل را ضمن تدریس عالیترین وبهترین برنامه (که مخصوص این موسسه پلی‌کپی‌شده) مجانا در اختیار شاگردان قرار میدهد.
شاهرضا پیچ شمیران ۲۴۲ تالار شهرزاد

برای تهیه پوشاك تابستانی

از فروش فوق‌العاده فروشگاه کنت استفاده فرمائید
لاله‌زارنو چهارراه کنت فروشگاه کنت برای خانمهای چاق هم لباس تهیه شده

دکتر ناصر یزدی

متخصص ارثری (بهداشت پوست صورت وامراض پوستی) وبیماریهای کودکان ازامریکا
شاهرضا جنب دبیرستان البرز شماره ۱۲۴ تلفن ۴۸۸۵۵
پذیرائی: صبحها ۹ تا ۱۲ عصرها ۴ تا ۸

دکتر بتول معیر (دندانپزشك) از آلمان ــ رشت. سبزه‌میدان تلفن ۲۶۳۲

آموزشگاه خیاطی میرشکار

آدرس: دایره زندان قصر
مدت تکمیل خیاطی سه‌ماه

دکتر آیدین

متخصص بیماریهای پوست صورت و زیر بغل و سرخوره و تناسلی و آبله‌مرغان
خیابان فرصت شاهرضا ۱۱۰ تلفن ۶۵۶۸۷

دکتر قیصر تلفن ۷۶۵۶۱۴

متخصص فیزیوتراپی از کپنهاك
درمان فلج‌ها ــ دردهای عصبی ــ عضلانی و رماتیسم ــ سیاتیك
تخت‌جمشید چهارراه بهار کوچه‌آفتاب

آموزشگاه آرایش موج

با امتیازرسمی وزارت‌آموزش وپرورش
دوره تکمیل آرایش مو وصورت و گیسوی مصنوعی را آموخته و باخذ گواهی‌نامه رسمی نائل‌شوید
شاهرضا مقابل‌دانشگاه‌خیابان فخررازی بائین‌تر از چهارراه ناهید

دکتر مهدی بحری

متخصص جراحی زیبائی وپلاستیک
شاهرضا مقابل سوپرمارکت جنب سینما تاج
تلفن: ۲۰۲۴۸۹



آموزشگاه عالی خیاطی بانو

تعلیم‌دوره‌کامل نازکدوزی‌وضخیم‌دوزی
لباس‌های نوزادبا متدگرلاوین
زیر نظر خواهران اعتماد
چهارراه شاه پاساژ دیبا تلفن ۴۵۷۳۶

کاردل

بقیه از صفحه ۲۵

نمی‌شناختند و نمیتوانستند بمن بدهند. بهرحال بلا نازل شد و پدرم که خود نیز مثل سریشم به نسل پوسیده اشراف‌چسبیده بود مرا واداشت که بدون چون و چرا خواستگاری مسعود را بپذیرم.

یکهفته وقت گرفتم و فکر کردم. من که میخواستم بدون عشق ازدواج کنم چه فرق میکرد، چه زن مسعود میشدم چه همسر مرد دیگری مثل او. اگر حادثه‌ای که در پایان این ماجرا نقل میکنم زودتر اتفاق میافتاد از محالات بود خواستگاری مسعود را بپذیرم و تن به همسری ننگین او بدهم.

مقدمات فراهم گردید و عقدکنان ما با شکوه وجلال انجام پذیرفت وما زن و شوهرشدیم، اما برای اینکه هرچه بیشتر از زندگی بی‌دغدغه دخترانه خودم استفاده کنم و هرچه دیرتر تعهدات زناشوئی و زندگی خانوادگی را بپذیرم مسعود را واداشتم که تاریخ عروسی را پنج ماه بعد معین کند یعنی اوایل پائیز. خوب. ما زن و شوهر بودیم و رفت و آمد داشتیم. مسعود در امانیه خانه بسیار قشنگی ساخته بود. من این خانه را مقداری با جهیزیه خودم و مقداری با اثاثیه‌ای‌که البته با پول مسعود اما روی سلیقهٔ شخصی خریدم مبله کردم. در دوماه همه چیز، حتی پرده‌ها وکرکره‌ها وتهویه وشوفاژ آماده بود. فقط این میماند که بدنبال یك مهمانی بزرگ به مسافرت اروپا برویم و دربازگشت کلید بیندازیم در آن خانه را بگشائیم و زندگی زناشوئی را آغاز کنیم. همه چیز آماده بود مگر دل من. دلی که از ابتدا باین وصلت راضی نبود. دلی‌که هیچگاه اززنگ کدورت پاك‌نمیشد. دلی که غبار بدبینی داشت و بالاخره دلی که هر روز انتظار فاجعه‌ای را میکشد * دل من. و این فاجعه آن روز اتفاق افتاد و ماجرا از رستوران هتل امریکا شروع شد.

همانطور در تاکسی بودم و فکر میکردم. در پشت عینك دودی چشمم نم اشك داشت. یادآوری این خاطرات دلم را بدرد میآورد. سینه‌ام میسوخت و اشك در دیدگانم میجوشید. راننده کـــا نمیدانست من برای چه آنجا انتظار میکشم با رادیوی اتومبیلش ور میرفت و این ایستگاه و آن فرستنده را میگرفت. نیم ساعت گذشته بود که ناگهان چشمم بـه مسعود افتاد. مسعود در کنار آن زن موطلائی یونانی که‌گیسوانش در آفتاب نیمروز مثل سنبله گندم میدرخشید. بازوی عریان او را بدست گرفته بود و هردو بسوی اتومبیل میرفتند. هنوز هم خدا خدا میکـــردم آنچه می بینم با آنچه فکر میکنم مطابقت نداشته باشد. براستی اگر مسعود آن زن را به هتل و یا بـه اقامتگاهش ،هرجابود، میرسانید و میرفت من فـراموش میکردم. اصلا برویش نمیآوردم ولی آن مرد کثیف تا مرزویران کردن سعادت من رفت. رفت و آنقدر پیش رفت که کار پایان پذیرفت.

سوار شدند و حرکت کردند. منهم با تاکسی سایه‌وار دنبالشان رفتم. زن موطلائی تنگ مسعود نشسته بود. بدون هیچ فاصله. مثل دختر و پسری که عاشق هم باشند.

در تاکسی میخواستم جیغ بزنم. ناخنهایم را در گوشت رانم فرو میکردم و لبم را چنان بدندان میگزیدم که دردش را بهشدت حس میکردم. آرام‌آرام میگریستم زیرا مسعود زن موطلائی را بخانه من میبرد. خانه‌ای که برای زندگی آینده خودم و مسعود آراسته بودم. خانه‌ای که پرده‌هایش را خودم دوخته و یك‌یك اشیاء آن را باسلیقه انتخاب‌کرده بودم. خانه‌ای که جهیزیه من‌آن رامی‌آراست و تختخواب و رونختی من. جائی که زن موطلائی میرفت تن کثیف خود را روی آن بنهد و به شوهر من لذت ببخشد. در اتاق خواب من، در خانه من، و روی تختخواب‌من.

دو اندیشه از مغزم میگذشت. دو کار میتوانستم بکنم. از خود می‌پرسیدم:

ــ رسوایشان کنم؟ مچشان را بگیرم یا بروی خود نیاورم و باز گردم، فقط بعدا به مسعود بگویم، بصورتش تف‌بیفکنم و از او طلاق بخواهم؟ کدامیك؟

زود تصمیم گرفتم. روبرو شدن باآن زن غرورم را خرد میکرد. شخصیت مرا پائین میآورد. وقتی روبروی خانه توقف کردند و پیاده شدند. وقتی‌که مسعود کلید انداخت در را بازکند من به راننده تاکسی دستوردادم که بازگردد و مرا به خیابان تخت‌جمشیدبرساند. همین یك جمله‌ابزحمت ادا کردم زیرا بغض خفه‌ام میکردوهای‌های میگریستم. راننده متحیر و متعجب‌ازآئینه اتومبیل چشم ازمن برنمیداشت. شایددلش میخواست سؤالی بکند ولی‌جرئت نمیکرد.

بخانه که رسیدم یك دیوانه واقعی بودم. مامان از دیدن من وحشت کرد. یکی از حواهرانم باشوهرش آنجا بود. باشوهرش، مردی که دست‌کم از مسعود نداشت. همه از دیدن من ناراحت شدند وپیش دویدند. بهیچ سؤالی جواب ندادم وخودرا در درون اتاق حبس کردم ولی دلم طاقت نیاورد بمسعود فحش نداده و ناسزا نگفته بمانم. شماره او را گرفتم. همانجائی‌که بود یعنی خانه آینده خودمان. چون میدانستم‌آنجاست وهنوز بیرون نرفته تلفن مدتی زنگ‌زد. گوشی‌را آنقدرنگهداشتم تاسرانجام برداشت. صدایش خسته بود. ازشنیدن صدای او چندشم شد. طنیـــن نکبت‌داشت. گوئی بوی نفرت، بوی‌گناه، بوی ننگ ورسوائی از داخل گوشی بمشام من میرسید. تاصدای مرا شنید گفت:

ــ شیده‌جان. سلام. قربون توبرم. ازکجا فهمیدی من اینجام.

برخود مسلط شدم. خواستم درجه وقاحت و بیشرمی‌اش را بسنجم لـذا پرسیدم:

ــ اونجا چیکار میکنی؟

ــ اومدم سربزنم. گاهی باید سر بزنیم. میدونی یه‌وقت ممکنه دزدبیاد هرچی دلش میخواد وراره وره.

ــ تنهائی.

ــ پس میخوای باکسی باشم.؟ البته که تنهام. وقت‌داری پاشوبیا.

ــ نه. میترسم مزاحمت بشم.

یکه‌ای خورد وگفت:

ــ چه‌حرفا میزنی شیده. مزاحم چی‌شی؟ شوخی‌میکنی؟

ــ نه‌خیر. کاملا جدی میگم بدبخت کثیف. دیدمت. از رستوران تعقیبت کردم تا با اون زن رقاصه موطلائی کاباره رفتی توخونه. من با تاکسی دنبالتون‌بودم. دیدم که چه‌جوری تنگ تو نشسته بود. خجالت نمیکشی؟ شرم نمیکنی؟ مگه تو برام قسم نخورده بودی؟

و دیگرنتوانستم چه گفتم. جیغ‌میزدم وباو مهلت جواب‌گوئی نمیدادم. گریه میکردم.

مامان و خواهرم بصدای جیغ من دویدند بالا وخیلی‌زود همه‌چیزرافهمیدند. مسعود نمیتوانست منکر شود فقط جائـی برای عذرخواهی داشت. عذری که قابل قبول و گناهی که ازنظر من قابل بخشش نبود. با خشم و تشنج گوشی را پرت‌کردم وخودرا روی زمین انداختم و از هوش رفتم. وقتی بهوش آمدم دکتر بالای سرم بود. اتاق شلوغ بود. بابا، مامان، خواهرم، شوهرش ومسعود. مسعود وشوهر خواهرم گوشه اتاق ایستاده بودند وآهسته حرف میزدند. چشمم که باو افتاد باز کنترل خود را از دست‌دادم و فریادکشیدم وگفتم:

ــ اینو بیرون کنین. دیگه راهش ندین. ازش متنفرم. بیرونش کنین. نمیخوام ببینمش. نمیخوام. طلاقبوازش بگیرین. چرا منو قربانی کردین. چرا منو فروختین. منو کشتین.

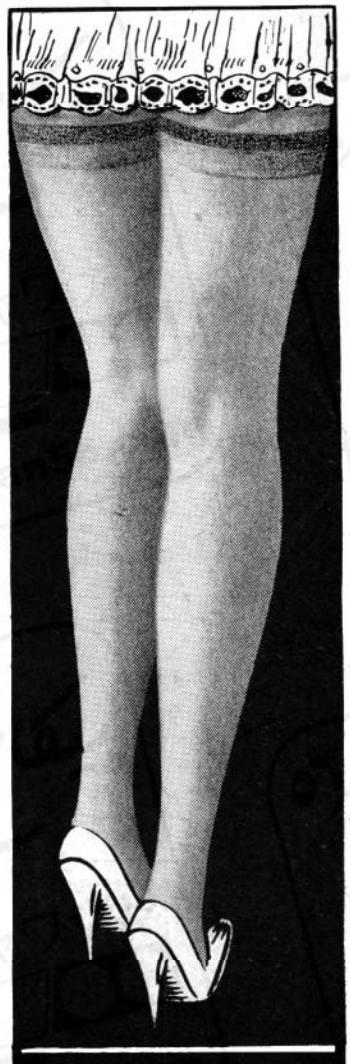
میلرزیدم. دکتر از یکطرف ومامان ازطرف دیگر مرا گرفته بودند و با فشار میخواستند روی تخت بخوابانند و آرامم نگهدارند. من مثل دیوانه‌ها نیرومندشده بودم و هردونفر را با دودست بچپ‌وراست پرتاب میکردم اما دوباره مرا میگرفتند. دراین فاصله هم موی خودرا از شدت‌خشم میکندم و هرچه دم‌دستم بود بطرف مسعود میانداختم. تلفن، شیشه دوا، چراغ رومیزی، کتاب و دفترخاطراتم. شوهر خواهرم همکار نامحترم خودش را ازاتاق بیرون برد و من گریه‌کنان صورتم را لای بالش فروبردم.

پنج روز بیمار شدم و در بستر افتادم. دکتر هرروز از من عیادت میکرد. تمام سلولهای بدنم جدا جدا درد میکردند. دردی مبهم اما آزاردهنده. دکتـــر میگفت ناراحتی اعصاب است وبااستراحت طولانی رفع میشود. استراحت؟ چطور میتوانستم راحت‌باشم؟

دیگر مسعود را ندیدم و بوسیله‌وکیل پدرم و یك وکیل زبردست دیگر تقاضای طلاق‌کردم لیکن دادگاه دادخواست‌بی‌دلیل و شاهد مرا نپذیرفت. وکیل مسعود نیز مبارزه را شروع‌کرد و خود او برای‌اینکه مرا آزار دهد باروپا رفت و طی‌یادداشتی برای من نوشت.

« یا باید عروسی‌کنیم ویاهمانطور»
« درخانه بمانی تا مویت مثل دندانهایت»
« سفید شود. بعقیده همه کسانی که مرا»
« میشناسندمن از بهترین مردان عالم »
« هستم. نمونـه بهتر از خودم نمی‌یابم »
« که اگر احیانا نقصی داشته باشم »
«برطرف کنم دراینصورت علتی برای»
« جدائی نمیماند. تقاضای طلاق تو »
« مسخره است. فعلا برای یکی دوسال »
« در اروپا میمانم هروقت از خرشیطان»
«پیاده شدی بمن بنویس که به تهران»
« بیایم. »

این یادداشت را برای من نوشت و رفت. میدانستم در تصمیمی‌که دارد راسخ است و تحت هیچ عنوان تغییر عقیـده نمیدهد لذا درصدد التماس کردن‌برنیامدم وخونسرد باقی ماندم. یکی دو هفتـه گذشت. غمین و افسرده و ملول بودم. حوصله معاشرت و رفت و آمد باهیچکس را نداشتم. عده‌ای از همان خانمهـــای مونقره‌ای کوشیدند مرا به عروسی راضی کنند ولی موفق نشدند من نمیتوانستم با مردی زندگی کنم که ازنظر تشریفاتی شوهرم بود. من عشق میخواستم. عشق. شاید بهمین علت بود که این حادثه اتفاق افتاد. حادثه‌ای که برای شما نقل‌میکنم.. تقریبا یکماه و نیم پیش اتومبیلم خراب شد. نقصی که راننده بابا نیز نتوانست رفع کند. به‌تعمیرگاه تلفن کردم که یك



جوراب کشدار بل
به بند جوراب
احتیاج ندارد

- زیبا - ظریف - بادوام
- ساخته شده ازنخ «اسپانتکس»
- برای زمستان و تابستان
- جلوگیری ازخستگی پا
- جلوگیری از واریس

ازاجناس انحصاری:
فروشگاه مرکزی بل

خیابان تخت جمشید - مقابل سینما پارامونت - تلفن: ۶۴۴۲۳

راننده بفرستد اتومبیل را ببرد و پس‌از تعمیر بازگرداند . کاری که معمولا میکردم. مدیر گفت :

ــ چشم خانم . الآن یه میکانیك میفرستم . شریك خودمه .

ساعتی بعد از دمدر اطلاع دادندکه میکانیسین آمده است . برای توضیح بیشتر خودم پائین رفتم . کاپوت را بالا زده بود و با موتور ورمیرفت . از پشت دیدم جوان قوی هیکل و کمباریك و ورزیده‌ای است‌که شلوار تنگ و یك نیم‌چکمه قهوه‌ای رنگ لب‌برگردان‌پوشیده. یك مدل شیك کفش مخصوص پسران‌جوان وشیك‌پوش . شلوار خوش‌دوخت چسبان وکفش او درنظرم عجیب جلوه‌کرد. ازاین بابت‌که بعید میدانستم یك مکانیسین اتومبیل آنطور لباس بپوشد . صدای پای مرا که شنید سرش را از زیرکاپوت‌بیرون آورد وسلام‌کرد . ازمشاهده قیافه‌مردانه‌اش دلم‌لرزید. ازنوشتن این‌مطالب ابائی ندارم زیرا بخودش‌گفته‌ام‌که درنظراول‌چه‌احساسی نسبت باو پیدا کردم . دیگران نمیدانند و شما ، شما که باید قضاوت‌کنید ، همه‌چیز را بشنوید و بعد مرا راهنمائی کنید.

بدون مبالغه از دیدن سیمای مردانه او تکان خوردم . پیراهن یخه کیپ مدل روسی بتن داشت که اگر چه روغنی بود اما بصورتش میآمد و صد برابر او را جالب‌تر جلوه میداد . گردن‌بلند عضلانی وتراشیده‌اش متناسب صورت و اندامش‌بود. نگاهی خونسرد و بی‌اعتنا داشت وبرخلاف همه مردان دیگر که وقتی یك زن‌خوشگل را می‌بینند بپاها و ساقها و بازوان و سینه‌اش نگاه می‌کنند یك نیم نگاه کوتاه وبی‌اعتنا بیشتر بمن نکرد و گفت :

ــ خانم باید ببرمش . شیلنگ موتور سوراخ شده . شانس‌آوردین موتورنسوخته.

ــ هرروز آب کم‌میکرد.

ــ الآنم باید آب بریزم تابه‌تعمیرگاه برسم .

این را گفت وبه باغبان اشاره کرد که شلنگ آب باغچه را نزدیك بیاورد . ضمن آب ریختن درموتور حرف میزدیم. راست میگویم . دلم میخواست بیشتر بااو حرف بزنم . بیشتر تماشایش کنم. پرسیدم:

ــ شما شریك مدیر هستین.

ــ تقریبا .

ــ چرا تقریبا ؟

ــ واسه اینکه اون چهارسهم داره و من دو سهم . تازه شریك‌شدیم.

ــ اسمتون چیه ؟

باز ازگوشه چشم بمن نگاه کرد و گفت :

ــ فکر می‌کنین لازمه بگم .

ــ بله . چون‌من‌همه کارکنای‌اونجارو میشناسم.

ــ اسم من . داوده . داود...

ــ لقب ندارین .

خنده‌اش گرفت و پرسید :

ــ مگه باید لقبم داشته باشم ؟

ــ آخه غالبا شماها یه لقبم دارین . مثلا داود کوچیکه . حسین بزرگه . یا نمیدونم حسن ریزه و ازاین‌جوراسمها...

ــ بله . فهمیدم . خوشخانه من لقب ندارم . چون ازشاگردی مکانیسین نشدم. مدرسه دیدم . تکنیسین موتور دیزل هستم حالا مجبور شدم روی همه موتورا کار میکنم . من فارغ‌التحصیل هنرستان‌حرفه‌ای رضاپهلوی هستم . دوسالم رفتم آلمان‌دوره دیدم . متخصص دیزل‌شدم .

ــ اوه . چه خوب . تبریك میگم.

ــ متشکرم .

کلیدها را گرفت و بدنبال‌یك‌حرکت سر خداحافظی کرد و سوار شد و رفت . وقتی عقب عقب از در باغ بیرون‌میرفت لبخندی‌زد و بازسری تکان‌داد. لبخندی که درخاطر من ماند و در دلم اثرگذاشت. یك لبخند شیرین برچهره‌ای که از آن فوق‌العاده خوشم آمده بود.

آنروز هرچه‌کردم نتوانستم فراموشش کنم. خودم را سرزنش میکردم.

ــ شیده . چرا داری خر میشی . از چی این جوونه خوشت اومده ؟ عاقل‌باش این یه میکانیسین ساده‌اس. آخرش چی ؟ بعلاوه شاید نامزد داشته‌باشه . شاید زن داشته‌باشه . اومدیم عاشقش‌شدی. اونم‌تورو خواست عاقبت چیکار می‌کنین. اولا تو زن یکی دیگه هستی ، ثانیا کی اجازه میده تو زن‌اون‌بشی. بابا ، مامان ، خونواده‌ات. اوه . افتضاح میشه . همه هوت میکنن . مثل نسرین که الآن مورد نفرت فامیله . اگه توی خیابون به یکیشون سلام کنه جوابشو نمیده ، ازش فرار میکنه. فکرشو نکن .

میخواستم فکر نکنم اما نمیتوانستم. بی‌اختیار ذهنم متوجه اومیشد. عصر به تعمیرگاه تلفن‌کردم و خود داود را خواستم . کسی‌که کوشی را برداشته بود فریادزد :

ــ داودآقا . داودآقا . تلفن. یه خانمی‌کارت‌داره.

او نزدیك که میآمد هم صدای پا و هم صدای خودش را درمیان هیاهوی تعمیرگاه می‌شنیدم. به‌گوینده اظهارداشت:

ــ یه‌خانم منو میخواد . من‌همه‌چی دارم بجز خانم .

فهمیدم با هیچ زنی رابطه ندارد و یا اگر دارد به او تلفن نمیکند . گوشی را گرفت و گفت :

ــ الو . بفرمائین .

ــ الو . داودخان . من شیده هستم. شناختین ؟ میخواستم احوال ماشینوبپرسم.

ــ هان . بله . شناختم . سلام‌خانم .

حال اتومبیلتون خوبه . بهترم میشه . کارش تموم ، دادم سرویس بکنن وپولیش بزنن . یه‌ساعت دیگه حاضره.

این جمله را بی‌اختیار گفتم. قسم میخورم که قصد گفتن چنین مطلبی را نداشتم . عنان کلام از دستم در رفت . آخر دردلم شوری پدید آمده بود . شوری بیسابقه . حالتی ناآشنا اما شیرین. حالتی که‌بهمه‌چیز دراطرافم رنگی زنده‌وچشمگیر ودیده‌نواز می‌بخشید . بی‌اراده‌گفتم :

ــ متشکرم . میتونم ازتون یه‌خواهش بکنم ؟

ــ بله . بفرمائین .

ــ خواهش میکنم خودتون بیارین.

ــ من خانم ؟ من‌کار دارم. میدم یه‌راننده دیگه بیاره .

ــ نه . نه . خودتون بیارین. عجله ندارم . هروقت کارتون تموم شد بیارین.

ــ حالا چه فرقی میکنه .میدونین...

باشتاب حرفش را بریدم و گفتم:

ــ خیلی فرق میکنه . خواهش میکنم .

کمی فکر کرد و بعد خنده‌ای کرد . مثل لبخند . لبخندی که صدای کوتاهی داشت. صدائی که من شنیدم و حتی درآن حالت چهره‌اش را نیز درنظر مجسم‌کردم. باهمان لبخند . بعد‌گفت:

ــ چشم . میارم . من ساعت هفت تعطیل میکنم . هفت‌ونیم اونجام .

ــ منتظرتونم .

گوشی را که گذاشتم خود را شماتت میکردم ولی پشیمان نبودم . بهیجوجه . درمقابل یك جوان که زیبا بود و حتما مغرور ، سستی نشان‌داده بودم. اومیفهمید. حتم داشتم‌که میفهمد . معهذا از کارخودم رضایت داشتم .

روی تخت غلتیدم و چشمهایم را بستم وکوشیدم اورا پشت پلکهایم جان بدهم . زنده کنم . با آن پیراهن یخه روسی ، باآن‌شلوار تنگ و چسبان و باآن نیم‌چکمه قهوه‌ای تنگ لب برگردان . لباسی که فوق‌العاده به‌اندام او برازندگی داشت . مثل یك قهرمان . مثل شاهزاده جوانی‌که با شنل‌اطلسی طلائی رنگش از راهی دور میآید تا همه طلسمها را بشکند وشاهزاده خانم زیبای خواب‌آلود را از چنگ دیو و دد برهاند و باخوش ببرد. ببرد به سرزمینهای دور ، آنجا که جنگلهایش در مه فرو رفته و آب چشمه‌هایش خنك و گواراست و آفتابش نه زیاد گرم و نه کمرنگ .

اوحالا شاهزاده خیال من شده بود. (داود) و (بتسابه). عشق باشکوه داود و بتسابه زیباترین دختر بنی‌اسرائیل. اوهم داود نام دارد ، پس من میتوانم بتسابه‌اش باشم . دختران تابا واقعیات زندگی دست وپنجه نرم نکرده‌اند زود اسیر رویا و اوهام میشوند و من نیز آنروز درروبائی شیرین فرو رفتم .

تا ساعت هفت‌ونیم من انتظارکشیدم.

بقیه در صفحه ۸۸



دوشیزه طاهره حاج عابد اصفهانی بامعدل ۱۹٫۱۵ شاگرد اول کلاس اول دبستان مدائن شده‌است .

دکتر اسمعیل فرهنگی

متخصص چشم و عینك نامرئی از امریکا
تعیین نمره عینك با روش «کوپلن»
پذیرائی: صبح وعصر، تلفن مطب: ٤٥٦٤٧
تلفن منزل : ٦١٣٣١٦
شاه ــ شیخ هادی رازی شمالی شماره ۱۲٤

کلینیك جراحی ترمیمی دست و صورت

زیرنظرجراح متخصص ازدانشگاه پاریس
شکستگی وسوختگی دست وصورت ـ ترمیم عوارض ناشی‌ازتصادفات ماشینی
علمهای معایب مادرزادی ـ علمهای پیوندی وزیبائی دست وصورت
دستورات بهداشتی برای زیباکردن دست وصورت
ازبین بردن خال وخال‌کوبی باروش بسیارساده
ویلای‌جنوبی ـ روبروی SAS کوچهٔ مراغه‌چهارراه‌اول
شماره۲ باتعیین وقت‌قبلی‌تلفن : ٦١٣٥١٧ صبح وعصر

چرا پاهایتان را مخفی میکنید؟



بجای نگرانی از اینکه دیگران پوستهای زبر، سیاه و خشن پاهای شما را ببینند از پریتی فیت (پاهای قشنگ) محصول آمریکا استفاده کنید و براحتی وسادگی پوستهای خشن و زبر پاهای خود را از بین برده و صاحب زیباترین و برازنده ترین پا ها شوید .



P5

پریتی‌فیت در مغازه‌ها و داروخانه‌های معتبر در اختیار شماست

به این شرط بقیه از صفحه ۸۳

ــ چیه ؟ بمن بگین . غیر از پول که ندارم هرچی بخواین میدم . حتی جون خودمو .

مجددا صدای قهقهه او برخاست . بعد نگاهی خیره وتمسخرآمیز و گول‌زننده بمن کرد وگفت :

ــ این پیشنهادی که میکنم یه‌خورده عجیب بنظر میاد ،اما بجان خود افسانه اگه انجام بدی خودم وسیله عروسیتونو‌راه میندازم وخرجشم از جیبم میدم . من نمیتونم بگم . میدونی . میترسم فکرکنی دست انداختم .

فکر کردم این چه پیشنهادی است که حتی خود او از گفتنش شرم دارد ؟

ــ بفرمائین . حالا بگین . بعدروش فکر میکنم . لابد میخواین برم پر سیمرغ واستون بیارم ؟

ــ یه چیزی در همین حدود . حالا گوش کن . میگم . پدرم یه انگشتری عقیق داشت که ببول اونوقتا هزارتومن ارزش میخریدن . روی این انگشترعقیق یاقوت ، خوشنویس معروف یه آیه قرآن با خط خودش حک کرده بود پشتشم یه‌صفحه کوچک نقره‌ای بود که بازم روش یه آیـه قرآن کنده بودند . ارزش پولیش زیاد نبود ، اما واسه من‌خوشبختی میآورد . این طلسم سعادت من بود . من این انگشترو ششماه پیش که رفته بودم باغ آقای‌محسن خان ... گم‌کردم . وقتی میخواستم‌دست‌نماز بگیرم درآوردم گذاشتم روی سنگ لب استخر . بعدم ورش داشتم و اومدم زیر آلاچیق . همینجوری‌که حرف میزدم و با انگشتر بازی میکردم از دستم افتاد زمین. حواسم پرت بود . نفهمیدم کجا افتاد که نفهمیدم ، اما همه اونجاهارو گشتم . همه جای باغ‌رو قدم‌بقدم گشتم ، پیداش نکردم. از روزی که این انگشتر گم شد وضع زندگی منم عوض شد . خودت میدونی که چقدرضرر دادم . اون زمینام افتاد تو خیابون ، وشهرداری پولشو نداد . دزد اومد فرشامو برد . بیست هزارتومن‌فرش رفت که رفت ، کپسول گاز آشپزخونه ترکید ونزدیک بود افسانه و مادرش کشته بشن که خدا بمن رحم کرد . خلاصه بد پشت بد آوردم تا امروز . شوخی نمیکنم ابراهیم . بدنم نیاد . داریم حرف میزنیم. من یه چیزی میگم . یا تو قبول میکنی یا نمیکنی . خودت میدونی . این بداومدن وبرخوردن نداره .

ــ من بدم نمیاد . حرفتونو بزنین . حداعلاش اینه که قبول نمیکنم ، دیگه چرا بدم بیاد ؟

ــ پس گوش کن . این انگشترتوی اون باغ گم شده . کسی‌ام ورنداشته . اگرم کسی پیداش میکرد بمن پس میداد ، چون گفته بودم هرکی پیدا کنه مژدگونی خوبی بهش میدم . پس انگشتر همونجاس. توی باغ . لای علفها ، روی زمین . زیر خاک . بالاخره یه جائی افتاده که اگه یه آدم پرحوصله وقت صرف کنه پیدایش میکنه .

ــ میخواین من برم اون انگشترو بیارم ؟

ــ آره . گفتم که . اگه پیداش کنی ، بجان افسانه ، اونو بی‌حرف ، بدون چون وچرا میدم بتو . خرج‌عروسیتونم پای من . واسه اینکه انگشتر واسه من بیشتر از صد هزار تومن‌میارزه . خیال میکنم این پولو تو بمن دادی .

بفکر فرو رفتم . بیشائیم داغ شده بود . عرق کرده بودم . این پیشنهاد مسخره بود وقبول آن مسخره‌تر . چطور امکان داشت انگشتری را که ششماه قبل گم شده بود پیدا کنم ؟

با اینحال یك شرط بود . اگر قبول نمیکردم مرا جوان تن‌لرور ، فراری از کار وبی‌لیاقت میانگاشتند و اگرمی‌پذیرفتم ازدواج را به شرطی موکول کرده بودم که یك درمیلیون امید پیروزی نداشت . یك درمیلیون شانس موفقیت نداشتم . هر دو بدهان من خیره شده‌بودند . به دیدگان آنها نگریستم . هردو خوشحال بودند. بابنوسیله خیالشان راحت میشد وبطور قطع مرا دست بسر میکردند . یك شرط مسخره که بیشتر بافسانه‌های هزارویکشب شباهت داشت : « پدر دختر گفت اگـر انگشتری عقیق مرا که در سفر بحری هندوستان از دستم فرو افتاده ودر اعماق اقیانوس جای گرفت بیابی و فرا آوری دخترم را با مال ومنال بتو خواهم بخشید. ملك ابراهیم‌این شرط بپذیرفت ، بر سمند راهوار بنشست و توشه ای برداشت وراه ساحل اقیانوس را پیش گرفت» .

راستی اگر قصه مرا می‌نوشتند این چنین حکایتی از کار درمیآمد . (دائی) پدرسودجو وفریبکار دختر ، و من ملك ابراهیم ساده دل . دستهارا بهم ساییدم و گفتم :

ــ باشه . قبول میکنم . اما باید سفارش کنین که منو توی باغ راه بدن....

هنوز جمله را تمام نکرده بودم که دراتاق بهم خورد و افسانه با قیافه‌ای برافروخته ورنگی سرخ و دیدگانی از حالت برگشته بدرون آمد و گفت :

ــ این شرطو قبول میکنی ؟ مگه دیوونه‌ای ؟ خودتون وجب‌بوجب خاك باغو الك کردن . انگشتر پیدا نشده . تو میخوای چیکار کنی ؟ چه وسیله دیگنی جز انگشتات داری ؟ جادو بلدی ؟ افسون میخونی ؟ حالا فهمیدم که خیلی ساده‌ای. اینا میخوان تورو دست‌بسرکنن . میخوان تورو دنبال نخود سیاه بفرستن .

از خشم رنگ پدرش مثل مخمل‌سرخ شده بود . با خشونت از جای جست ، فریاد کشید وگفت :

ــ برو گمشو . برو بیرون . توحق نداشتی بحرفای ما گوش بدی . اینکار زشتیه .

ــ بله . خیلی زشته اما زشت‌تر اونه که آدم با احساسات و عواطف دیگران بازی بکنه . چرا بهش دروغ میگین ؟ چرا گولش میزنین . بفرض محال اگرم انگشترو پیدا کنه شما بقول خودتون وفا میکنین ؟ نه . بخدا نه . شما میخواین‌منو باون گاومیش بفروشین ...

این جملات را گفت وبی‌آنکه منتظر جواب بماند ازاتاق بیرون رفت . ما هر سه بنوعـی بهیجان آمده بودیم . مادرش میارزید . پدرش خشمگین بود و من‌متاسف ونادم . نادم از اینکه چرا شرط مسخره آنهارا پذیرفته‌ام . البته میتوانستم‌پیشنهاد را همانجا ردکنم ، اما بیم داشتم که مرا مردی دمدمی مزاج وبی‌اراده و فاقـد شخصیت بدانند . سکوت بین ما یکی دو دقیقه طول کشید . این سکوت را من شکستم و گفتم :

ــ با همه این حرفا قبول میکنم اما یه شرطم من دارم .

ــ چه شرطی ؟

ــ شرط من اینه که همین مطالبوشت قرآن بنویسین و قسم بخورین که بعد تنوئین منکر بشین .

او نیز شرط مرا پذیرفت . قرآنی آورد وپشت آن نـوشت . در حقیقت سوگندنامه‌ای قابل اعتماد تهیه کرد وبست من سپرد . وقتی آن خانه‌را ترك میکردم امیدم‌چند برابر بیشتر شده بود . خوشبین وامیدوارتر بودم ، اما این هنوز آغاز کار بود . جز یك سوگند موکد چیزی دردست نداشتم ، تازه میبایست جست‌وجو را آغاز کنم و انگشتری را که هیچکس نیافتن آن امیدی نداشت بیابم .

سه روز گذشت تا توانستم بزحمت زیاد ده روز مرخصی بگیرم . ده روز حتی برای الك کردن خاك زمین باغ کفایت نمیکرد . مثل کسی که بمیدان‌جنگ میرود با مادرم خداحافظی کردم وبسوی آبادی‌فلان وباغ محسن‌خان ... که ازتهران زیاد دور نیست براه افتادم . از مادرم خواستم که برای من دعا کند .

محسن‌خان که از دوستان پدرافسانه بود وقتی مرا دید و قصه را شنید خنده بلندی کرد وگفت :

ــ میدونی جوون ؟ من حرفی ندارم،



بیا بگرد . هرچی دلت میخواد بگرد ، اما من میدونم که پیدا نمیشه .

ــ شاید یکی‌پیدا کرده که شما اینجور بااطمینان حرف میزنین .

ــ نه . هیشکی پیدا نکرده . مسئله اینه که این قسمت باغ پارسال خاکش عوض شده . علفها و چمن‌هارو کندم وریختم بیرون . چهل‌تا کامیون خاك تازه آوردم وگودالو پر کردم . این چمن که می‌بینی تازه‌اس . مال پارساله . اونطرفم که اصلا جست‌وجوش بی ثمره . چون فلانی اونجا نرفت . از لب استخر اومد زیر آلاچیق و برگشت . شما باید اینجارو بگردین .

او امید مرا از بین برد با این‌وجود، چون برای انجام اینکار مرخصی گرفته‌و آمده بودم جست‌وجو را شروع کردم . باینطریق که اززاویه شمال شرقی زمین چمن آغاز کردم و بسمت شمال غربی رفتم . وجب‌بوجب خاك را میگشتم و لای علفهاو چمن هارا بازرسی میکردم وبرای اینکه کمی خاك را پس‌وپیش کرده باشم تصمیم گرفتم علفهای هرزه را هم بکنم . کاری که در عهده چند شاگرد باغبان هم نبود وآقای محسن خان وقتی شنیدخوشحال شد .

صاحبخانه مرد تنهائی بود و همانجا در ده زندگی میکرد . شبها بساط چای زیر آلاچیق میگسترد و من نیزکارباطش چرت میزدم و فکر میکردم . گاهی حرف میزدیم و او از گذشته قصه‌هائی میگفت که سرگرم کننده بود .

شش روزه چمن را وجب بوجب گشتم، اما از انگشتری اثری بدست نیامد . چهار روز بقیه مرخصی‌ام را به جست‌وجوی قسمتهای دیگر باغ اختصاص دادم ، باز نتیجه‌ای نگرفتم . روز دهم درحالیکه از آفتاب صورت و پشت گردنم سوخته وبوست انداخته بود و سرانگشتان دستم زخم شده بود ازمحسن‌خان تشکر و خداحافظی کردم و با سری افکنده ودلی نا امید وشکسته راه تهران را پیش گرفتم. دیگر چه امیدی میتوانستم داشته باشم ؟ هیچ . کار تمام بود . دائی وقتی شنید که من بازگشته‌ام کسی‌را بسراغ من فرستاد و پیغام داد که قرآن‌را پس بفرستم، اما من متقابلا گفتم :

ــ دوماه‌وبیست روز دیگه وقت‌داریم. شما سه ماهه بمن قول دادین . از کجا میدونین . شاید من در همین فرصت انگشتری‌رو توی بساط خرده فروشی‌مسجد شاه پیدا کردم .

عکس‌العملی نشان نداد وبرای پس گرفتن قرآن مهر وامضا شده اصرارنورزید، لیکن چون‌اطمینان داشت‌که هرگزانگشتری پیدا نمیشود با داماد وارد مذاکره شد . با اینکه قدم بآن خانه نمیگذاشتم وعلاقه‌ای بدیدن دائی و همسرش نداشتم از اخبار آن چهار دیواری مطلع بودم وافسانه را نیز هرچند روز یکبار میدیدم . او به بهانه های مختلف از خانه خارج میشد وبدیدن من میآمد . ساعتی حرف میزدیم ، گریه میکردیم وباز از یکدیگر جدا میشدیم . جدائی دردناك و کشنده . او اطلاع‌میداد که، گفت‌وگو راجع به عقد وعروسی پایان یافته و همه درانتظار پایان ماه محرم وصفر نشسته اند .

محرم تمام شد و صفر آغاز گردید . هرروز که میگذشت حال من بدتر وبدتر میشد، بخصوص اینکه اخیرا از حیله‌های افسانه آگاه شده بودند واز خروج او بشدت ممانعت میکردند . تنها مسرت زندگی‌ام ، یعنی دیدن گاهگاه افسانه نیز از بین رفت ومن بناگاه خودرا در بیابانی تاریك و زیر آسمانی بی ستاره مشاهده کردم . دراین بیابان ظلمانی با چشم‌بسته، بدون راهنما ، بسوی هدفی نامعلوم گام برمیداشتم

دهه اول صفر مثل دیوانه‌ها شده بودم . کسی نمیتواند حال مرا قیاس کند ، مگراینکه دردی مثل درد مرا تحمل کرده باشد . ناگزیر برای تسکین خویش به الکل پناه بردم . پیش‌ازاین بامشروب آشنائی داشتم ، اما برای برپا ساختن بزم وافزودن شادی بود ، اینبفعه بمنظورفرار از غم و فراموش کردن افسانه و سمی‌که برمن روا میداشتند خود را در الکل غرق میکردم . از اداره که میآمدم ساعتی را باستراحت میگذرانیدم و یکسر بمیخانه میرفتم . میخانه‌های‌کثیف. تانیمه‌شب آنجا میماندم و می‌نوشیدم ، نیمه شب‌که عرق فروش ارمنی میخواست دکانش را ببندد ومرا بدست پاسبان محل میسپرد که بخانه برساند . در طول همان ده پانزده روز مشروبخواری، همه پاسبانها مرا میشناختند. زیرا هربك شبی کشیك داشتند و آنشب مرا بخانه رسانیده بودند . صبح سلام و تعارف‌میکردند وحالم رادرایستگاه اتوبوس می‌پرسیدند ، من که چیزی از شبهای قبل بیاد نمیاوردم متحیر میماندم که چرا دراین اواخر پاسبانها با من مهربان شده‌اند وحالم را می‌پرسند . چرا فقط پاسبانها . این مسئله لاینحل را یکشب عرق فروش برای من حل کرد وحقیقت راگفت.

مادر بیچاره‌ام مرا از دست رفته میانگاشت وچیزی نمانده بود از غصه دق‌کند . خودم هم وضعی بهترازاو نداشتم، چون ماه صفر روباتمام میرفت وازدواج افسانه نزدیك میشد ، خیلی نزدیك . درست یادم هست . روز بیست‌وششم ماه صفر بود . بخاطر نمیآورم با چه روز از تاریخ شمسی تطبیق میکرد . عصر لباس پوشیدم وقدم زنان راه میخانه را پیش گرفتم . قصد داشتم آنشب آنقدر مشروب بخورم‌که قابلم از حرکت بایستد . شنیده بودم که هفته پیش یکی از مشتریان همان‌عرق‌فروشی درحال مستی سکته کرده ومرده بود . آرزوی مرگ داشتم . در راه باخودم و خدای خودم حرف میزدم واین‌بار بجای هرگونه دعای خیر مرگ میطلبیدم . یك مرگ سریع وبدون درد وناراحتی وشکنجه. هرگ‌در گوشه خیابان .

میفروش پس از سلام و تعارف معمول یك شیشه می و یك استکان جلو من گذاشت. پیاله‌پیاله‌مشغول خوردن شدم . هنوز خلوت بود ومشتریان تك‌تك اینطرف وآنطرف‌دیده میشدند . دوسه‌پیاله نوشیده بودم که مرد ژنده پوشی وارد شد . ابتدا کنارمشتری نزدیك بدر ورودی ایستاد و گردنش را کج کرده و چیزی گفت . او ردش کرد. بعد نزد من آمد و با همان گردن کج گفت :

ــ آقا . من خمارم . یه گیلاس منو مهمون کنین .

همه‌جورگدا دیده بودم مگر این‌نوع. گدای الکلی . گدای عرق . خنده‌ام گرفت ویك استکان از می‌فروش گرفتم پر کردم وجلو او گذاشتم . لاجرعه سر کشید و گفت :

ــ خدا یك در دنیا هزار در آخرت عوض بهتون بده .

این را گفت ورفت . ساعتی نگذشته بود که مجددا برگشت . چشم‌پایش سرخ شده بود . فهمیدم به چندین پیاله‌فروشی دیگر سر زده است و باز گذارش باینجا افتاده . کنار من ایستاده و گفت :

ــ آقا . روم نمیشه . شمارو یه دفعه زحمت دادم . چکنم . بدبختی از این بزرگتر نمیشه . از صبح تا شوم غصه نون وآب ندارم ، همه‌اش میزنم این درواون‌در که خودمو بسازم . الکلی‌ام . بیست ساله الکل میخورم .

باو گفتم :

ــ من که دادم . حالا برو سراغ یکی دیگه .

دستش را در جیب بغل کت پاره خود کرده واظهار داشت :

ــ آقا . مجانی‌نمیخوام . این‌انگشترو ازم بخرین. دیشب توقهوه‌خونه قمارمیکردم دست بدست بس رسید . عوش شش توس بردم . شما همون شش تومنو بدین .

با بی‌قیدی انگشترا گرفتم ، اما ناگهان سرم داغ شد . نزدیك بود چشمانم از حدقه بیرون آید . یك حلقه نقره‌ای پهن . یك عقیق روشن با خطی بسیار زیبا وزیر آن صفحه‌ای از نقره که بر آن آه‌ای حك گردیده بود . همان انگشتر . بی‌تردید

لطفاً ورق بزنید





حتما شما هم میخواهید که قالی های منزلتان اینطور از نظافت و درخشندگی چشم ها را خیره کند . بله . اینکار فقط توسط ماشین های اتوماتیک‌قالیشوئی‌ماژیک امکان‌پذیر است .

مرکز کارخانه‌جاده‌مخصوص کرج تلفن ۶۱۱۸۲۳
شعبه جمشیدآباد تلفن ۶۱۱۸۲۳
شعبه تهران نو تلفن ۷۹۸۸۱

به این شرط

انگشتر پدر افسانه بود اگرخویشتن‌داری نمیکردم فریادی از گلویم خارج میشد و فروشنده میفهمید که آن انگشتری‌تاچه حد درسرنوشت و زندگی من موثر است ، دراینصورت با دهها‌رتومان هم نمیتوانستم آنرا بخرم . اگرچه بهرقیمتی میگفت میخریدم . بخود فشار آوردم . نفس را که از شوق وشادی در سینه حبس کرده بودم بیرون فرستادم و گفتم :

ــ چند . ؟ این شش تومن نمیارزه.

ــ والله تو بازی از یه شاگردباغبون بردم . شش تومن بدهکار بود اینودا . منم دیدم پول که نمیتونم ازش بگیرم‌قول کردم ، حالا شما هرچی میخواین بدین.

دلم میخواست بپاس این نیکی ، به‌شکرانه این سعادت یك چك تضمین شده هزار تومانی بدهم ، اما قدرت نداشتم . ازاین‌جهت که چشم و گوش او باز میشد وکار بوخامت میگرائید . برای تظاهر و صحنه‌سازی بازهم جانه‌زدم و سرانجام یك اسکناس پنج‌تومانی کف دستش گذاشتم‌که همانجا بلافاصله عرق خرید و خورد و تلوتلوخوران رفت.

همین‌که ازمیخانه بیرون رفت‌بهیجان آمدم. انگشتری را درمیان انگشتان‌سوزان خود میفشردم . صدبار دیگر آنرا ازنگاه گذراندم . تردید نداشتم که خودش‌است. همان که دائی نشانی میداد. درست آنچه میدیدم باآنچه او میگفت تطبیق میکرد. جای درنگ نبود . پول را پرداختم وجلو چشمان حیرت زده میخانه‌چی که میدید سرشب بخانه میروم به‌خیابان زدم.

تاکسی. تاکسی . حالا تاکسی‌گیر نمیآمد . دلم شور میزد . میترسیدم انگشتری را گم‌کنم . آنرا لای دستمال پیچیده و دستمال را در جیب‌بغل کتم‌نهاده و سرجیب را با سنجاق قفلی مسدود کرده بودم . بالاخره یك تاکسی‌خالی یافتم و خودرا بخانه دائی رسانیدم.

انگشتری همان بود . دائی وقتی چشمش بآن افتاد روی صندلی نشست . زبانش بند آمده بود . چندبار دهان گشود و صدائی از حنجره‌اش خارج‌نشد. راستی داشت جان‌میداد . نه از ترس ، بلکه از حیرت . بالاخره با صدائی ضعیف پرسید :

ــ از کجا آوردی .

اگر حقیقت را میگفتم باورنمیکرد کمااینکه شاید برای شما هم باورکردنی نباشد بدروغ‌گفتم :

ــ توی باغ پیدا کردم .

ــ پس چراتواین پنجامروزنیاوردی؟

ــ خواستم شاروو منعجب‌کنم.

★★★

پذیرفت و بعهدش وفاکرد. امروز من مرد خوشبختی هستم ، اما نمیدانم این سعادت را مدیون چه‌کسی باشم . مدیون لطف خدا ، یا حادثه ، یا تصادف و یا آن پیرمرد الکلی گدا ؟ پیرمرد الکلی‌که از آن پس هرچه‌گشتم اورا نیافتم ■

کاردل بقیه از صفحه ۸۵

انتظاری که تحمل هردقیقه‌اش مشکل بود. بآینده فکر نمیکردم که چه میشود. باین نمیاندیشیدم‌که بفرض اگر عشقی نیز بین من و او بوجود آید ازدواجمان‌غیرممکن است . فقط اورا میخواستم ببینم‌ونماشایش کنم حتی برای چندلحظه .

بهترین پیراهنم را پوشیدم و چند دقیقه زودتر جلو باغ بقدم زدن پرداختم . آنقدر بالا وپائین رفتم تا او آمد . اتومبیل من نو شده بود . برق میزد . مقابل‌پایم ترمز کرد ، پیاده شد و تبسم‌کنان‌دستش را باسویچ بسویم دراز کرد و گفت :

ــ سلام . بفرمائین . می‌بینین‌که نوشده . برق میزنه .

و بعد توضیح‌داد که کدام قطعات‌را تعمیر و یا عوض‌کرده است. من باوگوش نمیدادم . سرگرم مبارزه باخودم بودم. باقلبم . با دلم که اورا میخواست. اورا میطلبید . چه اهمیتی داشت که بدانم‌کدام قطعات را عوض‌کرده است. مهم این بود که او آنجا باشد وبرای من حرفی بزند . رشته کلامش را بریدم و گفتم :

ــ خیلی خوب . متشکرم . زحمت کشیدین . اجرتش چقدر میشه ؟ راستی یه‌صدائی‌ام داشت. اونوگرفتین ؟

ــ بله . صداشم گرفتم .

ــ پس لطفا سوارشین یه‌گشتی‌بزنیم تا من ببینم صدا نداره . ضمنا شماميخواین برگردین شهر . من میرسونمتون .

او فکری کرد و سوار شد . کنار من نشست . حرکت‌کردم . بطرف شهر ولی آهسته و باسرعت‌کم . در راه اجرت تعمیر را دادم و بنظر خودم خیلی زیرکانه‌به‌طرح چند سؤال پرداختم . سؤالهائی که لازم بود. علاقه داشتم درمورد او همه‌چیز را بدانم . او باخونسردی و گاه بامکث‌وتانی جواب میداد . مثل اینکه قبل از جواب میخواست علت طرح این سؤالها را کشف کند . او نیز جوان‌بود ، اگر تجربه فراوانی نداشت فهم که داشت . حتما درك میکرد که در پشت پرده این سؤالها علتی نهفته که با دل چندان بی‌ارتباط نیست.

به‌نیمه‌راه رسیده بودیم‌که پرسیدم:

ــ خونه‌تون کجاس .

درمقابل حیرت فوق‌العاده‌من‌گفت:

ــ شمرون . قلهك.

ــ به . پس چرا حرف نمیزنین من دارم میبرم شهر ؟

پوزخندی‌زد و گفت:

ــ راسش میل شمارو رعایت‌میکنم. حدس‌زدم بیکارین ، حوصله‌تون سررفته ، دلتون میخواد با یکی حرف بزنین. لابد منو واسه اینکار انتخاب کردین. درسته کارگرم ، تحصیلات عالی ندارم اما هوش طبیعی یه آدمو که دارم . شما بمن تلفن میکنین که ماشینو بیارم بعد پیشنهادمیدین که منوبرسونین شهر . اگه وقت نداشتین چرا حالا میرین ؟ پس علت دیگه داره . خیلی‌معذرت‌میخوام شیده‌خانم. من‌کارگرم. یه‌خورده رك وراست حرف میزنم. اگه غیرازاینه که گفتم لطفا منو همینجا پیاده کنین با مینی‌بوس برمیگردم . شمام‌تشریف ببرین که به کارتون برسین.

او دست مرا با مهارت خوانده بود. برای اینکه سیمای واقعی خودم رانهان کنم خنده صداداری‌کردم وگفتم :

ــ تقریباهمینطوره. برتون‌میگردونم.

و بلافاصله دور زدم و راه آمده را بازگشتم . اوجابجا شد و اظهارداشت:

ــ یه‌دفعه دیگه معذرت میخوام . اجازه بدین یه حقیقتی‌رو بهتون بگم. شما در زیبائی و تمول‌وتشخص توی‌همه‌دخترای تهران انگشت‌نما هسین . البته همه مردم نه ، اما یه‌عده که بنحوی به شما خدمتی می‌کنن ، مثل من‌که تعمیرکاراتومبیلتون هستم شمارو میشناسن و اززندگیتون خبر دارن .

ــ مثلا چطور ؟

این سؤال را با نگرانی کردم . او جواب‌داد :

ــ مثلا میدونن که شما شوهردارین. شوهرتونو دوست‌ندارین . عروسی‌نکردین وشوهرتون گذاشته رفته اروپا و خیلی چیزای دیگه . منم میدونم.

ــ خوب . نتیجه .

ــ نتیجه اینکه من پیش‌خودم‌یه‌حسابی میکنم. این‌حسابو همین‌امروز، وقتی داشتم میومدم شمرون کردم . بعدازاینکه اصرار کردین خودم اتومبیلو بیارم . حساب‌کردم که شما قصد دارین از شوهرتون انتقام بگیرین . بقول روانشناسها ناخودآگاه اینکارو می‌کنین .

ــ نه . اینطور نیس . اشتباهه.

ــ اجازه بدین . این وسط قرعه بنام یه‌مردی میافته که بی‌شك قربانی حس انتقامجوئی میشه . میترسم اون قربانی بیگناه من باشم . هیچ مردی پیدا نمیشه‌که شمارودوست نداشته باشه مگه دیوونه‌واحمق وبا خیلی بی‌ذوق باشه. پس شما بااطمینان انگشت روی سینه هرکسی بذارین عاشقتون میشه اما عاقبت چی ! هیچی . اون مرد بدبخت باید بااحساسات لگدکوب‌شده ، عواطف لطمه‌خورده ، با غرور شکسته و دل‌آزرده راهشو بگیره و بره. خیلی معذرت میخوام . رك و راست حرف زدم که وقتتونو تلف نکنین . وقت منم تلف‌نشه. من نون گندم خوردم . فهم و شعورطبیعی دارم .

وقتی او حرف میزد من داشتم دیوانه میشدم . دلم میخواست به سرش فریادبکشم ودشنامش بدهم لیکن نتوانستم . در دلم طوفانی برپاشده بود اما دهانم بازنمیشد که مفری برای طوفان باشد . اتومبیل را بکناری کشیدم و گفتم:

ــ نمیتونم ماشین ببرم . تو برون .

او پشت رل نشست . من خودم‌راکنار کشیدم . حرکت کرد و در این لحظه بود که‌بی‌اختیار گریه را سردادم . گریه‌پرده‌در و رسواکننده است. اشك من ، هرقطره کتابی بود که هرکس باسواد مختصر میتوانست آنرا بخواند و از مکنولات‌قلبی من آگاه شود . برای این گریه میکردم‌که میدیدم حتی داود از من میگریزد.

اومردمغروری بود . ابتدا نشان‌میداد که از گریه من متاثر نشده . باخونسردی علتش را جویا میشد و توضیحاتی‌که‌درباره زندگی خصوصی خود میدادم اورا قانع نمیکرد ولی بالاخره تسلیم شد و ژست یك مرد مهربان را گرفت و به تسلی‌خاطر من پرداخت و گفت :

ــ طبیعت خیلی چیزارو از آدم میگیره که با گریه پس‌نمیده . خیال نکنین گریه شما سرنوشت سنگدل‌رو نرم میکنه . پس چرا ضعف نشون میدین. من خوب میدونم که شما در ازدواج شکست خوردین . حالا که شکست خوردین باگریه چی‌رو میخواین جبران کنین ؟ این شکست با اشك جبران میشه ؟ نه .

و حرفهای دیگر . خوب حرف‌میزد وصدایش باطنین‌خاصی‌که داشت مرا آرام میکرد. از او خواهش کردم که بامن‌شام بخورد . پذیرفت ولی تبسم‌کنان‌گفت:

ـ بشرطی که منو برای قربانی‌کردن انتخاب نکرده باشین .

باو اطمینان دادم ولی عملا خلاف این ثابت شد . از آنشب گذشته هرروز باو تلفنی حرف‌زده و هرشب اورا دیده و باهم شام‌خورده‌ایم. مثل دو دوست . دودوستی که وجود و روح آنها را رابطه‌ای فوق‌دوستی بهم پیوند میدهد . حیف است که نام‌عشق روی آن بگذارم زیرا چیزی بالاتر از عشق‌های امروزیست .

امروز که این نامه را برای شما مینویسم خود را بدبخت‌ترین بندگان خدا میدانم . دو مشکل بزرگ دارم . یک‌یک برای شما مینویسم و چاره‌جوئی میخواهم. من و داود یکدیگر را دیوانه‌وار دوست داریم . اگر یکروز من با مسعود آشتی کنم او میمیرد . اگر از غصه نمیرد خودش را میکشد و اگر به زن دیگری دل ببندد من سرنوشتی بهتر از او نخواهم داشت . نمیخواهم بدون او زنده باشم و نمیتوانم اما پدرم . خانواده‌ام . همه مرا دشنام میدهند ، مرا سرزنش می‌کنند . تهدیدم کرده‌اند که اگر یکبار دیگر با داود ملاقات کنم از ارث و حتی نام خانوادگی محرومم خواهند کرد . پدرم با بیرحمی اورا (پسرفعاه) خطاب میکند و بدترین نسبتها را باو میدهد .

این مهم نیست . من بخاطر داود میتوانم از همه چیز چشم بپوشم و با او در یک اتاق کوچک زندگی کنم . حتی یک اتاق کاه‌گلی اگر دل خوش باشد ، اگر چراغ عشق روشن گردد بهشت میشود . از پدرم ، مادرم ، از خانواده‌ام ، از میلیونها تومان ارث پدری میتوانم صرفنظر کنم اما با مسعود چکنم .

مشکل‌بزرگ من‌اینست که مسعود پیغام داده بشرطی حاضرم ملاقت‌بدهم که یکماه با من زندگی کنی و بعد همه حقوق زناشوئی را ببخشی . همه حقوق خودم را می‌بخشم اما نمیتوانم یکماه همسر او باشم . در اینصورت چه میشوم . به چه درد (داود) میخورم . داود با بزرگ‌منشی چشمهایش را می‌بندد ، صورت را میان دو کف دست میگیرد و هربار که در این مورد صحبت میشود میگوید : (قبول کن . مهم نیس . عیبی نداره . خیال میکنم وقتی تورو دیدم بیوه‌زن بودی و عاشقت شدم) اما میدانم رنج میکشد . میدانم چه دردی را در دل تحمل میکند و بروی خود نمیآورد . شما میگوئید چکنم ؟ بپذیرم یا نه ؟ ■

نتیجه بر سر دوراهی شماره صد و شصت ونهم «گناه از کیست ؟»

بنظر خود ما ، یعنی اعضای هیئت تحریریه مجله زن روز ، اینکه آقای (رمضان م) نوشته « به آن پزشک نفرین نفرستید . او بزرگوارترین پزشکی است که من دیده‌ام . او برای نجات من و خود طفل‌از عذاب همیشگی حاضر به این فداکاری شده (یعنی میخواهد طفل را با تزریق یك آمپول بکشد) » بهیچوجه درست نیست . اگر او حاضر شده بقول شما آن قطعه گوشت متحرك را بکشد نه‌تنها بزرگوار نیست ، بلکه انسان هم نیست . هیچ پزشك شرافتمندی دست به چنین عمل زشتی نمیزند . تردید نداریم که آقای رمضان و ژاله خانم پدر و مادر این طفل رنج میکشند و شب‌ها و روزهای تلخی را میگذرانند اما این رنج دلیل قانع‌کننده‌ای برای کشتن یك جاندار نمیتواند باشد .

هنوز در پیشرفته‌ترین ممالك عالم نتوانسته‌اند روی این مسئله که هم جنبه مذهبی دارد و هم انسانی ، تصمیم‌بگیرند. اگر بخاطر داشته باشید چند سال پیش بود که در سوئد و نروژ چنین گفتگوئی ایجاد شد واین سؤال مطرح گردید که آیا پزشکان حق دارند بیماران غیرقابل علاج را که هم خود از درد رنج میکشند و هم دیگران را آزار میدهند و هم تخت های بیمارستانها را اشغال کرده‌اند و بالاخره هم با ناله‌های خود موجبات‌تحریك اعصاب اطرافیان را فراهم میآورند از زندگی دردناك آسوده کنند یانه ؟ مدتها روی این موضوع بحث شد . نظر دربار واتیکان از نظر مذهبی معلوم بود. در هیچ مذهبی ، بهیچ علتی آدمکشی تجویز نشده است مگر در جنگ که خود مذموم است و تقبیح شده ویا برای صیانت و حراست جان و بهنگام دفاع از خویش درصورت اضطرار . اما آحاد و افراد جامعه نیز نظراتی داشتند که وقتی جمع‌آوری گردید و معدل گرفته شد پاسخ سؤال بدست آمد . (نه) .

این اندوه تازه‌ای نیست . از آغاز خلقت وجود داشته و همیشه وجود خواهد داشت. احتمال اینکه علم در آینده بتواند از تولد نوزادان این چنینی جلوگیری کند وجود دارد اما دور است . خیلی دور از ما . تازه این یك‌سوی سکه است ، سوی دیگرش را بصویر بیماران غیرقابل علاج اشغال کرده . با آنها چه باید کرد ؟ پس اینکه میگوئیم تا ابد وجود خواهد داشت پرناروا نیست .

از چندنفری گذشته ، خوانندگان ما نیز تقریبا همین نظر را دارند . این پدر حق ندارد یا در دست داشتن یك نسخه که روی آن فقط کلمه خودخواهی نوشته شده جانداری را که بهرحال زنده است و نفس میکشد و بهرحال ، حتی با فریاد خواست و میل خویش را بروز میدهد ، بکشد . او چگونه طبیبی است که حاضر باین کار رشت شده ؟ از او بخواهید یکبار درخلوت جملات قسم نامه‌اش رادرخاطر تکرار کند واز ذهن بگذراند .

پس معلوم شد که آقای (رمضان م) حق سپردن این طفل بیگناه را که قربانی (هم‌خونی) شده است ، بدست قصاب ندارد. اما درباره اینکه (در آتش داشتن فرزند میسوزند) راه بسته نیست . ما قبل از انتشار ماجرا نیز میتوانستیم این راهنمائی را به آقای رمضان م بدهیم ولی اکنون کامل شده است . از این آقا خواهش میکنیم به نکات زیر توجه کنند :

۱ ــ اولا معلوم نیست (هم‌خون) باشند و بچه اول بسبب (هم‌خونی) ناقص بدنیا آمده باشد . اگر آزمایشهای دقیق نکرده‌اند حتما باید این کار را بکنند و بصرف یك وهم خویشتن را از نعمت پدر و مادر بودن محروم ندارند .

۲ ــ بفرض محال اگر هم‌خون باشند و بدانند که صددرصد فرزندان آتی آنها نیز معلول بدنیا میآیند چه عیب دارد بخاطر خداوند هم که شده یك یا دو کودك یتیم و بی‌سرپرست را بفرزندی قبول کنند و به تربیت آنها همت بگمارند . این کار هم یك اقدام انسانی وپسندیده است و هم نوعی اشتغال که موجب انعطاف فکرشان از (او) میشود و در نتیجه کمتر احساس ناراحتی میکنند .

۳ ــ برای رفع و معالجه این علت

لطفاً ورق بزنید

یك صفحه از آلبوم مد تروپرا



در قایشان. برای دربا یا پلاستیك این مایو شیك وظریف از تروپرا و ۳۳ درصد پنبه ساخته شده است.

بزرگترین مزونهای جهـان در تهیه مدلهای اختصاصی از تروپرا استفاده میکنند. شما هم برای تهیه لباسهای نو ومدرن خود تروپرا را انتخاب‌کنید چون تروپرا در انواع‌گوناگون و باب هر نوع سلیقه : شیك و خوشبوش است. اطوبگهمیدارد . جمع و چروك نمیشود. سبك وزن ومتناسب با هرآب وهوا است.

تروپرا
TREVIRA®
HOECHST

شیك وظریف وزیبا برازنده شما

تروپرا ــ علامت ثبت شده کارخانجات فایبرز که هوخست آ. گ فرانکفورت الماقیست که نتیجه تحقیقات چندین ساله این مؤسسه معظم برای تهیه مواد بافتنی با خصوصیات فوق‌العاده میباشد.

تبلیغات فنری

فحش و بددهنی!

شکایتی ندارم که دست‌کم در حضورما دخترها مواظب حرف زدن خودشان هستند ، اما با استادها چکنیم ؟ در دانشکده ، شنیدن‌کلماتی مثل زهرمار ! خفه‌شو ! بمرگ! شماها اصلاآدم نیستید! . .

از زبان دوسه استاد معدود ، امری عادی است. اما بددهنی « استادان » بدینجا ختم نمیشود ، آنها فحش‌های جنسی مؤدبانه‌ای‌هم میدهند ، حتی بهما دخترها ! این دوسه استاد را همه میشناسند ، وگویا «شیرین‌زبانی»شان، برسرزبانها افتاده ونقل محافل‌است .

شمارا بخدا اینهمشد دانشگاه ! دانشی‌که دست‌کم ادب معمولی را بیك استاد یاد ندهد، به چه دردمیخورد؟ چندی‌پیش پسرهای کلاس‌را برسرغیرت آوردیم‌که شماها چطور مردهائی هستیدکه نشسته‌اید ومی‌بینیدکه دارند بمادخترها فحش میدهند وجواب استادرا نمیدهید ؟ بالاخره یکی از پسرها برخاست وبیکی از استادهاکه‌گویا نفوذ زیادی‌هم در دانشکده دارد ، تذکر دادکه دست‌کم بخاطر دخترهاکمی مؤدب‌ترباشد ، این استاد بعداز اینکه علنا فحشی نثار « آبجی » ــ باهمین‌کلمه ! ــ آن پسر بیچاره‌کرد ، گفت : « من‌خودم عمدا اینطور حرف‌میزنم که شماها ادب‌یاد بگیرید ، مگرآن سخن سقراط را نشنیده‌اید‌که پرسیدند : « ادب ازکه‌آموختی ؟» گفت : از بی‌ادبان !!.»

گلی‌خانم ! دلم میخواست مادربزرگ بی‌سوادم زنده بود واین‌خبررا باو میرساندم تا حسابی حق این استادرا کف دستش بگذارد ، برای اینکه خوب یادم میآیدکه من یکبار به برادرکوچولویم‌گفتم : « زهرمار » ! و مادربزرگم دهانم‌را پراز فلفل‌کرد !

جواب گلی :

متاسفم ! . . ارحمیم قلب متاسفم‌که خودمنهم صدها ازاین نمونه‌ها دیده‌ام و هرروز می‌بینم . بلی ، بعضی‌از مردهای‌ما ادب و عفت زبان سرشان نمیشود ! بعضی از مردهای ما ، بدون هیچ‌خجالتی ، حتی به زن‌خود به ناموس خودشان فحش میدهند وتوهین میکنند . بحث‌در باره ریشه این عادت زشت وبیشرمانه وغیرانسانی، دردی را دوا نمیکند ، بلکه باید بفکر آینده‌بود . فحش دادن، پیش از هرچیز یك ریشه عمیق اجتماعی دارد: کاسته شدن از احترام اجتماعی ــ نبودن معیارها و قراردادهائی‌برای مجازات آدم فحاش وبددهن ــ عدم تربیت خانوادگی‌ــ بیسوادی و . . .

دراجتماعی که احترام وحیثیت‌اجتماعی افراد ، از راه قوانین جدی ودرکمترین مدت حفظ و حراست نشود، کم‌کم فحش‌دهنده بی‌مجازات میماند ، و فحاشی، امری عادی میشود اما من بیشتر برروی خانواده تکیه میکنم . متاسفانه من بچشم‌خود می‌بینم‌که حتی درخانواده‌های فهمیده ، وقتی آقا یا خانم محترمی بیك‌بچه خوشگل میرسد ، گویا از راه تعارف وخوشامدگوئی میگوید : « پدرسوخته چه‌خوشگله !» و جواب یکی‌دیگر اینستکه: « به بابای پدرسوخته‌اش رفته ! !» بنیان‌کار از اینجا خراب میشود ومیکشد بجائی‌که راننده تاکسی فحش را « دوکلوم حرف حساب » میداند وبافحش احوالپرسی میکند . درخانواده‌های ما متاسفانه پدر و مادرها ،کنترل زبانشان‌را ندارند ، واصلا فحش چنان رایج شده‌که دیگر گوئی‌کسی‌را نمی‌رنجاند ، وبه رگ و غیرت‌کسی بر نمیخورد ! وابن بسیار جای تاسف است . خودم در انگلستان و فرانسه شاهد بودم‌که وقتی یکی بکسی اتهام دزدی میداد ، آن‌شخص بلافاصله بدادگاه شکایت میبرد، واگر لازم بود دهسال‌هم میدویدوکش پاره‌میکردووکیل میگرفت وپول خرج میکرد تا مثلا دوليره یا پنجاه فرانك طرف متهم‌کنندرا جریمه‌کنند . چرا ؟ اینهمه مقاومت و سرسختی برای‌چه ؟ برای اینکه درآنجاها ، اصل‌براین نیست‌که همه دزدند . آنجا دزدی‌را زرنگی نمیشمارند ، ودزد هنوز ملعون و منفور است ، و البته هیچکس نمیخواهد که اورا دزد بداند . اما در اینجا مردم هرروز هزار نسبت زشت از دهان یکدیگر در باره خواهر و مادرشان میشنوند ودم‌برنمیآورند ، ویاحداکثر، همان نسبت‌هارا بخواهر و مادر طرف میدهند و قضیه تمام میشود ! مساله دیگری که در خانواده ها به چشم میخورد ، ودر ردیف همین فحش‌ها وبدتر ازآنهم هست ، شوخی های باصطلاح سکسی و جنسی است . گاهی من می‌بینم‌که زن وشوهر محترمی ، درحضور جمعی، حرفهائی باهم میزنندکه شایسته خلوت اتاق خواب‌هم نیست . گاهی می‌بینم‌که عده‌ای مرد وزن ، درحضور یکدیگرودر حضور دختران وپسران جوان مثلا «جوك» های جنسی میگویند ، واز دختر وپسر جوان خودشان‌هم خجالت نمیکشند . جامعه‌هم عینا مثل خانواده است . وقتی آن پرده ظریف عفت وحیا وشرم بهرنحوی دریده‌شد ، دیگر جلو فحش‌راکه یك فساد ذهنی ویك بیماری و عقده اجتماعی است نمیتوان‌گرفت .

راههائی که برای جلوگیری از شیوع این‌بیماری بنظر من میرسد ، دوگونه است . اول یك راه‌حل درازمدت که مسؤولیت آن بعهده پدر ومادرها ، معلم و یکایك ما است که درهرلحظه ودر مکالمات روزمره ، از بکار بردن هرکلام زشت و سخیفی خودداری‌کنیم . اماراه‌حل کوتاه‌مدت اینستکه هرکس فحش‌خورد ، بلافاصله وبا وجود همه زحمات این‌کار ، درصدد اعاده حیثیت‌ازخود برآید . دانشجویان یا دانش‌آموزان یك‌کلاس حق دارند سرکلاس استادی‌که بآنها بجای درس ادب فحش‌میدهد، حاضر نشوند . باید قوانینی نیز برای حفظ عفت عمومی وضع‌شود ، بطوریکه هرهنگذری حق داشته‌باشد که‌در کوچه و خیابان اگر ازکسی فحش شنید، ازاو شکایت کند ، و هرهسایه‌ای نیز این‌حق‌را داشته باشد ، وداد‌گاه‌ها نیز فورا بدین خلافها که خلافهای‌کوچکی‌هم نیستند ، رسیدگی کنند . این مساله درست مثل راه‌رفتن از وسط خیابان است : اولا باید آنقدر مردم‌را جریمه‌کرد تا یادشان بماندکه توی یك‌شهر مقرراتی هست که باید مراعات‌کرد ، و ثانیا باید درهمان خانه ، در کودکستان و مدرسه بچه‌ها یاد دادکه از وسط خیابان عبور نکنند. درس بزرگ آن مادربزرگ‌راهم فراموش نکنیم که وقتی از زبان نوه‌اش فحش‌شنید ، دهانش‌را پراز فلفل کرد . خود منهم مزه این فلفل تلخ‌را چشیده‌ام ، و حالا حلاوت وشیرینی آن‌طرز‌تربیت‌راهم حس میکنم ■

ارادتمند : گلی

کاردل

بزرگ که پیشینیان ما ابدا به آن توجه و اعتنا نداشتند داروهائی هست و در کشورهای پیشرفته عالم معالجاتی میکنند. همین هفته یك خانم مهودی به دفتر مجله تلفن کرد و گفت :

ــ خواهر من زن عمویم شده . بیست‌و پنج سال پیش خواهرم بعلت همخونی بچه‌های معلول بدنیا میآورد . مثل یك قطعه گوشت سرخ پوست‌کنده .

تعجب کردم و پرسیدم :

ــ چطور خواهرتان زن عمویتان شده؟ مگر این ممکن است .

جواب داد :

ــ بله . تا چند سال پیش بین یهودیان این سنت وجود داشت . یعنی یك دختر میتوانست زن عمو و یا دائی خود بشود لیکن اخیرا ممنوع‌گردیده است .بیشوایان دین ما منع کردند وتوجه یافتند که در مذهب اسلام و مسیح که ازدواج دائی و خواهرزاده و عمو و برادرزاده منع گردیده بهمین علت بوده است . بهرحال پس از اینکه نه یا ده بچه اینجوری بدنیا آورد ناچار همراه شوهرش به اروپا رفت وآنجا معالجه کرد واکنون چند فرزند سالم و شاداب دارد ولی هربار که حامله میشود ناگزیر است به سویس برود و آنجا تاموقع وضع حمل زیر نظر پزشکان باشد.

این خانم اسم و مشخصات و شماره تلفن خود را در اختیار سروس برسر دوراهی مجله زن روز گذاشت تا اگر آقای رمضان م وخانمش احتیاج بمذاکره و راهنمائی داشتند باو مراجعه کنند .

ما ضمن تشکر از این خانم به آقای رمضان م توصیه میکنیم که چنانچه مایل نیستند طفلی را از پرورشگاه بیاورند و بفرزندی بپذیرند پس از گرفتن شماره‌تلفن از دفتر مجله باین خانم مراجعه کنند تا با هدایت او زاله خانم را تحت درمان قرار دهند . نتیجه اینکه علت (همخونی) قابل رفع است . انشاءاله بزودی صاحب فرزند سالمی خواهند شد . اما اندیشه کشتن آن بچه را باید از مخیله خارج سازند و دور بریزند . همین .

هفته گذشته نیز مثل همیشه نامه‌های فراوانی داشتیم . آنقدر زیاد که بدون مبالغه و گزافگوئی سه خانم منشی سرویس برسردوراهی قادر به تنظیم و ترتیب و جواب دادن نامه‌های هفتگی نیستند و با ساعتها کار اضافی ، بازهم کسر وقت دارند . این جمله معترضه ذکر شد تا بدانید که اگر گاه در رسیدن جواب تاخیری پدید میآید علت قصور ما نیست بلکه فراوانی کار است . همه نامه‌ها باید بدقت مطالعه و به یکایك جواب نوشته و یا کارت ارسال شود و این کار آسانی نیست . در مورد جوابهای برسر دوراهی نیز همین مشکل را داریم ، لذا خواهش میکنیم ، صادقانه جواهش میکنیم که اگر قصد نوشتن نامه دارید زودتر تصمیم بگیرید ، بنویسید و وقتی نوشتید بلافاصله پست کنید تا بموقع بدست ما برسد . از همه شما متشکریم .

این هفته بهترین نامه‌ها از خانمها و آقایان زیر بدفتر مجله رسیده است .

خانمها و آقایان :

آقای فرخ آزادی شیراز ، آقای هاشم حائری عراقی مشهد ، آقای حاج عباس یزدان‌پناه آبادان ، آقای ادنا سلیم تهران ، آقای نادر مهجوری تبریز، آقای علی راهرو بستان‌آباد، خانم فاطمه طاهری نژاد مازندران ، خانم گوهر تاج ایزدپناه شاهی، خانم حلیمه قادرنژاد فریدونکنار ، آقای دکتر حسین ارسطو تهران، آقای حاج هدایت‌الله اصلاح رشت ، آقای جواد جلالی مشهد ، آقای محمد ناصر نوروزی شیراز، خانم آذرمجری ، خرم‌آباد لرستان آقای اسماعیل بختیار مسجد سلیمان، آقای شاهرخ سلیمانی بندربوشهر ، خانم فخری سلطانی ، پروین زارخ، یدالله ترابی ، خانم مهرافبال فرزین ، تهران ، آقای سید حسین صدری بابل، دوشیزه فریماه مشرفی، رضائیه ، آقای ابوالقاسم دهدای تهران، خانم زهره فرازاندیش‌رشت ، آقای‌مصطفی شمسی ــ سراب آقای موسی امین تهران ، آقای عبدالله وزیر الهی تهران ، خانم ناهید علوی مقدم ، بندر عباس، خانم مینا برادروار تهران، خانم مهین نادری تبریز ، خانم فریده عباسعلیزاده بندرشاه ، آقای مسعود شمسپور مشهد ، خانم‌آذرا حمد پورساری ، خانم زهره نیك‌بخت مشهد ، آقای آهکی رشت ، خانم هاجرمولانژاد ساری ، خانم مرضیه گل‌محمدیان مشهد ، آقای خسرو شیوائی ، تهران ، خانم عفت صابری‌تهران ، خانم بیگم آغاموسوی تهران ، آقای علی نورمحمدی تهران ، آقای سید حسین میرمحمدی تهران ، خانم مهین‌پورافروز بجنورد ، خانم مریم محبوب ، خانم سهیلا روحانی ــ میترا ــ آقای ایرج نوذری ، نشارود، شهسوار ، خانم پروین‌دخت صامت شیرازی کاشان ، خانم معصومه فدائی ، ناهید فلاحتی ، شاهی سخن‌ور ، رشت ، خانم فرشته‌شفعی میرصادقی، آقای غلامحسین قدسی‌لاهیجان، آقای رحیم ناظری ، تهران .

کلاس خیاطی روش نو

کاخ شمالی بالای بلوار

کوچه نعیم شماره ۳۸

تلفن ۶۲۹۵۲۷

یر نظر دیپلمه خیاطی و مانکن‌سازی از پاریس



شامپوچیک چیک بایروم

شامپوبایروم بهترمیشوید بهترتمیزمیکند

بایروم حاوی زرده تخم‌مرغ باعث تقویت ریشه موو ضد شوره سروهمچنین ازریزش موجلوگیری میکند

دارنده امتیاز از انگلستان بایروم انگلستان

طلسم امنیت! بقیه از صفحه ۲۰

غلط مانع شد، زیرا هرچه اورا ازواقعیات با خبر کنیم باز هم بخاطر کنجکاوی و بدلایل دیگر آنچه را نباید انجام دهد انجام میدهد، ولی ساده‌ترین، ابتدائی‌ترین وموثرترین راه‌این‌است‌که بگوئیم‌در کاردنیا خوبی وبدی‌وجوددارد وبدون اینکه دلیلی برایش بیاوریم قانعش کنیم که بدون چون‌وچرا باید از خوبی‌پیروی‌کندومرتکب بدی نشود.

بله، چندسالی است‌که کلمه‌گناه کاملا از مد افتاده بنظر میرسد و خطر از همین‌جا ناشی میشود. هرکسی که عمل زشتی‌مرتکب میشود باجملات جالبی از قبیل «کمبود محبت داشته است»، «پخته وبالغ نبوده»، «تجربه کافی نداشته» و غیره.... تبرئه‌اش میکنند.

متاسفانه چنین بدخترها قبولانده شده که اگر هم اشتباهی کنند به گردن والدین یا دیگراطرافیانشان بوته‌است‌وباین ترتیب دختر خود را تبرئه میکند و ازاین که باز هم اشتباهات دیگری مرتکب شود ترسی بدل راه نمیدهد چون میداند که دیگران مسؤولیت اشتباه او را بگردن خواهند گرفت.

اما من بدخترهایم میقبولانم‌که فقط خودشان مسؤول عمل خوب و بد خود هستند. به آنها میگویم که تربیتشان کرده‌ام وآنچه را لازم بوده به آنها آموخته‌ام و حالا خودشان باید مراقب رفتار و کردار خود باشند. من‌به آنها میگویم که گناه کردن و اشتباهات‌اخلاقی ربطی به بیمار بودن ندارد. کسی که اشتباه میکند ضعف اراده و روحیه دارد. آنها باید بدانند که حتی در قرن‌بیستم هم خوبی پاداش نیکو می‌بیند و بدی مکافات.

همین نترسیدن از گناه است که باعث میشود دخترهای مدرن امروزی خود را مختار انجام هر کاری بدانند. اما من دخترهایم را از گناه کردن میترسانم. شاید بنظر شما من یک‌مادر عقب افتاده و اهل باشم ولی از نظر خودم چنین نیست چون از این راه به نتیجه‌های مثبت رسیده‌ام.

خوبی کردن که دلیل نمیخواهد، پس دختر من بدون اینکه مجبور باشم ساعتها برایش دلیل تراشی کنم بایدمرتکب اعمال خوب شود.

در کتاب ها و مطبوعات امروز فقط در باره مضرات بچه دار شدن قبل از ازدواج ومسائل جنسی قبل از ازدواج نوشته شده ولی هرگز از خوبی وبدی وواقعیت موضوع حیزی بچشم نمیخورد.

من تصور میکنم که وجدان بیشترازمنطق حامی شخص‌است.

ممکن است با دلائل بیهوده بتوان منطق یک دختر جوان را متزلزل کرد ولی وجدان او اگر قوی باشد به ندرت ممکن است سست شود. دختران من باید بدانندکه یک قانون‌اخلاقی‌هم دردنیاوجود دارد وبایبند نبودن بآن‌گناه کردن است. آنها باید بدانند که هر کاری موقعی دارد و همانطور که یک‌زن هفتاد ساله نمیتواند مثل نامزدهای جوان رانده‌وو بگذارد و راز ونیاز های عاشقانه داشته باشد یکدختر جوان هم قبل از ازدواج نباید بایسرها جان روابط نزدیکی پیدا کند که کار بافتضاح بکشد. آری رک وبوست کنده من بدخترانم میفهمانم که ایجاد روابط جنسی قبل اززناشوئی‌گناه‌است واین‌روابط مربوط به دوران پس از ازدواج است. ومربوط بدورانی است‌که سعادت وشکوه مادرشدن درانتظار دختر است. مطمئن هستم که به این ترتیب روحیه دخترهایم را نسبت بانجام اعمال نیکو تقویت میکنم. زیرا جوانان از صمیم قلب آرزومند انجام کارهای خوب هستند.

اگر جوانان رااز لذت‌جوئی‌کردن‌محروم کنیم وآنهابقبولانیم‌که‌بدی‌کردن‌درس‌آنها اشتباه کوچک جوانی است درست مثل این است که آنها نان طلب کنند و ما درعوض به‌آنها سنگ بدهیم. نسل ما عادت کرده که برای جزئی ترین مسائل ساعتها بحث و جدل کند. گاهی اوقات ما برای روشن کردن یک مسئله بسیار جزئی و واضح بقدری بحث میکنیم که فرزندمان بیشتر از قبل دچار افکار پیچیده میشود. در صورتیکه کافی است او بداند که این کار اشتباه است و نباید آنرا انجام داد.

یادم میآید که روزی صدها دلیل تراشیدم تا دخترم کاری را انجام ندهد. میخواستم باین دلیل بطور منطقی او رااز انجام آن کار باز دارم بالاخره دخترم با عصبانیت فریاد زد:

ــ ولی مادر چرا بسادگی نمیگوئی «این کار را نباید کرد» بدون اینکه ساعتها برایم توضیح بدهی؟

خلاصه اینکه اگر از یک زاویه اخلاقی درباره مسائل جنسی با دختران و پسران خود صحبت کنیم وبآنها بفهمانیم که دراعمال ورفتار خود دومسئله گناه و وجدان را همیشه در نظر داشته باشند، نتیجه بیشتری بدست میآوریم تا اینکه بخواهیم بامنطق دراین‌باره بحث کنیم.

در ضمن من بدخترهایم میفهمانم که گناه کردن ربطی به دوست داشتن ندارد. آنها نباید خیال کنند که عاشق بودن و دوست داشتن گناه است. بر عکس باید مطمئن شوند که عشق موهبتی است الهی وبهمین دلیل نباید از این موهبت سوء استفاده کرد وآنرا باگناه آلوده‌کرد عشق مقدمه زناشوئی است نه نتیجه آن، پس هرپسردختر جوانی باید اول دوست‌بدارد وبعد زناشوئی کند تا قوانین اجتماع و پایه‌های وجدان در او متزلزل نشود.

آنها باید بدانند که آداب ورسوم در طی قرون تغییر میکند ولی ارزش خوبی و بدی همیشه محفوظ بوده وتغییری نکرده است.

امیدوارم بااین توضیحات خانم «معصومه ــ ق» بحد کافی راهنمائی شده باشند. ■

اطلاعیه ـ ثبت نام

آموزشگاه های البرز با همکاری‌مجربترین استادان و کلاسهای مجهز به کولر جهت دوره های‌جدید و کلاسهای تابستانی شامل خیاطی، گلسازی، آرایش، طباخی، ماشین‌نویسی، تجدیدی و تقویتی همه روزه صبح و عصر باتضمین موفقیت‌ثبت‌نام مینماید.
البرز تهران چهار راه سرچشمه‌تلفنهای ۳۰۴۳۳۷ و ۳۳۲۰۵۴
البرز غرب تهران خیابان دوازده‌متری هاشمی بین هاشمی وسپه غربی تلفن ۹۵۲۶۹۲

بنا به تقاضای عده زیادی ازمشتریان عزیزمان‌که موفق‌بخرید در حراج قبلی مبل ایتال استیل نشدند
اینک نمایشگاه بزرگ مبل ایتال استیل باز هم

حراج میکند

در این حراج بزرگ یکدست مبل۹ پارچه مدل ۶۸ بسیار زیبا از ۶۰۰ تومان ببالا
در این حراج بزرگ یك عدد میزجلوی مبل کوچك روکش گردو فقط ۲۵ تومان
در این حراج بزرگ یك عدد میزجلوی مبل بزرگ روکش گردو و پرس شده فقط ۸۰ تومان
در این حراج بزرگ یك عدد میزناهارخوری ۱۲ نفره چوب گردو مدل ۶۸ فقط ۲۹۰ تومان.
در این حراج بزرگ یك عدد میزتوالت بسیار زیبا سه آئینه جدید فقط ۱۹۵ تومان
دراین حراج بزرگ انواع سرویس‌های اطاق خواب، سرویسهای ناهارخوری، میزوصندلی، بوفت و سایر مبلمان دیگر منزل مدلهای جدید ۶۸ که در نوع خود بی‌نظیراست با تخفیف های فوق‌العاده

(حراج میگردد)

شما خانواده‌های عزیز هر چقدر که باسلیقه‌باشید میتوانید در این حراج بزرگ از بین صدها مدل مبلمان بسیار زیبا و مدرنی‌که تهیه نموده‌ایم تمام منزل خود را با کمترین بودجه مبلمان نمائید.
خیابان شاهرضا مقابل درب دانشگاه ــ نمایشگاه بزرگ مبل ایتال استیل تلفن ۶۱۳۶۳۶ ــ ۶۱۲۴۲۶

کلوب هتل دربند

افتتاح شد



استخرشنا — والی‌بال
تنیس — پینگ‌پنگ

اسنک‌بار
تلفن ۳ـ۸۳۴۲۲

گیسوی آرمان

بهترین گیسو برای کنار دریا

درآموزشگاه آرایش زینت
کلیه مدد آرایش فقط با ۳۰۰ تومان
عباس‌آباد سه‌راه آپادانا تلفن ۷۶۵۱۷۳

کاروان تابستانی کنار دریای مثل پر

پانسیون کامل هزینه رفت و برگشت یک‌هفته ۱۴۰ تومان دو بعدازظهر پنجشنبه تا عصر جمعه ۵۴ تومان روز جمعه ۳۳ تومان‌برای اطلاع بیشتر به پی. ام. تی. تلفن ۳۳۳۶۷۸ و ۳۰۵۱۵۴

زن روز (هفتگی کیهان)
صاحب امتیاز: دکترقاسم‌طاهباز ــ مدیر: فروغ مصباح‌زاده
سر دبیر: مجید دوامی
شماره تلفنهای زن‌روز: ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹
چاپخانه زن روز ــ گراورهای‌مشکی و رنگی از گراورسازی کیهان
آدرس: خیابان فردوسی ــ موسسه کیهان

من آدمکش نبودم

با لبخندی بطرف من آمد ، قبل از آنکه تصمیم بگیرم مرا غافلگیر کرد ....

احساس میکردم بایك‌فشار میتواند تمام استخوانهایم را خرد کند .

مطمئن بودم‌کارم‌تمام است. امکان نداشت بگذارد جان سالم بدر ببرم ... فقط یك معجزه میتوانست جانم را نجات دهد .

شب سیاه وگرمی بود ، مثل اغلب شبهای تابستان ، اما امشب من گرمای بیشتری حس میکردم .گوئی درتب‌داغی میسوختم ، برادرم «سام» ازمن خواسته بود نزد او بروم ، من وسام سالها بود جدا ازهم زندگی میکردیم ،درشهری‌که من زندگی میکردم هیچکس نمیدانست برادری دارم .

سام برادری نبود که‌باو افتخارکنم ، من فقط این‌را میدانستم‌که سام‌یك دزد حرفه‌ای شده ،بهمین دلیل‌راه زندگی‌ما ازهم جدا شده بود وسالها میشد اورا ندیده بودم .بااینکه‌ازسام خوشم‌نمیآمد ، نتوانستم بعداز سالها تنها خواهش اورا قبول نکنم ، وبرای ملاقات بااو پانصد کیلو متر اتومبیل راندم .سام‌بااصرار از من خواهش‌کرد دورادور ،شاهد آخرین دزدی او باشم . اوساك چرمی کوچك ولی سنگینی راهمن داد وگفت :

ــ من‌برای مردی بنام «هارمن» کار میکنم ، هارمن دراین شهر مرد متنفذ وثروتمندی است . زندگی اشرافی وموقعیت برجسته‌ای دارد . او صاحب بزرگترین جواهر فروشی این شهر است . باتمام خانواده‌های اشراف این شهر رفت وآمد دارد .

بهمین دلیل لیست تمام جواهرات قیمتی این شهر دراختیار اوست .تابحال بیش‌از چند میلیون جواهر ازخانه‌های ثروتمندان سرقت‌کرده‌ام .تمام این‌سرقتها طبق نقشه‌ای‌که هارمن‌بادقت تنظیم‌میکرد انجام شده وتمام جواهرات‌را به‌هارمن تحویل داده‌ام . اما او بیش‌از پنج درصد قیمت واقعی آنهارا بمن نمیداد .

بهمین دلیل مصمم شدم درچند سرقت آخری مقداری از جواهرات‌را برای خودم برادرم وبه هارمن تحویل ندهم . دراین کیف‌چرمی‌شاید درحدود صدهزار دلار ازهمان جواهرات باشد .امشب‌قرار است دستبرد دیگری بزنم . باتفاق ویلی همکارم ،تصمیم دارم پس‌ازسرقت ازشهر با تمام جواهراتی‌که بدست آورده‌ام بگریزم تابقیه عمرم‌را باراحت وآسایش زندگی کنم .

تو این جواهرات‌را نگهدار ،ازدور مراقب من‌باش بدون‌اینکه دخالتی بکنی. اگر اتفاقی برایم افتاد فرار میکنی اگر هم باموفقیت کارم‌را انجام دادم همینکه ازخانه مورد نظر خارج شدم ،بازهم فرار میکنی .

من‌که تااین لحظه مثل یك آدم مسخ شده بحرفهای سام‌گوش میکردم ،باتعجب پرسیدم :

ــ ازمن خواسته بودی بـه دیدارت بیایم ونوشته بودی احتیاج به کمك من داری . اما اینطورکه میگوئی درحقیقت من‌کمکی بتو نخواهم‌کرد .

ــ چرا ، خودت متوجه نیستی .ممکن است هارمن فکر مرا خوانده باشد . ممکن است دامی برای من و همکارم گسترده باشد .کمکی که تو میتوانی بمن بکنی اینستکه ناظر باشی وبفهمی من‌در دامی گرفتار میشوم یانه .

ــ بفرض‌که ناظر بودم وتوگرفتار شدی ،آنوقت چه باید بکنم .

ــ نمیدانم ، من هیچ‌تقاضائی در اینمورد از تو ندارم . بخصوص که‌اگر دامی وجود داشته باشد من‌درآن بکلی نابودخواهم شد و تو نخواهی توانست‌کمکی به من بکنی .

ــ پس فایده‌اش چیست ؟

ــ هیچی ، فقط این دلخوشی را میتوانم ازاین دنیا همراه ببرم‌که یکنفر متوجه نیرنگ هارمن شده .

ــ گوش بده برادر ، اگر هارمن واقعا آنقدر خطرناك است ،چرا باهمین جواهراتی که بمن سپرده‌ای فرارنمیکنی بهتر نیست از سرقتی که مورد نظرت میباشد صرفنظر کنی .

ــ نه .

ــ چرا ؟

ــ به دودلیل ،اول اینکه امشب ثروتی‌را بدست میآورم که ده‌برابر این جواهرات قیمت دارد ، دلیل دوم اینکه میخواهم هارمن ازخشم وعصبانیت‌کلاهی که سرش‌رفته دیوانه‌بشودوحسرت پولهای دزدی بدلش بماند . این تنها راهی است که باآن میتوانم از هارمن انتقام‌گرفته باشم .

من با هیچکدام از حرفهای سام قلبا موافقت نداشتم ، اما هرچه بود ، سام برادرم‌بود ،تصمیم‌گرفتم تنهاخواهشی را که ازمن کرده بود قبول‌کنم .

پشت فرمان اتومبیلم ، در کنار جاده‌ای که مشرف بپارك زیبا وپر درخت خانه مجللی بود ، نشسته بودم ودرتاریکی با دقت بمحوطه پارك نگاه می‌کردم، فاصله باخانه مورد نظر سام آنقدر بودکه بفرض پیش‌آمد حادثه‌ای بتوانم اتومبیلم را روشن کنم وبگریزم بدون آنکه کسی متوجه‌من شده باشد . سایه سیاه دومرد ازلای ردیف شمشادهای اطراف چمن پارك بیرون آمد ،سیاهی هیکل بدن‌سام وهمکارش‌را شناختم . ضربان قلبم شدیدتر شد .تمام تنم عرق نشست ، احساس میکردم درتب داغی میسوزم . ویلی وبرادرم بااحتیاط مثل دوگربه سیاه میرفتند . پنجره‌های ساختمان خاموش بود . بنظر میرسید هیچکس درآن خانه سکونت ندارد ، همه چیز طبیعی بنظر میرسید ، بجز دوسایه سیاهی‌که بااحتیاط پیش میرفتند .

همینکه سام وهمکارش به وسطچمن جلو ساختمان رسیدند ، یکمرتبه ازپشت درختهای مقابل برقی به چشم خورد وصدای شلیك دوگلوله پشت سرهم در فضا طنین انداخت .اولین گلوله حرکتی تند وناگهانی به سایه سیاه هیکل ویلی داد وگلوله‌دوم‌برادرم سام‌را مرتعش‌کرد. هردو خم شدند وبلافاصله مثل‌قطعه چوب خشکی روی چمن افتادند .

مهره پشتم تیر میکشید ، قلبم‌داشت کنده میشد دلم میخواست بطرف برادرم بدوم ، اورا درآغوش کشیده برای نجاتش اقدامی بکنم . هرچه بود برادرم بود . نمیتوانستم باآرامش ناظر مرگ‌او باشم . اما احساس میکردم کمترین‌قدرت حرکت ازمن سلب شده .مثل‌آدمهای برق زده دستهایم به دوطرف فرمان اتومبیل خشکیده بود .

لحظه‌ای بعد ، مردبلند قد قوی‌هیکلی که لباس یونیفورم پلیس بتن داشت از زیر درختهابیرون آمد.بااحتیاط‌وقدمهای مطمئن به بدنهای بی‌حرکت آنها نزدیك شد ، اسلحه‌اش‌را به سرسام وبعد بهویلی نزدیك کرد ، داخل جمجمه هرکدام‌از آنها گلوله دیگری شلیك کرد .

بعد ازاینکه کاملا مطمئن شد آنها مرده‌اند باهمان قدمهای آرامی‌که پیش آمده بود ، برگشت ، زنگ ساختمان‌را فشار داد ، یکمرتبه تمام پنجره‌ها روشن شد . بامرگ برادرم زندگی به‌آن خانه برگشته بود .

تنها تصمیمی که توانستم بگیرم‌این بودکه اتومبیل‌را حرکت بدهم واز آن حدود دور شوم . مثل‌کسیکه از تماشای یك‌فیلم جنائی برگشته باشد سرم گیج میرفت . حمله ناگهانی مامور پلیس ، تیر اندازی بدون مقدمه او وبخصوص آخرین تیرهای اطمینانی‌که درجمجمه سام وهمکارش شلیك کرد مرا مطمئن میساخت که مامور پلیس برای کشتن آنها کمین‌کرده بوده . حالا معنی‌دامی‌راکه سام میترسید هارمن برای اوگسترده‌باشد میفهمیدم ....

دوساعت بعداز نیمه شب دریك‌متل دور افتاده بااسم عوضی اتاق گرفتم ، خواب بچشمانم راه نداشت .بفکربرادرم بودم ، اومرده بود . من نه‌میتوانستم در مراسم تشییع جنازه‌اش شرکت‌کنم ونه کسی چنین مراسمی‌را انجام میداد ، تردیدی نداشتم که هارمن قاتل اصلی برادرمن میباشد . آن‌مامور پلیس یقینا باهارمن همکاری داشت .اومنتظر برادرم بود ، میدانست برادرم آنجا خواهد آمد ومیخواست اورابکشد ،همانطورکه‌کشت .

من هارمن‌را ندیده بودم ، اما ازاو نفرت داشتم ، او قاتل برادر من بود . برادرم یك دزد بود ، مثل یك دزد زندگی میکرد وخیلی زود مرد ، اما هارمن ؟ .. او یك قاتل بود ، درصورتیکه مثل یك جنتلمن زندگی میکرد واحترام زیادی داشت .

صبح زود تلویزیون اتاقم را روشن کردم تایك سرگرمی داشته باشم وکمتر فکرکنم .درمیان اخبار گوینده جریانی‌را که من ناظرش بودم‌بیانم آورد .باصدای پرهیجانی ، مثل زمانیکه خبر سقوط برلن‌را از زبان گوینده‌ای شنیده بودم گفت :

ــ شارل گرگو رئیس پلیس شهر موفق شد دوسارق خطرناکش‌را شب‌گذشته ازپا درآورد ، این دوسارق بیش ازیك میلیون دلار جواهر را مورد دستبرد قرارداده بودند . بدون آنکه اثری ازخود برجای بگذارند ، شب‌گذشته شارل‌گرگو آنهارا غافلگیر کرد ، دزدان مسلحانه شارل‌را مورد حمله قرار دادند ، بطرف او تیراندازی کردند ولی شارل موفق شد هردو نفر آنهارا ازپا درآورد .پلیس در جست‌وجوی جواهراتی است که در سرقتهای قبلی دزدیده‌اند ....

با عصبانیت تلویزیون‌را خاموش کردم ، مطمئن بودم شارل خبر تحریف شده‌ای دراختیار تلویزیون گذاشته .من میدانستم سام وهمکارش مسلح نبودند ، شاهد بودم که آنها نه مقاومت کردند ونه تیر اندازی ، شارل جنایت خودش را بصورت یك‌عمل قهرمانی جلوه داده بود. بدون شك متن خبر هم‌طبق دستورهارمن تنظیم شده بود . از هارمن نفرت‌داشتم . دلم میخواست ازاو انتقام بگیرم ، انتقام خون برادرم‌را . من هیچ دلیلی دردست نداشتم که بتوانم هارمن‌را بدست عدالت وقانون بسپارم ، هیچکس بجز خود من حرفم‌را باور نمیکرد . باید شخصا از هارمن انتقام میگرفتم . اماچطور ؟...

تصمیم گرفتم هارمن‌را بکشم ... من آدم کش نبودم ، اما باید هارمن‌را میکشتم .اگراین‌کاررا نمیکردم‌نمیتوانستم آرامش داشته باشم .

کیف چرمی‌را باز کردم ، بجز جواهرات مسروقه ، حدود هزار دلار اسکناس درکیف بود ، باهمان پولهادر یکی ازشهرهای نزدیك ،یك اسلحه‌کمری ویك خنجر خریدم ودو مرتبه همان راهی راکه آمده بودم برای بازگشت پیش گرفتم . حدود همان ساعتی‌که شب قبل برادرم بقتل رسید وارد شهرشدم ، هیچکس دراین شهر مرا نمیشناخت ،این یك شانس برای‌من بود .هواگرم وتاریك بود ، مثل‌شب قبل ، اما من برعکس‌شب گذشته احساس سرما میکردم ،میخواستم هارمن‌را بکشم ، من نه‌آدم‌کش بودم ، نه نقشه‌ای برای‌کشتن‌اوطرح کرده بودم. تنها کاری‌که ازدستم برمیآمد ومیفهمیدم باید انجام بدهم این بودکه خودم‌رابه هارمن برسانم ، باو نزدیك شوم وباخنجر ویا اسلحه کمری اورا بکشم .

نزدیك خانه هارمن که خوشبختانه درنقطه خلوتی کنار شهرساخته شده بود وسام آدرسش‌را بمن داده بود ،توقف کردم ، همانطورکه درفیلمهای سینمائی دیده بودم ، تیغه‌بلند خنجررا زیرکمر بندم فرو کردم واسلحه‌را زیربغلم بستم ویك انگشتر گرانبهارا از کیف چرمی بیرون آورده درجیب گذاشتم .

از میان خیابان کوتاه وپر درختی

داستان جنائی کوتاه

ترجمه ـ شادی



گذشتم پنجره ساختمان پرشکوه‌ومجلل هارمن روشن بود ، اما اتومبیلی مقابل خانه نبود ، حدس زدم نباید مهمانی‌داشته باشد .

همینکه پشت درخانه رسیدم صدای فریاد خشمگین مردی ازداخل خانه بگوشم رسید ، اوبه مخاطبش فحش‌های رکیك میداد واورا مؤاخذه میکرد ، از یك جمله‌اش فهمیدم‌زنی مخاطب اواست.. این زن میتوانست زن هارمن باشد ،زیرا معمولا هیچکس بامعشوقه‌اش وبایك زن بیگانه اینطور حرف‌نمیزند .

زنگ‌را فشار دادم ، صدای فریاد خاموش شد . لحظه‌ای بعد رلی دررا به رویم گشود . اولین احساسم این بودکه آن زن تیپی‌که بتواند آدمی مثل‌هارمن را تحمل کند نیست.اندامی کوچك‌وظریف، گیسوانی طلائی ،لبخندی شیرین‌ونگاهی مطیع داشت . باتعجب مرا نگاه‌کرد :

ـ معذرت میخواهم خانم ... میخواستم آقای‌هارمن‌را ببینم .زن‌جوان کمی مکث‌کرد ، حالت تردیدنشان میداد، بالاخره بالحن نامطمئنی گفت :

ـ فکر نمیکنم بتوانند شمارا ملاقات کنند ... قرار ملاقاتی دارند و میخواهند بروند . بااطمینان گفتم :

ـ مطمئن هستم‌مرا خواهندپذیرفت. درخصوص مقداری جواهر میخواهم باایشان صحبت کنم . زن جوان بیشتر مردد شد . اما قبل‌ازآنکه تصمیمی بگیرد وحرفی بزند صدای هارمن از داخل ساختمان بلند شد :

ـ هرکس هست بگو بیاید تو . من همیشه فرصت دارم راجع به جواهر حرف بزنم .

زن جوان بدن ظریف‌وکوچکش‌را از میان درکنار کشید . واردساختمان شدم ،از راهرو وسیعی‌گذشتم ،داخل‌هال بزرگ ساختمان یك تلویزیون رنگی‌برنامه پخش میکرد . هارمن بالباس‌اسموکینگ بالای هال ایستاده بود . مطمئن شدم‌زنش دروغ نگفته بود وهارمن قصدخارج شدن داشت .

هارمن برخلاف تصورم ، مردی بلند قد ، چاق ، نسبتا مسن وچهارشانه بود، از دور بادقت وکنجکاوی مرا نگاه میکرد . اگر یك قاتل حرفه‌ای بجای من بود از همانجا اورا هدف قرارمیداد ، اما من حرفه‌ای نبودم ، باید هرچه بیشتر باو نزدیك میشدم . تاوقتی که درست مقابل هارمن رسیدم ، هنوز نمیدانستم با خنجر باو حمله کنم یا بااسلحه اورا هدف‌بگیرم. هارمن بالبخندی جلو آمد، دستش رابطرفم دراز کرد وگفت :

ـ شب بخیردوست‌من . خوش‌آمدید.

من مثل یك احمق دستم را در دست او گذاشتم . قصدم این بود اطمینانش‌را بیشتر جلب کنم تا فرصت بهتری برای کشتن او بدست بیاورم . اما هارمن مرا غافلگیرکرد. همینکه دستم را دردست‌گرفت بایك حرکت سریع مرابطرف خودش‌کشید. دستم را پشت‌کمرم چرخاند . نمیدانم در چه وضعی قرار گرفتم که احساس میکردم بایك فشار میتواند استخوانهایم را خرد کند . نفهمیدم چی بسرم‌آورد که چشمم سیاهی رفت وروی زمین پهن شدم .

وقتی بهوش آمدم مرا بیك صندلی بزرگ طوری بسته بودند که کوچکترین

لطفاً ورق بزنید

آشپزی

زیرنظر : مهین ظفری

خانم، امروز چه میخواهید



در این شماره طرز تهیه راگو با گوشت گوساله ـ کوکو سیب زمینی‌باپنیر ـ سالادسیب‌زمینی ـ سالاد سبزیهای پخته ـ سس مایونز ـ سس پنیر و سس گوجه فرنگی ـ کرم با واری توت‌فرنگی و قهوه سرد با خامه یا بستنی را شرح‌میدهم. شما میتوانیدهرکدام از اینها را که شرح میدهم درست کنید. نمك وفلفل غذاهارا معمولا من کم میریزم شما اگر از غذاهای شور و تند مزه خوشتان میآید میتوانید مقدار آنرا زیادتر کنید.

راگو با گوشت گوساله

۴۵۰ گرم گوشت گوساله
دوتا پیاز حلقه‌حلقه کرده
۶۰گرم روغن
دوفنجان آب گوجه فرنگی
نصف فنجان آب
یکقاشق مرباخوری ادویه‌ای که دوست‌دارید
یك‌سیر قارچ یادوتافلفل سبز حلقه‌حلقه کرده
یکقاشق مرباخوری نمك و گردی فلفل .

۱ ــ روغن را داغ کنید و گوشت‌را تکه‌تکه با پیاز در روغن سرخ کنید . سپس فلفل راکه شسته ونازك حلقه‌حلقه کرده‌اید بآن اضافه کنید روی این مخلوط آب و آب‌گوجه فرنگی بریزید در ظرفرا ببندید وبپزید همینکه جوش آمد نمك و فلفل بپاشید ودر دیك را ببندید و بپزید همینکه پخته شد خوراك را در دیس بکشید ودورش را با چند ساقه جعفری زینت دهید وسر سفره ببرید .

طرز درست کردن چند نوع کوکو سیب زمینی را شرح داده‌ام . این کوکورا هم بپزید و مطمئن باشید که خوشمزه خواهد شد .

کوکو سیب‌زمینی با پنیر

۴۵۰ گرم سیب زمینی پخته و پوست‌گرفته
۱۲۰ گرم پنیر رنده کرده .
یك دانه زرده تخم مرغ .
یکقاشق سوپخوری پیازچه ریز خردکرده.
یکقاشق مرباخوری سرخالی نمك .
یکقاشق چایخوری فلفل .
دوتا تخم‌مرغ زده شده .
یکفنجان روغن برای سرخ‌کردن.

۱ ــ سیب زمینی را در کاسه‌ای رنده کنید و باقاشق چوبی بهم بزنید تا صاف شود .

۲ ــ پنیر و زده تخم مرغ را بآن اضافه کنید و بهم بزنید تا خوب مخلوط شوند .

۳ــ سپس این مخلوط را بشکل شامی های توپردرآورید ، در تخم مرغ زده شده بزنید ودر نـان خشك و کوبیده نرم بغلتانید ودرروغن داغ کرده بیندازید و سرخ کنید .

شامیهای‌سیب‌زمینی را در دیس‌بچینید وداغ با سس کچ‌آپ ویا سس گوجه‌فرنگی سر سفره ببرید ، میتوانید روی هردانه شامی یکقاشق مرباخوری سس گوجه فرنگی وروی آن کمی پنیر رنده کرده بپاشید اگروقت ندارید دانه‌دانه این کوکو را سرخ کنید نصف فنجان روغن را داغ کنید واین مایع را در آن بریزید و در آنرا بگذارید و زیرورویش آتش بریزید ومانند کوکو درست کنید و یا اینکه آنرا در فری که حرارتش متوسط است بگذارید وبپزید .

سالاد سیب‌زمینی

سالاد سیب زمینی در هرفصل خوشمزه است وبتنهائی میتوانه غذای خوبی باشد.

۴۵۰ گرم سیب زمینی .
دوقاشق سوپخوری پیازچه ریز خرد کرده
یکفنجان سس مایونز یا سس سالاد .
سه قاشق سوپخوری جعفری ریز خردکرده
نمك و فلفل بقدری که دوست دارید .

۱ ــ سیب زمینی هارا بشوئید ودر دیگ کوچکی بریزید و آب بقدری کـه رویش را بپوشاند اضافه کنید ویکقاشق مرباخوری نمك بپاشید وبهم بزنید . در دیگ را ببندید وروی آتش بگذارید وبپزید .

۲ ــ سیب زمینی‌هارا آبکش کنید و پوست بگیرید ودر کاسه‌ای خرد کنید .

۳ ــ سس مایونز و پیازچه وجعفری ونمك وفلفل بپاشید و مخلوط کنید ، اگر مایونز در دسترس ندارید میتوانید بآن روغن زیتون و سرکه و نمك و فلفل اضافه کرده و مخلوط کنید . درسالاد سیب زمینی میتوانید فلفل سبز دلمه‌ای بورقه های نازك بریده وخیار (حلقه‌حلقه کرده) بریزید .

سالاد سبزی‌های پخته

۱ فنجان سیب زمینی پخته وخرد کرده .
یکفنجان نخود فرنگی پخته .
یکفنجان لوبیا سبز خرد کرده و پخته .
یکفنجان هویج پخته و خرد کرده .
دوقاشق سوپخوری روغن زیتون .
دوقاشق سوپخوری سرکه یا آبلیمو .
یکقاشق مرباخوری نمك و گردی فلفل .
یکفنجان سس مایونز .

۱ ــ سبزیها را در کاسه‌ای بریزید و تا داغ است رویشان روغن زیتون بریزید ونمك وفلفل بپاشید ومخلوط کنید و بگذارید سرد شود .

۲ــسپس‌درآن‌سس‌مایونزبریزیدومخلوط کنید ودر ظرفی که برگ کاهوچیده‌اید بریزید و سر سفره ببرید .

سس‌مایونز برای سالاد

یك زرده تخم مرغ
نصف فنجان روغن زیتون .
دوقاشق سوپخوری سرکه .
نصف قاشق مرباخوری نمك .
نصف قاشق مرباخوری شکر .
یکچهارم قاشق مرباخوری پودر خردل
یکچهارم قاشق مرباخوری فلفل .

۱ ــ زرده تخم مرغ را با نمك و خردل در کاسه‌ای بریزید و با تخم مرغ‌زنی بهم بزنید تا مخلوط شوند .

۲ ــ در آن قطره‌قطره روغن زیتون بریزید وبهم بزنید تاسفت وکمرنگ شود .

۳ ــ یکقاشق سرکه بریزید وبهم بزنید و کمی روغن زیتون بریزید وباز سرکه بریزید وبهم بزنید تا سس سفت وکمرنگی درست شود .

اگر سیر دوست دارید میتوانید در این‌سس دو قاشق سوپخوری سیر کوبیده بریزید و مخلوط کنید .

سس‌پنیر (برای سبزیهای پخته و گوشت و ماهی آب‌پز)

۳۰ گرم یا دوقاشق سوپخوری کره .
۳۰گرم یا ٤ قاشق سوپخوری آرد .
یکفنجان شیر .
نمك وفلفل بقدری که دوست دارید .
۱۵۰ گرم پنیر .

۱ ــ کره را آب کنید واز روی آتش بردارید درآن آرد بپاشید وبهم‌بزنید تا باز شود دوباره روی آتش بگذارید و باحرارت کم چند دقیقه بپزید وبهم بزنید. از روی آتش بردارید وشیرسرد را بآن اضافه‌کنید وبا قاشق چوبی بهم بزنید تا

آموزشگاه آرایش آزاده‌تحت نظر ایران قربانی
مولف کتاب آرایش مو برای دوره‌تابستانی و محصلین در ایام تابستان تخفیف مخصوص منظورنموده است خیابان امیریه مقابل مهدیه آموزشگاه آرایش آزاده‌تلفن ۴۱۷۳۵

داوطلبان استخدام
در شرکتها و موسسات ملی و دولتی‌میتوانند پس از یکدوره کارآموزی حسابداری ضمن آشنائی با ماشین های‌حساب و ماشینهای آی ـ بی ـ ام و یا ماشین نویسی استخدام شوند.
کانون بهروز نو ـ مخبرالدوله اول شاه‌آبادجنب‌سپهسالارساختمان ده‌طبقه‌شماره۳۳۳

خواننده عزیز
اگرمیخواهید از فروش قالی های مستعمل‌منزل خودویاخریدقالیهای‌مورد احتیاج خویش پشیمان نشوید بشما توصیه میکنیم قبل ازهرگونه‌اقدام با تلفن شماره ۵۵۵۷۴ ویا بآدرس بازار کفاشها سرای‌بوعلی مقابل‌بانک‌سپه‌شماره ۸۳ با ما تماس بگیرید . باامتنان

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سه‌غربی‌ـ‌چهارراه‌کارون‌تلفن۹۵۳۸۶۸

پزید ؟

مخلوط شوند . روی آتش بگذارید وبهم بزنید تا مایع صاف و سفت شود .
۲ ـ پنیر رنده کرده را با کمی فلفل بآن اضافه کنید وبهم بزنید تا پنیر حل شود .

(سس گوجه فرنگی)

با کره وآرد و شیر ونمك و فلفل سس سفید درست کنید ودرآن یکقنجان پوره گوجه فرنگی بریزید و مخلوط‌کنید وچند دقیقه روی آتش ملایم قرار دهید . همینکه خواست بجوشد از روی آتش بردارید .

کرم باواری‌توت فرنگی (دسر)

یکقاشق سوپخوری پودر ژلاتین .
۲ قاشق سوپخوری آب سرد .
نصف فنجان توت فرنگی ریز خرد کرده .
یکقاشق سوپخوری آبلیمو .
نصف فنجان شکر .
گردی نمك .
یکقنجان خامه زده شد (سفت)
۱ ـ ژلاتین را در آب سرد پنجدقیقه خیس کنید : سپس با ظرف در آب جوش بگذارید وبهم بزنید تا ژلاتین حل شود .
۲ ـ توت فرنگی وآبلیمو و شکر و گردی نمك بآن اضافه کنید وبهم‌بزنید تا خوب مخلوط شوند و بگذارید سرد شود .
۳ ـ سپس خامه را بآن اضافه کنید بهم بزنید ودرقالب بریزید و دریخچال بگذارید تا بسته شود . دسر را درظرف دیگری برگردانید و با توت فرنگی زینت دهید و سر سفره ببرید .

قهوه سرد با خامه یا بستنی

نصف فنجان قهوه تازه کوبیده نرم .
هفت فنجان آب جوش یا آب سرد .
یکفنجان شکر .
اگر ادویه دوست دارید (یك ساقه ۵ سانتیمتری دارچین و ۱۵ دانه میخك) .
یك فنجان خامه زده شده .
دوقاشق سوپخوری شکر .
۱ ـ ادویه را در قهوه بریزید وآب بآن اضافه کنید وبجوشانید ، سپس آنرا صاف کنید و شکر در آن بریزید و بهم بزنید ودر لیوانهای بلند که چند تکه یخ انداخته‌اید بریزید .
۲ ـ خامه را بهم بزنید تا کمی‌سفت شود در آن شکر بریزید وبهم بزنید تا دانه های شکر حل شود ویا قاشق از این خامه در لیوانهای قهوه بگذارید وسرو کنید . بجای خامه و شکر میتوانید یکقاشق بستنی بگذارید .
اگر ازادویه خوشتان نمیآید میتوانید اصلا ادویه نریزید ■

من آدمکش نبودم

حرکتی برایم امکان نداشت . هارمن با همان لباس مقابلم ایستاده بود، لبخند فاتحانه وپر شیطنتی بلب داشت . نگاهش مرا میترساند ، خنجر واسلحه‌ام در دست او بود . وقتی چشمهایم را بازکردم با خشونت گفت :
ـ توچی خیال کرده‌ای موش‌مرده ؟ کی به‌تو گفته بود من آنقدر احمق هستم که تو موش مرده بتوانی مراغافلگیر کنی؟!
جوابی نداشتم بدهم . هارمن اسلحه را روی میز درازی‌که سمت چپ بود انداخت . اسلحه روی میزسرخوردونزدیك انتهای آن متوقف شد. آنطرف میز ،کنار دیوار، همان زن جوان را دیدم که مثل یك مجسمه خوش‌تراش بدیوار تکیه کرده بانگاهی بی‌تفاوت بمن وهارمن‌نگاه‌میکرد.
هارمن انگشتش راروی لبه تیزخنجر گذاشت . درچشمهایم خیره شد و گفت :
ـ بنظرم خیلی آشنا میآئی : یا خودت را قبلا جائی دیده‌ام یا شبیه کسی هستی‌که من میشناسم .
باتمام نفرتی که از هارمن داشتم باید اقرارکنم آدم باهوشی بنظر من میآمد .
نوك تیز خنجر را روی گونه‌ام بالای لبم گذاشت وگفت :
ـ فکر نمیکنم تاکنون مزه سوس خون را چشیده باشی .
باخونسردی وبیرحمی گونه‌امرا سوراخ‌کرد ، سوزش شدیدی حس‌کردم . اما بنظرم میرسید فقط شکافی سطحی در پوست صورتم ایجاد کرده .
ـ آقای هارمن ، شمادر باره من دچار اشتباه شده‌اید . من فقط آمده‌بودم درباره یك‌کارحدی باشما حرف بزنم . سرشرا تکان داد وگفت :
ـ امیدوارم اینطور باشد .مطمئن باش اگر بخواهی بمن‌کلك بزنی‌آبگوشت خوشمزه‌ای ازتوبرای سگهایم‌درست خواهم کرد . اول بگو ببینم توکی‌هستی ؟
چند قطره خون ازکنار لبهایم توی دهانم نفوذکرد. هارمن پاشنه کفشش‌راروی شصت پایم بافشار زور داد وگفت :
ـ دهان کثیفترا بازکن .گفتم‌کی هستی . نمیدانستم چی جواب بدهم . هارمن ناگهان خنده بلندی سرداد وگفت:
ـ فهمیدم احمق ... تو برادرهمان سگ‌کثیفی هستی که میخواست بمن‌کلك بزند . برادر سام لعنتی ... هوش هارمن واقعا قابل تحسین بود ، قیافه‌اش حالت آرامش بخشی پیدا کرد . مثل اینکه تا شناختن من خیالش آسوده‌تر شده بود . برای اینکه کاملا در اظهار نظرش مطمئن شود ، درجیب پشت شلوار من‌دست کرد ، کوهینامه رانندگی مرا بیرون آورد ، نگاه کرد وباغرور گفت :
ـ بله ، درست حدس زدم ، خودش است . از اینکه توجه نکرده‌بودم اوراق هویتم‌را از خودم دورکنم ناراضی‌نبودم. شاید باین وسیله‌میتوانستم هارمن‌را قانع کنم‌که قصد فریب دادن اورا نداشته‌ام.
باخونسردی گفتم :
ـ اگر اجازه میدادید خودم همه چیزرا میگفتم .الان هم‌بهتر است‌دستهای مرا بازکنید ،آزادانه حرفهایمان‌رابزنیم.
ـ عجله نداشته باش ، هرکاری موقعی دارد .
بعد با خونسردی بقیه حبیبهایم‌را گشت . انگشتری الماس‌را پیدا کرد . باخوشحالی فریادکشید :
ـ عالی است .آنرا بدقت نگاه‌کرد وادامه داد :
ـ این‌انگشترا خود من‌به‌صاحبش فروختم ، یکی از جواهراتی است‌که‌سام دزدیده واز من پنهان کرده .خوب ، بقیه‌اش کجاست ؟
ـ من خبر ندارم . این انگشترا سام بعنوان هدیه سال تولدم برای من فرستاده بود . ناخنده‌ای که‌طنین مرگ آوری داشت جواب داد :
ـ تو خیلی احمق هستی ،آنقدر که‌مرا هم بچه خیال کرده‌ای ،توبرادر سام هستی ، سام جواهراتی‌را که‌دزدیده پیش تو پنهان کرده .مطمئن هستم خیلی چیزهای دیگرهم راجع بمن سام برای توگفته وتو درست شب بعداز کشته شدن او به اینجا آمده‌ای . برای ؟ ...حرف بزن ؟... لابد آمدی مرا بکشی... احمق...
من یقین کردم کارم تمام است . بدون شك هارمن‌باهوش بیمانندی که‌داشت نمیگذاشت من‌زنده‌بمانم.هارمن باخونسردی بطرف تلفن رفت . گوشی‌را برداشت ، دفتر پلیس را گرفت که شارل‌گرکورا پیدا کند ، شارل ظاهرا در اداره نبود، چون هارمن شماره دیگری گرفت و با خونسردی درگوشی گفت :
ـ هی !شارل ، یك‌موش مرده‌ای‌را توی تله انداخته‌ام که‌میتوانی حدسش‌را هم بزنی ... نه ، برادر سام احمق .آمده بود... بله ، جواهرات مفقودالاثر را هم میتوانی پیداکنی .یك انگشتر ازهمانهارا همراه دارد ..... بله‌مدرك خوبی است... نه‌نه ، من از اینجا تکان نمیخورم تاخودت رابرسانی .
دیگر تکلیفم روشن شده بود . بخصوص اینکه جواهرات توی‌کیف‌جرمی داخل اتومبیلم افتاده بود . هارمن با خوشحالی مرا نگاه میکرد . من‌به زن جوانش که‌هنوز هم بدیوار روبرو تکیه داده بود وبی تفاوت بما نگاه میکرد‌چشم انداختم . یقین داشتم فقط یك معجزه میتواند مرا نجات دهد .
ناگهان حس‌کردم معجزه بوقوع پیوست . زن جوان آهسته اسلحه مراکه هارمن روی میز پرت‌کرده بود برداشت آرام آرام جلو آمد ، هارمن بمن نگاه میکرد واورا نمیدید . زن‌جوان ازفاصله ده‌سانتیمتری اسلحه‌را بطرف پشت هارمن نشانه گرفت وباخونسردی چهار گلوله پشت سر هم شلیك کرد . هارمن حتی فرصت اینکه حرکتی بکند یاعکس‌العملی نشان بدهد پیدا نکرد ، تنه سنگینش خم شد وسرش روی زانوی من افتاد . حدس زدم اولین گلوله درقلبش جای‌گرفته .
بی اراده از ترس دهانم را باز کردم چیغ بکشم . زن جوان وباریك اندام، سیلی محکمی‌بگوش من زد وباخشونت‌گفت:
ـ ساکت باش احمق .بعد بالگد به پهلوی هارمن زد ، هارمن روی زمین پهن شد .زن‌جوان بانفرت‌وخشم گفت :
ـ دهسال ... دهسال تمام منتظر چنین لحظه‌ای بودم. خوك.. خوك کثیف .
نمیدانستم بعداز کشتن هارمن‌باس چه خواهد کرد . فقط‌این‌را میفهمیدم‌که هرآن ممکن است شارل گرکو سر برسد . بادستپاچگی گفتم :
ـ خواهش میکنم زودتر مرا باز کنید . قبل‌از آنکه رئیس پلیس برسد باید هردو فرار کنیم . بانگاهی سرد به طرف من برگشت وگفت :
ـ این موقعیت‌را شمابرای من‌پیش آوردید . متشکرم . با خنجر طنابهارا برید وادامه داد :
ـ زودتر بزنید بچاك .
ـ شما چی ؟
ـ من مسطر شارل گرکو هستم .
ـ میخواهید چکار بکنید ؟
ـ هیچی ، باید شهادت بدهم که یك‌مرد بیگانه به شوهرم حمله کرده‌واورا کشته است .
ـ مرا متهم میکنید ؟
ـ مگر شما نیامده بودید اورا بکشید ؟ ... بسیار خوب فرض میکنیم موفق شدید.دیگر معطل‌چی هستید .زودتر فرار کنید .هرچقدرهم ممکن است‌دورتر بروید بهتر . من مردی‌را که‌شوهرم‌را کشته ، صورتش‌را ندیده‌ام . فقط اورا موقع فرار از پشت می بینم . آدم ها از پشت همه بهم شبیه هستند .
نمیدانستم چی بگویم . فقط این‌را فهمیدم‌که بایدازدام بگریزم .برگشتم‌فرار کنم. زن جوان فریاد کشید :
ـ اوه . کجا ؟ ...صبرکنید .
قلبم تکان‌خورد ،خشکم زد.برگشتم زن جوان گواهینامه رانندگیم‌را بازور ازلای‌انگشتان‌شوهرش بیرون کشیدوگفت:
ـ بااینهمه بی‌احتیاطی ممکن است کارها خراب کنید . گواهینامه‌ام‌را از دستش گرفتم وگفتم :
ـ دیگر فرمایشی ندارید ؟
ـ نه ، زودتر گورت‌را گم کن ، فقط یادت باشد شلوارت خونی شده . آنرا یه‌جوری سربه‌نیست‌کن . مثل اینکه تونا حالاهیچکس‌را نکشته‌ای .
ـ نه ، من آدم‌کش نبودم ■

خبری بزرگ

بقیه از صفحه ۱۲

افراد مردم آن جامعه نیست ؟

س ــ البته .

ج ــ آیا بدون تردید موثرترین مربی اخلاقی افراد جامعه مادرنیست ؟

س ــ بدون تردید مادر موثرترین مربی کودك است .

ج ــ خوب آیا درشرایط عادی ، مادر خلقیات وصفات خوب یا بد خودرا، عینا مثل عکس برگردان بکودك خودمنعکس نمیکند ؟

س ــ حقیقت اینست که خیلی بندرت بجای میتواند از تاثیر خلقیات مادر محفوظ ومصون بماند .

ج ــ خوب دراین صورت آیامیشود متوقع بودکه یك مادر محدود و متقاد و توسری‌خور وکم‌ارزش وعصبانی بتواند خودش آدم آزاده وسازنده ومبتکری از کودکش بسازد ؟ ــ البته نه ــ بنابراین اگر جامعه مرفه وسازندوسازگارمیخواهیم نهایت ضرورت را دارد که قبل از هر چیز وبیش از هرچیز به تربیت اخلاقی دختران امروز یعنی مادران فردا بپردازیم وبانواع وسائل ممکن ، صفات عالی‌انسانی، که مهمترین‌اعتماد بخود ــ شهامت‌وسلامت اخلاقی ، محبت به‌نوع بشر وعطش‌آموختن است درآنها پرورش دهیم . بهمین جهت بنظر من اقداماتی نظیر مسابقه‌های معنوی از قبیل انتخاب دختر شایسته سال بطور بسیار موثری باین منظور کمك میکند ، زیرا اولا یکسانی که سالهاست خیره درخشندگیهای غرب شده وخودرا درمقابل آنها از هرحیث حقیر و ناچیز میشمرند مقداری اعتماد بخود میبخشد . چون‌همین که از علوم مادی وماشین های مخلوق بشر بگذریم وبخود بشر بپردازیم می‌بینیم ماهم میتوانیم آدم هائی پرورش دهیم که درسطح جهانی رتبه اول را پیداکنند. ثانیا بتمام مادران فردا میفهماند که متعدد زن اگر بخواهد میتواند از نقش عروسك مرد بودن بدراید وبا پرورش قوای‌معنوی خود، هم برزیبائی واقعی خود بیفزاید و هم نقص زیبائی جسمی خودرا جبران‌کند وهم‌مقام ارجمندی پیداکند . ثالثا‌اینگونه افتخارات‌درسطح‌بین‌المللی‌مارا بیشترچشم‌وهم‌چشمی مفید میکشاند ومسؤولان امور تربیتی (یعنی اولیا ومربیان) را بیشتر متوجه میکند باینکه آدم سازی لازمتر و مفیدتر ومهمتر است اززیادکردن‌علمای‌علوم مادی .

س ــ معذرت میخواهم، آنچه‌فرمودید بنظرم درباره زن ومرد بطور مساوی‌صادق است ، ولی مثل اینکه دلیلی دارد که بیشتر به بروزش وتقویت اخلاقی زن‌تکیه میکنید ، آیا درست فهمیده‌ام ؟

ج ــ بله ، درست استنباط کرده‌اید ، چون در طی تاریخ ، درزمانهائی که زور بازو مهمترین عامل برتری بود، مرد های بربر یانیمه متمدن ، زنها را در شرایطی نگه میداشتند که زیاد از بردگی وبندگی دور نبود واین سنت اربابی مردوزورگوئی قوی بضعیف در طی قرون بطوری دردماغ ها جاگرفته که هنوز بقایای آن در پیشرفته‌ترین جامعه ها هم دیده میشود و چنانکه می بینیم هرروز مصیبت های خونینی حتی در سطح بین‌المللی ببار میآورد . ازطرف دیگر می‌بینیم که قانون وقرارداد هم تاثیر کمی در پیشگیری یا جلوگیری این فجایع دارد . تنها راه ریشه‌کن‌کردن این شقاوتها ، سالم تر و شایسته‌تر ساختن دختران امروز و مادران فرداست .

دراینجا باز برمیخوریم به حکمت و حقیقت وواقعیت این گفته بزرگ، یعنی «دستی‌که‌گهواره را می‌جنباند همان دستی است‌که دنیارا اداره میکند .»

جالب اینست‌که در مصاحبه نهائی که متخصصان آدم شناسی درامریکا باختر شایسته ایران کردند ، وقتی ازاوپرسیدند، بنظر شما به چه وسیله میشود صلح‌راردردنیا برقرار کرد ، میگوید : بهترین وسیله برای استقرار صلح دردنیا مادرانند ، چون اینها هستند که مردان جنگجو وپرخاشگر یا ماجراجو وخیره خواهمیتوانندپرورش دهند. من باین جواب احسنت میفرستم وبا خلوص دل آرزو میکنم تعداد دختران شایسته ماکه مادران و مربیان شایسته فردا هستند زیاد شود ■

خانم صفی‌نیا ..

بقیه از صفحه ۱۰

مطلب تازه و دشواری را درکمترین وقت بفهمد وياد بگیرد . از نظر زبان وموسیقی دانش‌آموز ممتاز مدرسه ماست ، و در درسهای دیگر نیز هرگز نمره کمی نداشته است ... من فکر میکنم که الهه استعداد بسیار درخشانی در موزیك ، زبان و امور سیاسی دارد . ما در مدرسه‌مان ، جزو عاوم اجتماعی گروههائی درست کرده بودیم که اعضای آن ، روزنامه‌های عصر را جمع‌آوری میکردند ، مطالب سیاسی ومخصوصا سرمقاله های آن را میخواندند، وخلاصه میکردند . هفته‌ای یکروز هم در باره اوضاع دنیا و کشور خودمان بحث داشتیم . درتمام این موارد ، الهه‌دختری‌بود که باوجود سن‌وسال کم خود ، درك وفهم سیاسی عالی از خود نشان میداد . علاقه او به مسائل جهانی و امور بین‌المللی بی نهایت زیاد است . همیشه میگفت و حالا هم میگوید که :

«میل دارم زبان مردمی از دنیا را بدانم که دیگران کمتر میدانند ، میل دارم زبان وادبیات چین را بیاموزم ! دلم میخواهد ژاپنی و زبان‌های دیگر را یاد بگیرم ، برای اینکه من مردم دنیارا دوست دارم ، و میخواهم که داستان زندگیشان را از زبان خودشان بشنوم .»

الهه علاقه زیادی نیز به سفر نشان میداد : سفرهای دوروردراز و رویائی . این خصوصیات اخلاقی درخشان او ، مستقیما یادگارهای خوب خانواده اصیل او است . پدر بزرگش یك عمر دردنیای سیاست بوده ، دائی‌اش همین حالا از ماموربن عالیرتبه وزارت امور خارجه‌است، والهه ازکودکی داستان سفرهای دوروردراز اعضای خانواده‌اش را اززبان آنها شنیده است . زندگی او ، که اینك یك قهرمان بین‌المللی است ، چقدر خوب نشان میدهد که هرکدام ما در حقیقت میوه و ثمره طبیعی درخت خانواده هستیم ، و بد یا خوب ، وارث همه بدیها وخوبیهای‌خانواده خود میشویم . دلم میخواهد از مادرالهه حرف بزنم . او زنی است فوق‌العاده عمیق، فهمیده وروشنفکر ، جدی وبا انصاف . قضاوت او حتی در مورد تنها دخترش الهه، همیشه بسیار عادلانه بوده است ، والهه از همان نخستین سالهای زندگی دریافته که مادرش باوجود همه علاقه‌ای که باو دارد ، محال است یك گناه کوچك اورا هم ببخشد . در دوره‌ای که مادر الهه دختری جوان بود ، شاید تعداد زنان تحصیلکرده ، زبان دان و موسیقیدان‌ایران از تعداد انگشتان دست تجاوز نمیکرد . مادر الهه بمناسبت وضع مساعد خانواده‌اش، تحصیلات متوسطه‌اش را در مدرسه‌آمریکائی تهران تمام کرده بود ، زبان انگلیسی و فرانسه را بسیار خوب میدانست ، پیانو بسیار خوب مینواخت و یك موسیقی‌شناس ماهر بود . وبدین ترتیب الهه فرزندخلف مادر خودش است ، و هرچه دارد از مادر خویش دارد . شکی نیست‌که زحمات‌مربیان الهه نیز درتکوین‌شخصیت‌وکاراکتردرخشان او تاثیر بسیار داشته است .

خانم صفی‌نیا افزود :

یادم نمیآید کدر دوران دبستان حرکات زیاد بچگانه‌ای از الهه دیده باشم. شخصیت او چندان بود که وقتی خواستیم نخستین سال تاسیس مدرسه‌مان را جشن بگیریم ، ووالاحضرت شاهدخت اشرف بمدرسه ماتشریف‌فرما شدند، وقتی قرارشد دختری‌را برای عرض خیرمقدم‌وتقدیم‌دسته گل انتخاب کنیم ، همه آموزگاران یکصدا گفتند : «الهه ! الهه !» آنموقع الهه درست پنج‌سال‌ونیم داشت ، ولی دختری بود که موقع حرف زدن دست‌وپایش راگم نمیکرد ، و همه ما هنوز هم بازی‌درخشان الهه را در نمایشنامه «سوزن» که بزبان فرانسه در مدرسه‌مان اجرا شد ، بیادداریم، وبیاد داریم که او همیشه دختری مهربان، اجتماعی ، و شاد و چابك بوده‌است . در وجود او ، باوجود همه کمالاتش ، ذره‌ای افاده وجود ندارد . دروجود او کمپلکس وجود ندارد. هرگز ندیده‌ایم که اوچیزی‌که ندارد تظاهر کند . هرگز ندیده‌ایم که او خودرا کوچکتر یا بزرگتر از آنچه هست ، بندارد . سادگی وتواضع او ، محبت همه را جلب میکند . شبی که در هتل هیلتون تهران عنوان دختر شایسته ایران را بدست آورد ، فردای آنشب ، همان روبوش ساده مدرسه‌اش را پوشید و به مدرسه آمد ، بی‌آنکه یك ذره افاده یا تظاهر بافتخار داشته باشد . او دختری است که از اوج افتخار ، خیلی ساده و راحت به زندگی معمولی خودش برمیگردد. الهه با آنکه رقابت را جدی میگیرد ، همیشه از حاشیه آن میگذرد . فردای شبی که عنوان دختر شایسته ایران را بدست آورد ، وقتی بمدرسه آمد ، شاگردان مدرسه ، سخت برایش ابراز احساسات کردند ، ولی الهه گوئی اصلا صدای کف زدنهارا نمی‌شنید . خودش بود . همان دختر محجوب و خندان و متواضع . او دختری است که تا حالا آرایش نکرده ، وشاید فقط چندبار به آرایشگاه رفته‌باشد. زیبائی و چهره‌اش فوق‌العاده طبیعی است، زیرا که پدر ومادرش اصرار دارند که او قیافه دخترانه خودش‌را داشته‌باشد . ورزش برای او فقط ورزش است نه خودنمائی . به شنا ، والیبال ، پینك پنك ، و مخصوصا پاتیناژ علاقه زیادی دارد . اگرالهه دراین سن وسال ، موزیك کلاسیك را خیلی خوب میشناسد واین گنجایش را دارد که ساعتها بنشیند وبه آثار شوپن گوش دهد ، اینرا هم از مادرش یاد گرفته است . او دختر کتابخوانی است ، برای اینکه وقتی‌چشمش را باز کرده ، کتاب بدست پدر ومادرش دیده است . نمیخواهم بگویم که الهه در این سن‌وسال ، دختری خارق‌العاده است‌که دیگران نیستند ، ولی میتوانم بگویم که او یك مجموعه و ترکیب خوبی است از خوبیها ، مهربانیها ، صفا ومحبت ، بواصع، هنر و ورزش . صفت بزرگ او اینستکه هرگز درجامعه ، در حضور جمع ، خودش را گم نمیکند . همه کسانیکه اورا در هتل هیلتون تهران و در شب نهائی مسابقه دیده‌اند ، میدانند که با آنکه الهه از همه کوچکتر بود ، بیشتر ازهمه جرات‌وشهامت روبرو شدن با مردم داشت . وبازیرکی بتمام سؤالاتش جواب داد . وقتی ازاو پرسیدند : «وقتی مادر شدی ، دخترت را چگونه تربیت خواهی کرد؟» خیلی ساده ومنطقی گفت : «اجازه بدهید اول مادر بشوم، تا بعد خدمتتان عرض کنم !» خیلی‌ها هستند که بیشتر از الهه معلومات دارند ، ولی مثل الهه نمیتوانند این معلومات‌خودرا جلوه بدهند . وقتی شما بچهره او نگاه می‌کنید ، البته نمیتوانید بگوئید که او مظهر کامل زیبائی است ، ولی فورا متوجه میشوید که الهه مظهر و نمونه شاد یك دختر ساده وبی آلایش است . من ایمان دارم که یکی از بزرگترین عوامل‌موفقیت

لطفاً ورق بزنید

مرگ ، معشوقه وفاداری ..

بقیه از صفحه ۱۵

حزب‌کندی ! لیست کابینه دولت آینده‌اش از خیلی وقتها پیش‌کامل شده‌بود: کابینه‌ای که عده‌ای از بهترین استادان دانشگاه ، وکلای مدافع ودیپلماتهای آمریکا در آن عضویت داشتند . باینهمه خودش نیز میدانست که ممکن است پیش از آنکه‌بکاخ سفید برود، بکاخ دیگری برود که چندمتر بیشتر حجم آن نیست . همیشه میگفت: «من‌دربرابر صخره‌ای‌هستم‌که ایمان‌بملت‌خودم، مرابالای‌کوه فرا میخواند، ولی حتی برای بهترین کوهنوردان ، برخی قله ها همیشه دست نیافتنی هستند !» ومیگفت : «مرگ، معشوقه وفاداری برای خانواده کندی است !».

اکنون این معشوقه پیش از آنکه من خیالش رامیکردم، بسراغ او آمده است . لیکن تنها مرگ نیست‌که معشوقه وفادار خانواده کندی‌است ، من نیز معشوقه‌وفادار دیگری هستم. من ده کندی در کنار خود دارم، ویك کندی دیگر در شکم خویش . ومیدانم که تاوقتی آنان بزرگ بشوند ، بدنیائی خواهیم رسید که در آن حتی دخترها هم انتقام پدرشان را خواهندگرفت وشاید حتی دخترها هم بکاخ سفید راه خواهند یافت ! ■



الهه در لباس اونیفورم بهنگام گردش درروی دریاچه میشیگان



دختر ونزوئلا که خیلی آلامدو شیك پوش بود.

دختر ژاپن در لباس زیبای کیمونو



تین پرنس اطریش که دختری خوشفکر بود



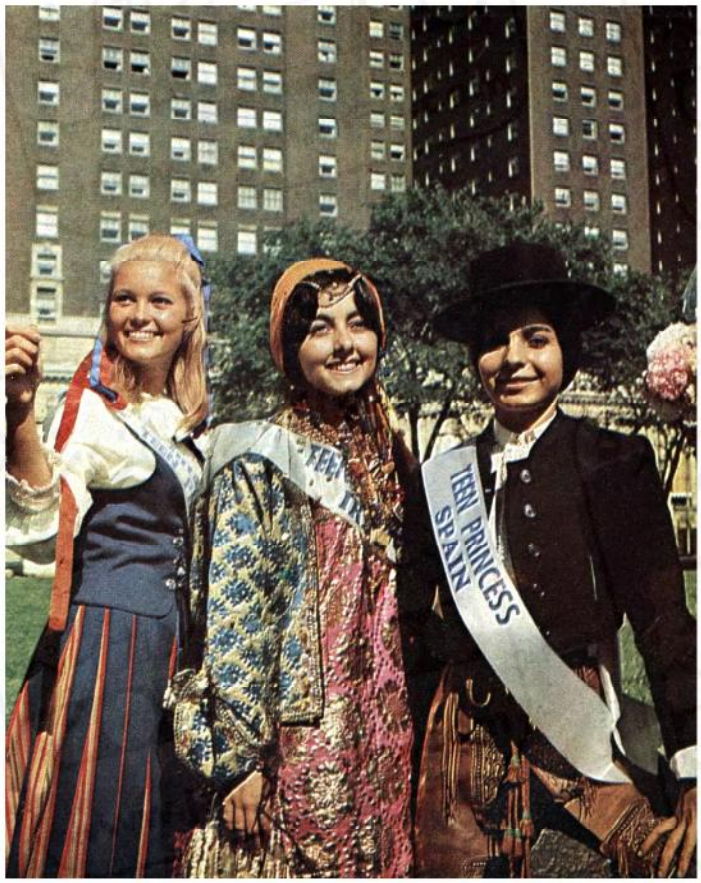


تین‌پرنس ونزوئلادرلباس محلی‌کشورخود

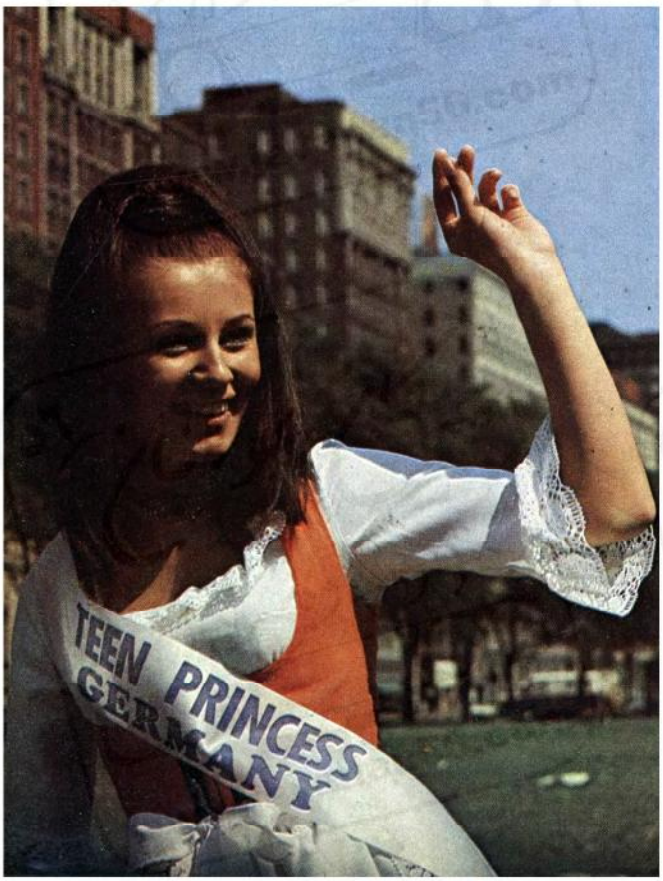


دختران بهنگام یك گردش دسته‌جمعی

از راست به چپ : تین‌پرنس اسپانیا ـ تین‌پرنس ایران وتین‌پرنس سال ۱۹۶۷جهان



تین‌پرنس آلمان در زمره دختران جذاب‌وزیبا بود



خانم صفی نیا..

درخشان الهه درایران و شیکاگو ، سادگی دخترانه و طبیعی بودن او است . دروجود او ، درچهره‌اش ، در راه رفتن و حرف زدنش ، یك ذره تصنع دیده نمیشود . میتوانم بگویم که در مراحل نهائی مسابقه در تهران ، عده‌ای باو توصیه میکردند که باصطلاح‌دستی‌توی صورتش ببرد ، وآرایش مختصری بکند ، ولی پدر ومادرش ، خود من ، وبیشتر از همه ما ، خود الهه شدیدا مخالفت‌کردیم ، برای اینکه یك دخترپانزده ساله نباید بشکل یك «خانم» دربیاید .

خانم صفی نیا درپایان افزود :

الهه مجموعه‌ای‌است ازصفا ، صداقت، صمیمیت ، سادگی و پاکی ، ادب ، و نزاکت ، ومثل اینستکه اگر شما بخواهید همه‌این صفات را در وجود یك انسان‌جمع کنید، او الهه خواهد بود . مطمئنم که راز پیروزی الهه بر رقبای بسیار زیبای خودش در شیکاگو نیز همین بوده است . این صفات معنوی دست‌کم هر هیات‌ژوری را که از انسانها تشکیل‌شده ، تحت تاثیر قرار میدهد ، زیرا که زیبائی ظاهری ، بهرحال‌بعداز نخستین برخوردها ، افسون خودرا از دست میدهد ...»

هم زبان خارجه و هم ادای نماز

خانم «صفی‌نیا» رئیس‌مؤسسه فرهنگی «صفی‌نیا» و مدیر دبیرستان «عبداله ـ مستوفی» بچند نکته اشاره کرد و افزود:

ـ وقتی‌الهه‌گواهینامه‌ششم‌ابتدائی‌اش را گرفت ، نمره حساب و هندسه و دیکته فارسی‌اش بیست بود. کاری که ما برای الهه کرده‌ایم ، برای همه کرده‌ایم ، وفکر میکنم استعداد شخصی و ذاتی او، و نیز محیط بسیار مساعد خانواده‌اش باعث شده است‌که الهه برترازدیگران باشد. میخواهم بگویم که در همین مدرسه ما، دخترهائی مثل الهه زیاد هستند. من باخوشحالی می‌توانم بگویم که حالا در همه جای ایران ، ما دختر خوب و شایسته ، فراوان داریم ، اگر پس نخندید ، میتوانم بگویم که شاید الهه کمی شانس هم داشته است و مطمئنم که خواست خداوند ، ایمان الهه به خدا، و تربیت مذهبی او نیز، معنویت وصفائی باو بخشیده که سبب پیروزی اش شده است . من به خواست خداوند اعتقاد دارم. معتقدات دینی خانواده الهه نیز بسیار محکم است، واین امر در روحیه الهه‌نیز فوق‌العاده تاثیر کرده است. در مدرسه ما، اگر بچه‌های کلاس پنجم ابتدائی حصیر نیندازند و نماز را درست نخوانند، نمی‌گذاریم که آنها به کلاس ششم بروند ، دربارهٔ الهه نیز همینقدر سختگیربوده‌ایم. درست است‌که ما بدانش آموزان موزیك و بالت یاد میدهیم، ولی یاد گرفتن موزیك و رقص، یك دختر ایرانی را نباید از آموختن نماز مانع بشود. من و مادر الهه باین مسائل معنوی اعتقاد داریم، و حتی برای پیروزی او نذر و نیاز هم کرده بودیم که بنظر من نه‌تنها خنده‌آور نیست ، بلکه مظهر ایمان درونی هرکس است‌که بدون آن، انسان موجودی است گم شده در بیابان زندگی. میتوانم این راز را بشما بگویم که پدر ومادر الهه خیلی سخت راضی به شرکت او در مسابقه دختر شایسته شدند، چونکه اولا دختر خود را دست کم میگرفتند ، (همانطور که همه ما گرفتیم !) و ثانیا فکر میکردند که

لطفاً ورق بزنید

برندگان جوایز اقتراح:

اگر بجای نخست‌وزیر بودید چه میکردید ؟

اقتراح «اگر بجای آقای هویدا نخست‌وزیر بودید چه میکردید» که با استقبال گرم خوانندگان مجله روبرو شد، در چند شماره پیش بپایان رسید، امابعلت اینکه در چند شماره اخیر صفحات مجله بوسیله رپرتاژها و عکسهای مسابقه دختر شایسته اشغال شده بود، اعلام نظر ژوری در باره بهترین پاسخها بتعویق افتاد.

ژوری که مرکب از چند تن از نویسندگان مجله بودند برندگان جوایز اقتراح را -که بعنوان ارائه دهندگان‌بهترین پیشنهادات شناخته شدند بشرح زیر اعلام میدارد:

۱ـ آقای محمود همایون شاد (از تهران)

۲ـ بانو منیژه زندی (ازآبادان)

۳ـ دوشیزه صدیقه نعل شکن (از نقده)

٤ـ خانم مهتاب جوشنده (از آبادان)

از برنده عزیز مقیم تهران خواهشمندیم در یکی از روزهای هفته بین ساعت ٥ تا ۷ بعدازظهر بدفتر مجله مراجعه کنند . از برندگان مقیم شهرستانها نیز خواهش میکنیم با دفتر مجله مکاتبه و آدرس خود را اعلام کنند تا جوایزایشان ارسال شود .

در ضمن برای اینکه خوانندگان عزیز بهتر از نظرات و پیشنهادات این دوستان آگاه باشند مجددا پاسخهای ایشان را چاپ میکنیم:

۱ـ سرهنگ محمود همایون‌شاد: تقسیم مساوی ارث

۱ـ به کلیه کارمندان مجرد حقوق بگیر دولت ـ از هر طبقه و در هر مقام که باشند ـ یکماه فرصت میدهم که فوری همسر اختیار کنند. بعداز پایان این‌مهلت، هر کس ازدواج نکرد، یك چهارم حقوق و مزایایش بنفع مبارزه با بیسوادی‌برداشت میشود.

۲ـ دستور میدهم «بانك بیمه کار و زناشوئی» برای دختران تاسیس شود . این بانك‌متعهد خواهدبود که تا ۳۰سالگی کار و شوهر برای دخترها پیدا کند و اگر از انجام این وظیفه استنکاف کرد و سن دختر از سی‌سال گذشت ، باید مبلغی بین ٥٠ تا ۱۰۰ هزار تومان بعنوان غرامت باولیای دختر بپردازد.

۳ ـ بدادگاه خانوادگی اختیار میدهم که وقتی حکم جدائی زن وشوهری را صادر میکند ، اموال منقول و غیر منقول مرد یا زن را پس از وضع مخارج زندگی و تحصیل کودکان تا سن قانونی (و پایان تحصیلات) ، بتساوی میان زن ومرد تقسیم کند.

٤ ـ برای فرزندان کارمندان بازنشسته ، مادام‌که بسن قانونی نرسیده‌اند، از قرار نفری ٥٠ تومان مستمری بعنوان کمك هزینه تحصیل قرار میدهم تا این افراد زحمت کشیده بتوانند فرزندان برومندی برای این آب و خاك تربیت کنند.

٥ـ دستور میدهم که هیچیك از افراد کشور حق ندارند بیش از ٥۰۰ متر زمین ساختمانی در شهر جهت سکونت خانواده خود و هزار متر زمین جهت احداث باغ درخارج شهر داشته باشند .» مازاد براین میزان را باید بقیمت عادلانه و باقساط طویل‌المدت بدولت و مردم واگذار کنند.

۲ـ منیژه زندی: تقسیم مساوی ارث

من اگر یکهفته بجای آقای نخست‌وزیر باشم ، قانونی را بتصویب مجلسین‌میرسانم که طبق آن ارثیه بطور مساوی میان پسر و دختر تقسیم شود و این تبعیض ۲ به ۱ از بین برود.

۳ـ صدیقه نعل شکن: بانك بیمه تحصیل

اگر روزی بر صندلی نخست وزیری تکیه بزنم ، اولین و مهمترین کاری که انجام میدهم تشکیل «بانك بیمه تحصیل» است. این بانك بکلیه جوانان باستعدادی که ضعف بنیه مالی خانواده ونداشتن پول مانع ادامه تحصیل آنها میشود کمك‌میکند تا تحصیلات خود را بپایان برسانند و بعد از آنکه بکاری مشغول شدند وامی را که داده باقساط پس میگیرد.

باین ترتیب عده زیادی از جوانان این کشور از بیکاری ، ولگردی وبدبختی نجات می‌یابند.

٤ـ مهتاب جوشنده : دوره قبل از ازدواج

من اگر روزی بجای آقای هویدا بنشینم اولین کاری که میکنم اینست : قانونی بتصویب میرسانم که بموجب آن دختران قبل از ۲۲ سالگی و پسران پیش از ۲۷ سالگی حق ازدواج نداشته باشند و علاوه براین ، هر پسر و دختری باید قبل‌از ازدواج یك دوره مخصوص تربیت فرزند و اصول زندگی زناشوئی را بگذرانند و لااقل با معدل ۱۵ در امتحانات کتبی و شفاهی آن قبول شوند . با این ترتیب میتوان امیدوار بود که نسل آینده در محیطی سالم و به روش صحیح تربیت شوند و در نتیجه جامعه سالمی به وجود آورند . ■

۲۹

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات با مزه دارند .

روزنامه خودتان

شنبه اول تیر ماه ۱۳۴۷

دخترها سوء استفاده‌می‌کنند

از میان نامه‌ها

باتوجه بااینکه من ، نویسنده این نامه ، زنی تحصیل کرده و دکترهستم استدعا دارم مطالب نامه را ــ البته بهرنحو که مایل باشید ــ درج کنید . در قوانین جزا و عرف و عادات اجتماع ما کسی که نسبت به ناموس دیگری تجاوز کند قابل مجازات و سرزنش است ، اما این قوانین و عرف و عادت قابل احترام غیرعادلانه بنظر میرسد وقتی می‌بینیم عده‌ای

قابل توجه ...

وزارت دادگستری

بانو نصره کریمی اهل «لای‌بید» از قراء بخش میمه اصفهان فرزند محمد هاشم نوشته‌است که مدت دوسال است پرونده مربوط بارث شوهر متوفایش درداگاه بخش اصفهان تحت‌رسیدگی است وهنوز دراین مورد تصمیمی‌گرفته نشده‌است. مینویسد بعلت تحمل‌خسارات فراوان درآستانه فقر وگرسنگی قرار گرفته است وخواستار بذل توجه سریع دررسیدگی بشکایت خویش است .

*

وزارت آموزش و پرورش

نامه‌ای با امضای دانش آموزان کلاس سوم دبیرستان شاهدخت اصفهان رسیده وضمن آن درخواست افتتاح رشته بازرگانی در این شهر شده‌است .

در این نامه ذکر شده که مایه تاسف است . درشهری صنعتی و فعال نظیر اصفهان فقدان این رشته‌تحصیلی شده زیادی از دختران را از تحصیل دررشته مورد نیاز جامعه ودرعین حال مورد علاقه خویش بازدارد .

دوشیزه میترا ساکن اهواز

نوشته بودید که مادرتان بدنبال مشاجره با پدرتان از خانه گریخته است و خواسته بودید هرچه زودتر باز گردد. شخصی با نام اختصار «م.ی» بنام خیرخواه شما به زن روز نوشته است که در تهران به آدرس : «خیابان امیریه . روبروی ناحیه ۳ دادسرا . مسافرخانه‌فردوسی‌مازندرانی اتاق ۱۲» و یا «اهواز ، کمپلو، خیابان لشکر . روبروی انبار مرکزی سازمان آب و برق» ، آقای‌خسروکیانی تماس‌بگیرید تا بشما کمك کند .

بین خودمان

اعترافات یك زن ۵۹ ساله

من یك زن ۵۹ ساله هستم که از خانواده‌ای متشخص و پولدار بودم و همین پولداری سبب شد که دنبال درس خواندن و هنر یاد گرفتن نروم سالها پیش شوهر کردم و صاحب سه فرزند شدم که هرکدام دارای شغل و کار حسابی هستند ، اما حدود شش‌سال پیش که شوهرم مرا طلاق‌داد مجبور و محکوم شدم که به تنهائی زندگی کنم و چون پولی نداشتم و کاری هم بلد نبودم لذا دست بکارهائی زدم‌که هیچ‌زن شرافتمندی نمی‌زند و اکنون که در آستانه مرگ‌قرار دارم تصمیم گرفته‌ام از طریق مجله زن‌روز از همه آنهائی‌که دراین شش‌سال باعث بدبختی وبیچارگی‌شان شدم عفو بطلبم . من در این شش سال کاری جزدزدی نداشتم ، آنهم دزدی از مدارس اطراف‌خانه‌وزندگیم. مدرسه‌ای را چند روز زیرنظر می‌گرفتم و بعددرساعت های درس به بهانه‌ای به اتاق معلمین میرفتم وازکیف آنها پولهایشان را برمی‌داشتم . بعضی روزها مقداری خوراکی میخریدم و وارد مدرسه‌ای میشدم و پس از آنکه خوراکی‌ها را سیکی از بچه‌ها میدادم به کلاسها میرفتم و کیف بچه‌ها را خالی میکردم وازمحل‌فروش آنها زندگیم را می‌گذراندم . در این شش سال شاهد قربانیهای زیادی بودم بخصوص مستخدمین مدارس که به اتهام دزدی بیکار میشدند و خانواده‌شان درمانده می‌شد و بهمین دلیل حالا که در بستر مرگ هستم بارغم همه آنها روی دلم سنگینی میکند و نگاههای معصومانه کودکان گرسنه و همسران رنج کشیده آنها مثل پتکی روی سرم کوفته می‌شود. عذاب وجدان لحظه‌ای راحتم نمی‌گذارد و از خدا هرچه زودتر مرگ میخواهم . خواستم باینوسیله خودم را راحت کنم ، از همه کسانی که باینوسیله باعث بدبختی‌شان شدم معذرت بخواهم و از همه روسای مدارسی که مستخدمینشان را بخاطر دزدی ازکار اخراج کرده‌اند التماس کنم که باردیگر تحقیق‌کنند، شاید آنها بیگناه باشند و ندانسته قربانی انحراف و بدجنسی من شده‌اند . آرزوئی جز این ندارم که این نامه هرچه زودتر در زن‌روز چاپ شود تا من پس‌از مشاهده آن لااقل کمی از بار سنگین عذاب وجدان خودرا سبکتر حس کنم .

بایك دنیا تشکرازشما . امضاء محفوظ . تهران

تهرانیها در شهرستان انتقام می‌گیرند !

ما امسال درایام نوروز ادا و اطوارهائی ازاین خانمهای مسافر تهرانی درشهر خودمان (اهواز) دیدیم‌که هنوزهم از بیاد آوردن آن درعین تاسف می‌خندیم . خانم های کت و شلوار پوش چنان قشقرقی در خیابانها براه انداخته بودندکه گوئی اهالی اهواز برای اولین‌بار چشمشان به جمال یك خانم شهری روشن میشود . مثل‌اینکه تهرانی‌هاوقتی از شهر خودشان بیرون میآیندکنترل خودرا از دست میدهند والا ماکه درتهران‌حتی یك‌نمونه از این جلف‌گریهای خانمها و دخترخانمهای آلامدراندیده‌ایم. مثل اینست‌که زنهای تهران تلافی کارهائی را که نمیتوانند در شهر خودشان بکنند به‌سر شهرستانها درمی‌آورند .

یك‌موقع فکر نکنیدکه اهوازیها اینقدر اهل هستند که شلوار پوشیدن بنظرشان کار بدی میآید وآن‌را عیب و عار میدانند ، خیر ، بلکه ما دخترها و زنهای شهرستانها هرچیزرا بموقع رعایت میکنیم و هرگز با شلوار تنگ و چسبان وتوالت غلیظ (که فقط مناسب شب‌نشینی است) بایك سبد بزرگ‌حصیری برای پرسه‌زدن وسربسر این‌وآن‌گذاشتن از صبح تا ظهر وقت خودمان‌را توی کوچه وبازارتلف نمیکنیم.

قربان همگی . فریده و ژاله . اهواز

دختر آبادانی جواب میدهد

خانم «فائزه . ر» از آبادان نوشته بود که دختر های این شهر در کمین شوهران و مردهای زن‌دار هستند . من فکر میکنم طرز فکر خانم بعلت اینست‌که دوروبر شوهرایشان جز این قبیل دختران فرصت‌طلب پیدا نمی‌شود و متاسفم که این خانم محترم با برخورد با چندتا دختر «اینجوری» همه دختران نجیب وخوب آبادان را متهم به بی عفتی کرده‌اند . من بشما قول میدهم اکثر دختران آبادان در خانواده‌ای تربیت شده‌اند که به اصول اخلاقی خیلی اهمیت میدهند و هیچوقت خودرا تا حدی که «خانم فائزه . ر» عنوان کرده است پائین نیاورده و نمیآورند .

ساقی‌عظیمیان ــ دانش‌آموز ــ آبادان

گله از قوم و خویش‌های مزاحم

شمارا بخدا به مادران این آقا پسرها بگوئید که وقتی پسرشان میخواهد با دختر دلخواهش زندگی خانوادگی تشکیل بدهد اینهمه در کار او دخالت نکنند . در شهر ما (نوشهر) همه اقوام یك پسر بخود حق میدهند که بنحوی جلو هر ازدواج تازه را بگیرند فقط باین دلیل که «ممکن‌است از قیافه دختر خانمی که میخواهد عروس بشود خوششان نیاید» ودراین میان «مادر شوهر های آینده» نقش اساسی و اصلی را بازی میکنند . شاید همین مختصر بتواند کمی مادران و بستگان پسرهای همشهری مارا از رفتار خود پشیمان کند .

متشکرم . آرزو . الف . نوشهر

شهر خوب ، اما

یك دختر بروجردی هستم که بیش از دو سال است دراین شهر مشهد زندگی میکنم اما باهمه سعادتی که از قرب جوار با حرم مطهر حضرت امام رضا(ع) نصیبم شده است اززندگی خودم بـه تنگ آمده‌ام وقتی اهالی خوزستان را با مردم مشهد مقایسه میکنم، باخود میگویم چرا شهر مشهد با همه ابهت و عظمت ملکوتی که دارد باید دارای مردمی تهمت‌زن باشد . باور کنید متلکهائی ازاین مردهای مشهدی شنیده‌ام که در هیچ شهر ایران بگوش هیچ دختری نمیرسد . امیدوارم این تذکرمرا از روی علاقه باین شهر بزرگ مذهبی تلقی کنید .

م . ش . دانش‌آموز . مشهد

از وجود آن سوء استفاده می‌کنند . دختری که بسن بلوغ رسیده و شعور دارد که خوب را ازبد تشخیص دهد و راه را از چاه بشناسد پس از مدتی که با مرد یا پسری آشناشد و معاشرت خیلی آزاد کردوروی اصل بیدقتی و هوس باردار شد تازه بفکر استفاده‌از قانون عدم تجاوز به ناموس دیگران می‌افتد و محکمه هم غالبا در این موارد بدون توجه به واقعیت امر حکم بر محکومیت مرد میکند .

به عقیده من باید به دختران جوان هشدار داد که خودرا وسیله اطفاء آتش هوی وهوس مردان قرار ندهند و اگر دادند بعدا اظهار نکنند که معصومانه فریب خورده‌اند و غیر از ازدواج هیچ راه حلی‌وجود ندارد . بعلاوه باید گفت که اگر محکمه‌ای در این مورد یکطرفه حکم به محکومیت مرد بدهد بیعدالتی کرده ، زیرا دختری را که خود عامل بوجود آوردن جنین وضعی بوده‌بدون‌مجازات گذاشته است.دراینگونه موارد مسلما مرد گناهکار و مجرم است ، اما چون رضایت از دو طرف بوده ، دختر هم باید به مجازات برسد و این مجازات یا بایدمختار بودن مرددرازدواج باآن دختر و یا محکومیت دختر به تادیه غرامت و رفتن زندان پیش از ازدواج باآن مرد باشد . عین این قضیه الان در خانواده یکی از دوستان من اتفاق افتاده و دختری که دو سال پیش در ۱۶ سالگی باپدر و مادر خود مشاجره میکرد که چرا مانع ازروابط دوستانه‌اش با پسردلخواهش می‌شوند ، اکنون روانه دادگاه شده تا پدر طفل نامشروع خود را به زور وادار به ازدواج باخویش کند . آیا به عقیده شما چنین ازدواجی غیرعادلانه و خلاف روح قانون نیست ؟

با تشکر . دکتر .ی.ت تهران



آقایونا..

درست کردن ابرو و کورکردن چشم

ضرب‌المثلی داریم که «فلانی‌آمد ابرویش را درست کند . چشمش‌راکور کرد» و این ضرب‌المثل وصف‌الحال خانمی است که بخاطر اعتراض‌به‌دیر آمدن چند تماشاگر در یك سالن تئاتر، مدت چند دقیقه بازی را تحت‌الشعاع قرارداد و همه را ناراحت کرد . خانم اعتراض می‌کرد که «مگر اینجا مامور کنترل ندارد . وای ازاین مردم،اینکار شما توهین است به همه بازیگرها و تماشاچیان علاقه‌مند ...» غافل‌ازاینکه رفتار خود ایشان دست کمی از وقت شناسی آن چند نفر ندارد . من‌درحالی که در دلم حرفهای خانم را تصدیق می‌کردم در این فکر بودم که چنین خانم مبادی آدابی چرا متوجه عاقبت دادوفریاد خویش نیست وآیانمیتوانست این تذکر را در «انتراکت» میان دو پرده بآن عده بدهد ؟

احمد معانی . تهران

● **خیلی دلم میخواهد یکمرتبه در زندروز بخوانم که دختر ها یازنهای ایرانی خودشان یك‌جور «مدلباس» یا «آرایش گیسو» اختراع کرده‌اند که عالمگیر شده است . هرچه شنیده و خوانده ودیده‌ام موضوع تقلید خانمها از مدهای افراطی غرب بوده و آرزو بدل مانده‌ام که یکروز بشنوم یك مد ایرانی را زنهای انگلیس و امریکا پسندیده‌وواله شده‌اند. آخرعقب‌ماندگی گفته‌اند ولی نه تااین حد .**

مهندس . م ن . اصفهان

یك نوع عشق

درباره عشق زیاد خوانده وزیاد فکر کرده و زیاد شنیده‌ام ، اما آنچه من و همسرم در کنار یکدیگر پیدا کرده‌ایم چیز دیگری است و باهمه عشق‌ها فرق دارد . مدت ۱۵ سال‌تمام است که باهم زندگی می‌کنیم و نتیجه ازدواجمان سه دختر و دو پسر است . در این مدت حتی یکبار هم باهم اختلاف پیدا نکرده‌ایم و بگو مگوئی نداشته‌ایم . چه بنویسم که روزبروز بر عشق و علاقه ما نسبت بیکدیگر افزوده می‌شود و اگر یك دقیقه



همدیگر را نبینیم مریض می شویم . بهرحال چون طبع شعری دارم ، قطعه‌ای برای‌همسرم سروده‌ام که‌برایتان میفرستم . سپاسگزار خواهم شد که آنرا در روزنامه خودتان چاپ کنید تا همسرم بیش از پیش به عشقی که نسبت باو دارم پی ببرد .

خواستار سلامت شما . صحبت‌اله‌رشیدی متخلص به «آواره» گیلان غرب

خوشم از اینکه در عالم فریبا همسری دارم
چه‌غم دارم‌که در دنیا چوگل‌هم‌بستری دارم
به بستان محبت گشته‌ام مونس چه غم دارم
که برسر از ره رفته خجسته افسری دارم
شبستان وجودم چون ضیافت یافت‌زین مونس
شب وروزم همه چون‌گل شکفته‌خاطری دارم
همه تلخی دوران شد بکامم همچو ساکارین
دراین دنیا منم یارب که شیرین‌شکری دارم
از آن روزیکه عهد جاودان بستیم ما باهم
بخود بالیدم از شادی که یکتاهمسری دارم
بگرد شمع رخسارش کبوتروار میگردم
ببام عشق وصلش چون هما بالو پری دارم
منم آوارهٔ محزون که در این عالم هستی
بهشت جاودان اندر کنار کوثری دارم

ابلاغ مراحم بقیه از صفحه ۳

بودید از شرف عرض گذشت و موجب مسرت خاطر خطیر ملوکانه و علیاحضرت شهبانو گردید . امر و مقرر فرمودند مراتب خوشوقتی معظم‌الیهما را به‌دوشیزه عضدی ابلاغ فرمائید.

مسعود انصاری

***

و بدین‌ترتیب دوشیزه الهه عضدی با موفقیت بزرگ خود مورد عنایت شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانو و تحسین وتمجید تمام مردم ایران قرار گرفت و این درسی آموزنده است برای دختران جوان ایران که اگر در عرصه شایستگی بکوشند و خود را به زیور کمالات بیارایند اجر و پاداشی چنین بزرگ میگیرند که در خور قهرمانان است . مجله «زن‌روز» آرزومند است که زن ایرانی با اغتنام فرصت و استفاده از نهضت آزادی و تساوی حقوق که هدیه بزرگ رهبر خردمند کشور باوست روزبروز به موفقیت های شایان نایل آید و در پهنه اجتماع و خانواده نشان‌دهد که برای قهرمانی‌های بیشمار آماده و سزاوار است .

خانم صفی‌نیا

الهه هنوز کوچك‌است وآمادگی لازم‌برای شرکت در یك مسابقه بزرگ را ندارد. می‌گفتند : «باشد برای سال بعد !» ولی من اصرار داشتم که الهه اگر در این سن و سال بجائی برسد ، در آینده او تاثیر فراوان خواهد داشت. وانگهی بشایستگی او ایمان کافی داشتم . مادرش همیشه دعا میکرد که حالا که الهه در مسابقه شرکت کرده، موفق بشود. خود من با آنکه‌درویش نیستم ، به حضرت علی علیه‌السلام و به خانقاه صفی‌علیشاه ، اعتقاد کامل دارم، و نذر هم کرده بودم. میدانید که نذر خانقاه صفی‌علیشاه روی عدد یازده است، مثلا یازده تا یك‌تومنی، یا... و من یازده تا ده تومنی نذر کرده بودم برای پیروزی سه دختری که از مدرسه ما در مسابقه شرکت کرده بودند . تصادفا روزی که برای ادای نذر به خانقاه رفتم، مادر الهه را هم در آنجا دیدم که او هم برای ادای نذر خودش بآنجا آمده بود !...»

ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه ۱ تیر تاجمعه ۷ تیر به شما چگونه خواهد گذشت ؟

























متولدین فروردین

شما با روشی جالب برنامه ریزی میکنید و کارهایتان را انجام میدهید بهمین جهت علی‌رغم مخالفتها ، نقشه‌هایتان‌را با موفقیت‌بسیار عملی میکنید. به مسائل و مشکلات دیگران رسیدگی کنید و توقع نداشته باشید که همه مطابق میل شما رفتار کنند. با اشخاص تازه‌ای آشنا میشوید و به پیك نیك و مهمانی میروید . در خانواده یکنفر احتیاج به توجه ، همفکری و محبت شما دارد. ملاقاتهای دلپذیر با متولدین شهریور و بهمن ماه خواهید داشت.

متولدین اردیبهشت

بشما حسادت میشود و در نتیجه مورد انتقادهای شدید قرار میگیرید. با اطرافیانتان صمیمی باشید و نصایح آنهارا بپذیرید. عشاق احساس‌خوشحالی خواهند کرد. بیش ازهمیشه به‌مشکلات دیگران رسیدگی خواهید کرد . ملاقات جالبی بامتولدین آذرماه‌خواهید داشت باتفاق افراد خانواده نقشه‌ای را عملی خواهید کرد . یکدندگی زیاد باعث میشود که محبوبیت خود را از دست بدهید. بیشتر به‌فکر زندگی‌آینده خود باشید.

متولدین خرداد

احتمالا در زندگی خصوصیتان تغییرات مفید و رضایت‌بخشی صورت میگیرد. در موقعیتهای مناسب ازکمك وحمایت اطرافیان برخوردار میشوید. در این هفته بهیچ‌وجه احساس تنهائی نخواهید کرد، زیرا دور و برتان‌شلوغ خواهد بود. در خانواده هنگام طرح نقشه برای تعطیلات تابستان بحث و جدل میشود، بهتر است عقیده همه را در نظر بگیرید. ملاقاتهای جالبی با متولدین دی‌ماه خواهید داشت .

متولدین تیر

فعال‌تر از همیشه خواهید بود ، نقشه‌ها و عقاید جالبتان توجه همه را جلب خواهد کرد، آنچه در وهله اول بنظرتان مشکل میرسد با سهولت‌بسیار پایان میپابد . به محبت و صفای عزیزانتان اطمینان داشته باشید . خونسردی خودرا همیشه حفظ کنید . ملاقاتهای دلپذیری با متولدین آذر و بهمن ماه خواهید داشت . ساعات بسیار خوشی در کنار دوستان خود میگذرانید. دراین دوره اززندگی‌خود تجربه‌های گرانبهائی بدست میآورید.

متولدین مرداد

علی‌رغم اضطراب وترس ودلهره‌ای که دارید یکی از رؤیاهایتان برآورده میشود. خوش خلقی و محبتهای شما به دیگران باعث میشود که محبوبیت فراوان بدست آورید. اجازه ندهید دیگران در کارهای خصوصیتان دخالت کنند. در خانواده با بزرگواری اشتباهات دیگران را نادیده بگیرید . ملاقاتهای جالبی‌با متولددی واسفندماه خواهید داشت. زیاده‌روی در هر کاری به زیان شما تمام میشود .

متولدین شهریور

از زندگی خصوصیتان لذت خواهید برد بشرطیکه دیگران را با انتقادات بجا و نابجا از اطرافتان فراری‌ندهید. وضع زندگی شما از همه‌نظر رو به بهبود است ، فقط احتیاج به رشته‌های محکم و ناگسستنی محبت دارید ، برخلاف آنچه می‌پندارید دیگران قصد و منظور بدی نسبت بشما ندارند. در خانواده بر سر مسئله جزئی بحث می‌شود. ملاقاتهای جالبی با متولد بهمن و فروردین ماه خواهید داشت. هنگام رانندگی احتیاط بیشتری بخرج دهید.

متولدین مهر

به کاری که انجام داده‌اید اطمینان کامل دارید و نقشه‌های جدید خود را عملی میسازید. خوشروئی شما باعث میشود که همه از بودن در کنارتان لذت فراوان ببرند. به‌اتفاق عده‌ای نقشه یك سفر یا گردش جمعی را طرح میکنید. کمتر به مسائل قدیمی فکر کنید. ملاقاتهای دلپذیری با متولد فروردین و اسفندماه خواهید داشت . نقشه‌ها و کارهای خود را در کمال سهولت عملی میکنید. متولدین مهر در کاری مهم موفق میشوند .

متولدین آبان

اگر هر کاری را در موقع مناسبی انجام دهید نتایج دلخواه عایدتان می‌شود. سوء تفاهمها واختلاف عقاید میان شما و اطرافیانتان برطرف میشود. در زندگی خصوصیتان جنب و جوش برقرار میشود، به عقاید عزیزانتان احترام بگذارید و بدانید که آنها مایل به حفظ استقلال خود هستند . ملاقاتهای جالبی با متولدین خردادماه خواهید داشت. بشما در مورد انتخاب یك شغل پیشنهاد جالبی میدهند . مراقب سلامت اعصاب خود باشید.

متولدین آذر

در زندگی خود آرامش و نظم و ترتیب بیشتری برقرار سازید . موقعیتهای مناسب باعث میشوند که آنچه را میخواهید بدست آورید . برای آینده خود نقشه‌هائی طرح می‌کنید و در نتیجه یك تصمیم جدی و مهم میگیرید. در خانواده شما تفاهم و توافق دلخواه برقرار نیست . ملاقاتهای جالب و پر جنب و جوش‌با متولدین خرداد ماه خواهید داشت . درکنار دوستان خود احساس آرامش میکنید .

متولدین دی

قضاوت عادلانه و خوش‌بینی خود را از دست ندهید، تجربه وکاردانی خود را بکار ببندید، اما قبل از اتخاذ تصمیم ، نصیحت وراهنمائی دوستانتان را هم در نظر بگیرید . ثابت کنیدکه صمیمی و حق شناس هستید. درخانواده یکنفر انتظار محبت بیشتری از جانب شما دارد. در کنار متولدین خردادماه احساس آرامش خواهید کرد. بیشتر مراقب سلامت خود باشید. در این‌هفته خریدهای مناسبی میکنید. باهمکارانتان بیشتر خوشرفتاری کنید .

متولدین بهمن

شما نه‌فقط دیگران را بباد انتقاد میگیرید، بلکه خودتان را هم پیوسته سرزنش میکنید و بهمین جهت کمتر از آرامش فکر و روح برخوردار میشوید . موقعیت مناسبی برای پیشرفت برایتان فراهم میشود ، اما آنرا بلااستفاده میگذارید . کمتر از مشکلات خود با دیگران صحبت کنید . با متولدین اردیبهشت ماه رفتار توام با سیاستی داشته باشید . آرامش خودرا حفظ کنید تادچار ضعف اعصاب‌نشوید. امکان یك سفر مهم برای شماهست .

متولدین اسفند

مسبب‌بوجودآمدن بسیاری ازمشکلات فعلی زندگیتان ، خود شما بوده‌اید، اگر با منطق و سیاست رفتار کنید، احتمالا بسیاری ازموانع ومشکلات شما برطرف میشوند. اگر عصبانی نباشید و به مردم سوء ظن نداشته باشید از زندگی خصوصیتان لذت میبرید . ملاقاتهای مهمی با متولد اردیبهشت و مرداد ماه خواهید داشت . افکار سیاه را از مغز خود خارج کنید، و گرنه جسما وروحا بیمار میشوید . کار های عقب افتاده را زودتر بپایان رسانید .



آیا کرست شما با پوست بدنتان هماهنگ است؟

همیشه باید کرستی انتخاب کنید که دارای حالتی انعطاف پذیر بوده و بتواند در برابر نرمی ـ لطافت و ظرافت پوست بدن شما عرض اندام کند کرست تریومف همینکه با بدن شما پیوستگی یافت تناسب مخصوصی با اندام شما میدهد و غیرقابل انعطاف میشود و نمیگذارد که حالت بدن بهم بخورد زیرا که عضلات بدن در کرست تریومف شکل متناسبی بخود میگیرد. مثلا نوارهای سرشانه با وضع بدن هماهنگ میشود و پهلوها بقدری شکیل شده و در یك سطح قرار میگیرد که احساس میکنید کرست تریومف پوست دوم بدن شما شده است.

تریومف اینترناشنال کرست مشهور بین المللی قابل انعطاف با زیبائی و ظرافت استثنائی.

کرست تریومف اینترناشنال در فروشگاههای تریومف

خیابان قوام السلطنه ساختمان تریومف و خیابان نادری چهارراه قوام السلطنه و تمام فروشگاههای استارلایت و سایر فروشگاههای معتبر تهران و شهرستانها در اختیار شماست.

تریومف اینترناشنال

ایده

47 K1

قسمتی از کالاهای انحصاری

سایه روشن

کاغذ دیواری دستو تو درصدها نقشه و طرح جدید -
پرده کرکره رونی امریکا - درب کشوئی با دوام و
استحکام فوق العاده - پانو فلکس بهترین پوشش برای
کف سالن و اطاق - اکوستیک تایل عالیترین پوشش سقف



زهره

نماینده انحصاری در ایران **سایه روشن** خیابان قدیم شمیران تلفن ۷۵۰۰۰ - ۷۵۱۱۱

نمایندگان فروش درشهرستانها: گرگان- آقای حسین مسکوب میدان پهلوی فروشگاه بهساز حسین مسکوب تلفن ٤٥٣٥ اهواز- آقای منوچهر شاوردی خیابان ۳٤ متری . فروشگاه برادران شاوردی تلفن ۵۹۹۹ - مشهد ، آقای علی احمدی خیابان خسروی جنب کوچه دبستان خیام شماره ۱۱۸ فروشگاه احمدی تلفن ۹۱۲۹٦